



منتخب

کوثریہ

گزیده اشعار محمد حسین صادقی (غلام)

از سال ۱۳۶۵ تا سال ۱۳۹۸

انتشارات هدهد

زمستان ۱۴۰۰

سرشناسه : صادقی، محمد حسین، ۱۳۳۹ -

Sadeghi, Mohammad Hossein

عنوان قراردادی : کوثریه برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : منتخب کوثریه/گزیده اشعار محمدحسین صادقی (غلام) از سال ۱۳۶۵ تا ۱۳۹۸.

مشخصات نشر: زرقان: انتشارات هدهد، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری : ۲۵۶ ص.

شابک : 978-964-2508-86-0 قیمت : ۱۴ صلوات

وضعیت فهرست نویسی : فیبا

موضوع : قرآن، سوره کوثر -- شعر

موضوع : تفاسیر منظوم

Qur'an -- *Hermeneutics in verses

موضوع : شعر مذهبی فارسی -- قرن ۱۴

Religious poetry, Persian -- 20th century

رده بندی کنگره : PIR ۸۱۳۱

رده بندی دیویی : ۱/۶۲۸۸

شماره کتابشناسی ملی : ۸۶۵۷۰۳۵



نام کتاب : منتخب کوثریه

شاعر : محمد حسین صادقی (غلام)

طرح جلد : علیرضا زارع

تیراژ : ۱۰۰۰ نسخه

ناشر: انتشارات هدهد - قم ۰۹۱۷۶۱۱۲۲۵۳

چاپ : ولیعصر (عج) - قم

نوبت چاپ : اول / زمستان ۱۴۰۰

شابک: ۰-۸۶-۰۸-۲۵-۹۶۴-۹۷۸-0 978-964-2508-86-0 ISBN

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است. ©

www.hodhodiran.ir

فهرست

<p>۴۱..... مثنوی کندوی مزامیر</p> <p>۵۰..... اعجاز کلام رسول</p> <p>۵۱..... جام توسل</p> <p>۵۲..... اعجاز جاری</p> <p>۵۴..... پنج راز غیبی</p> <p>۵۶..... جمکران غزل</p> <p>۵۷..... هیمالیای حوصله</p> <p>۵۹..... مهدیه‌ی عشق</p> <p>۶۰..... جلوه‌ی پیوسته</p> <p>۶۱..... از سقیفه تا صهیون</p> <p>۶۲..... دولت غایب حق</p> <p>۶۲..... در سوک صلح جهانی</p> <p>۶۳..... آئینه‌های مهر</p> <p>۶۴..... آغاز و پایان عشق</p> <p>۶۴..... شب قدر</p> <p>۶۵..... دعا یعنی ...</p> <p>۶۶..... هر بشر مسجدی است در ملکوت</p> <p>۶۷..... مثنوی باب الحوائج‌ها</p> <p>۶۷..... حجم داغ</p> <p>۶۹..... جلوه‌های ماورا</p> <p>۷۷..... دارالسلام</p> <p>۸۰..... اعجاز سلام</p> <p>۸۲..... سلام و والسلام</p> <p>۸۶..... بزم ربوبیت</p> <p>۸۷..... معجز حکمت</p> <p>۸۸..... عشق و حکمت</p> <p>۸۹..... میوه‌های باغ حکمت</p> <p>۹۰..... عرفان</p> <p>۹۰..... بی زمانی و بی مکانی</p> <p>۹۳..... اراده و اولیا</p> <p>۹۴..... واسطه فیض‌ها</p> <p>۹۴..... قبله زیبای حاجات</p>	<p>۶..... قصیده‌ی کوثریه</p> <p>اشاره‌ای به پس‌زمینه سرودن قصیده‌ی</p> <p>کوثریه</p> <p>۲۰..... کوثریه</p> <p>۲۱..... کامل‌ترین مرآت حق</p> <p>۲۲..... داغ زلال</p> <p>۲۲..... غزل صلوات</p> <p>۲۳..... گل سر سبد عشق الهی</p> <p>۲۳..... مظلوم امت</p> <p>۲۴..... کلید شهر اندیشه</p> <p>۲۵..... پیوند آسمانی</p> <p>۲۶..... روح پیغام غدیر</p> <p>۲۷..... آینه زخم</p> <p>۲۷..... معیار حق و باطل</p> <p>۲۹..... اولین تجلی کوثر</p> <p>۳۰..... مهدیه‌ی زمان</p> <p>۳۱..... روضه اصغر</p> <p>۳۲..... عرصه زیبایی‌ها</p> <p>۳۲..... خونبها</p> <p>۳۳..... آن دو لبخند</p> <p>۳۴..... لعن و سلام</p> <p>۳۴..... تلاوت قرآن بر نیزه</p> <p>۳۵..... راه سرخ عبور</p> <p>۳۶..... هفتاد و سه بار شهادت</p> <p>۳۶..... معجزه اربعین</p> <p>۳۷..... خون نامه قیام</p> <p>۳۷..... جلوه‌ی صدق خدا</p> <p>۳۸..... باب الحوائج</p> <p>۳۹..... بَرّاق تَفَرُّج</p> <p>۴۰..... چند رباعی نذر حضرت احمد ابن موسی</p>
--	---

۱۳۶.....	وعدۀ دیدار.....	۹۶.....	عشق‌ها و شمع‌ها و نذرها.....
۱۳۸.....	عیار عشق.....	۹۶.....	اعجاز رفعِ غم.....
۱۴۰.....	تسنیم عشق.....	۹۷.....	عزم‌الامور.....
۱۴۰.....	اسم اعظم.....	۹۹.....	جبر و اکنش.....
۱۴۱.....	بقا، مزد فنا.....	۹۹.....	شهادت و تولد روح.....
۱۴۲.....	خونبهای شهدا.....	۱۰۰.....	باب الحوائج‌ها.....
۱۴۳.....	آئینه در زنگار.....	۱۰۲.....	تفویض امور خود به حق.....
۱۴۴.....	سوء ظن و حُسن ظن.....	۱۰۲.....	بهترین تقدیر.....
۱۴۵.....	تحریف عزم انبیا.....	۱۰۳.....	جنگ ادیان و مذاهب.....
۱۴۵.....	علم مطلق و عقل کل.....	۱۰۳.....	آرزوی رسولان خدا.....
۱۴۹.....	بندگی و شرمندگی.....	۱۰۴.....	دوست و دشمن‌شناسی.....
۱۵۰.....	روح سبز مشترک.....	۱۰۶.....	هدیۀ صلح.....
۱۵۱.....	بهترین دولت.....	۱۰۷.....	منظومۀ بیداری.....
۱۵۱.....	کانون عشق خدا.....	۱۰۸.....	قصه و افسانه‌های تاریخ.....
۱۵۵.....	ناخودآگاهی‌شناسی.....	۱۰۹.....	غوطه‌ور در ظلمت.....
۱۵۶.....	کلید اعتصام.....	۱۱۳.....	شعر و شاعری.....
۱۵۷.....	سنت از خود گذشتن.....	۱۱۵.....	حلقه‌های رابطه.....
۱۵۸.....	دخیل.....	۱۱۵.....	قلب خلقت.....
۱۵۸.....	صلح کُل.....	۱۱۷.....	بزم معارج.....
۱۵۹.....	ذکر جمیل.....	۱۲۰.....	تبسم‌های خونین حسین.....
۱۶۰.....	کنترل از راه دور.....	۱۲۱.....	میوهٔ ممنوعه.....
۱۶۰.....	عبادت و ولایت.....	۱۲۱.....	خویش پنهان.....
۱۶۱.....	نعمت فراموش شده.....	۱۲۲.....	حریم خاص خدا.....
۱۶۳.....	انقطاع.....	۱۲۳.....	آرمانشهر خدا.....
۱۶۴.....	امتحان معرفت.....	۱۲۴.....	نردبان‌های تکامل.....
۱۶۶.....	وسائل و سائل.....	۱۲۴.....	حاملان علم حق.....
۱۶۷.....	پرواز تا خدا.....	۱۲۵.....	عشق شیعی.....
۱۶۷.....	راز و رمز کامیابی.....	۱۲۹.....	شاعری و ساحری.....
۱۶۹.....	منیت و مشیت.....	۱۳۱.....	ولای فاطمه.....
۱۷۰.....	دلبر توآب.....	۱۳۲.....	کوثر آل کسا.....
۱۷۲.....	جسم و روح بهشت.....	۱۳۳.....	وَمَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا.....
۱۷۳.....	یوسفستان خدا.....	۱۳۵.....	علت خلقت.....
۱۷۴.....	از هابیل تا موعود.....	۱۳۶.....	بذر اراده.....

۲۲۸.....	روز جهانی صلح	۱۷۵	حکومت صالحین
۲۲۹	زورقی در کیهان	۱۷۵	آشتی با خود و جهان
۲۲۹	اعجاز ایمان	۱۷۶.....	مثنوی مُنْتَقِم
۲۳۰.....	روح کعبه	۱۸۶	نوح بر جودی
۲۳۱.....	عاشقم، پس هستم	۱۹۸	مثنوی تجسیم فطرت
۲۳۱.....	فطرت آئینه‌ها	۲۰۲.....	فرشته چیست؟
۲۳۱.....	باغ تفقد	۲۰۸	پرواز با قفس
۲۳۲.....	حق معرفت	۲۱۷.....	پل و مسافر
۲۳۲.....	سرمه‌ی اشراق	۲۱۸	ولای اعلیٰ
۲۳۳.....	فضای سبز همدلی	۲۱۹.....	دوزخ و بهشت دنیا
۲۳۴.....	قایق و فانوس	۲۲۰.....	هر روز شب
۲۳۵.....	ترجیع بند تجلیگاه	۲۲۰.....	بسیج جهانی اسلام
۲۳۶.....	ربع جمعیت جهان	۲۲۲	آلم تَر
۲۳۷.....	سوغاتی از کهکشان	۲۲۲	شهدا
۲۳۸.....	حسرت خونین	۲۲۳.....	ائتلاف سبز جهانی اسلام
۲۴۰.....	شهید دستغیب	۲۲۴.....	زمینه سازان ظهور
۲۴۱.....	دوبیتی‌ها	۲۲۵.....	دعای سبز
۲۵۲.....	رباعی‌ها	۲۲۶.....	وعده‌گاه حق پرستی
۲۵۶.....	به جای مقدمه:	۲۲۸.....	دعای تاریخی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوثَرَ (۱) فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرْ (۲) إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ (۳)

به نام خداوند رحمتگر مهربان، ما تو را [چشمه] کوثر دادیم (۱) پس برای پروردگارت نماز گزار و قربانی کن (۲)
 به درستی که دشمن ابتر (بی‌تبار) خواهد بود (۳)

قصیده‌ی کوثریه

«فصل بارانی استجابت»

برداشتی آزاد از سوره‌ی شریفه‌ی کوثر

هست	کوثر	به	معنای	کثرت	کلّ	نشأت	گرفته	ز	وحدت
هست	کوثر	فراوان‌ترین	کم	مثل	یکتائی	بینهایت	مستتر	گشته	«غیب و شهادت»
هست	کوثر	کلامی	که در آن	هست	کوچکتر	از این	عنايت	تحت	منظومه‌ی سبز خلقت
هست	کوثر	خدا را	تخلص	هست	این	واژه	تلخیص	هستی	مهر و امضای مرسوله‌ی عشق
هست	کوثر	بُود	عین	کوثر	عین	بُود	آل و عترت	جمع	قرآن مکتوب و ناطق
هست	آبی	که	گر	زبان	بنوشی	می‌شوی	صاحب	خرق	عادت
می‌رسی	بر	تمام	حقایق	می‌تراود	ز	قلبت	حقیقت	با	«صمد» می‌نمائی شراکت
هست	کوثر	سلام	خداوند	هرچه	در	آسمان و زمین	است	در	عبادت سلام تو جاری است
هست	کوثر	بهشتی	حقیقی	اهل	ایمان	همه	می‌فرستند	همسalam	خداوند بودن
خدمت	تو	سلامی	است	کز	آن	می‌دهند	سلامی	به	أجرت
نیست	خدمت	جدا	از	عبادت	چون	عبادت	بُود	عین	خدمت

برترین بندگی و عبادت
 در سراپرده‌ی معنویت
 بهر عرفان نوردان هیئت
 می‌شوی بی نیاز از دلالت
 می‌بری ره به معلول و علت
 کهکشانه‌ی قرب و صداقت
 در تماشای هر صنع و آیت
 چون شده کوثرستان عفت
 مثل آنهار در قلب جنت
 چشم او هست هم‌رنگ ظلمت
 آفرین بر تو و این مناعت
 هست بالاترین سهم و شرکت
 چون به او می‌نمائی ارادت
 غرق گشتی در این بحر عزت

هست خدمت به یاران معشوق
 می‌شوی خود تو مخدوم و خادم
 هست کوثر رصدخانه‌ی غیب
 چونکه چشم دلت گشته روشن
 بی نیاز از جدل یا خطابه
 می‌نمائی رصد با نگاهی
 حور می‌بارد از چشمه‌ی
 می‌شود چشم تو شهر حوران
 می‌شود اشک شوق تو جاری
 حور، یک توبه‌ی مستجاب است
 تو ولی غرق حورآفرینی
 شرکت تو در این بزم توحید
 می‌بری سود سرشار از عشق
 از سلامی که کردی به کوثر

هست کوثر چراغ هدایت
 گر ادا گردد از صدق نیت
 یا هزاران طریق سعادت
 می‌شود باز درهای رحمت
 ظاهر و باطن امر غیبت
 بر تمام امور طبیعت
 آب علم است و فضل و کرامت
 دارد از قدر کوثر ، حکایت
 هست باران عفو و عطوفت
 فصل بارانی استجابت
 با خدا در تمام حکومت
 نیست آن را زیان در تجارت
 بهر تغییر تقدیر و قسمت
 آتش حسرت و ظلم و محنت

در شبستان تاریک دنیا
 هست کوثر هزار اسم اعظم
 هست کوثر هزاران در علم
 هست کوثر کلیدی که با آن
 هست کوثر کلید در غیب
 هست کوثر کلید تسلط
 هست کوثر اگر چشمه‌ی آب
 «کلُّ شئی من الماء ، حی»
 گر بُود کوثر از جنس باران
 هست کوثر چو اشک خدا ، در
 هست کوثر مقام تعاون
 هست بی انتها ثروتی که
 هست چون کیمیای اراده
 ذکر کوثر کند زود خاموش

هست کوثر تمام خداوند
هرچه غیر از خداوندی خود
آنچه بوده نیاز رسولان
بوده این ذکر زیبا و شیرین
آن کلامی که بر آدم آموخت
یا کلامی که یوسف ادا کرد
بوده این ذکر عظمی که در آن
نیست افسانه اخراج آدم
نیست آدم فقط جدّ انسان
این منم ، این تو ، آن فرد مذکور
این منم ، این تو ، آن گول خورده
هست دنیا مثالی بهشتی
«عشق و حرمت» دو بال خلودند
گر شود متحد ، خلق در «عشق»
می شود این جهان ، عین فردوس
گر کسی بشکند حرمت عشق
«عشق و حرمت» چو در این جهان نیست
این جهان گشته عین جهنم
راه رجعت به کوثر بود سهل
ذکر کوثر برای من و توست
نفس اماره ، زشت و خبیث است
کوثر ذکر از ذکر کوثر
هست کوثر رموز رهائی
کوثر آن رمز سبز رهائی است
گر شود دل اسیر محبت
کوثر ذکر از ذکر کوثر
می شود مثل یک چشمه جاری
مثل زانوی عاشق شود سست
هست کوثر در آئینه‌ی هجر

جز خداوندی‌اش در بدایت
کرده اعطا به احمد ، تمامت
در دم وحشت و هجر و غربت
که بود بهر حق عین لذت
تا رهانید او را ز وحشت
تا رها شد ز اعماق ظلمت
مستتر گشته اذن شفاعت
هست جاری چو رود وراثت
هست منظور حق ، آدمیت
که خطا کرده در باغ جنت
از سخن‌های ابلیس نخوت
گر که باشد در آن «عشق و حرمت»
بهر پرواز در بینهایت
گر که «حرمت» نماید رعایت
با همان لذت و ناز و نعمت
می شود خارج از بزم الفت
یا که آلوده گشته به نکبت
پُر ز تبعیض و ظلم و شرارت
هست کوثر ره سهل رجعت
گر نباشیم مشتاق لعنت
هست مانند بحر نجاست
هست چون کیمیای طهارت
از قیود ظریف مذلت
کاندر آن گشته مکنون ، اسارت
گشته آزاد از هفت دولت
گر نماید به کوهی اصابت
از سر عشق و شور و خشیت
وقت درک نگاه مودت
عین لبخند سرخ محبت

کَلِّ دلوپسی‌های عاشق
عاشق کوثر اما ندارد
شکوهی او بُود از «خود» او
چون «خود» او شود حذف از دل
نک، خود اوست معشوق فاطر
هست آرامشی جاودانی

نیست غیر از رقیب و رقابت
از رقیب و رقابت ، شکایت
هست مایل به حذف منیت
نیست باقی بجز «او»ی وحدت
نک ، خود اوست محبوب فطرت
این طُمأنینه‌ی با ضمانت

بی نیازی بُود خاص یزدان
هست کوثر ، «صمد» را چو مرآت
پله‌ای کمتر از قاب قوسین
وجه ثانی و پایانی اوست
ترجمان «صمد» گشته ، کوثر
نیست کوثر بجز بی نیازی
جسته بیرون چو رازی الهی
سوره‌ای که در آغاز تنزیل
گشته ، پایان تمام سخن‌ها
اولین آیه ، حرف نهائی است
آیه‌ی کوچکی کز بزرگی
آیه‌ی روشنی که ندارد
گفته ایزد به آئینه‌ی خود
ما به تو کوثر اعطا نمودیم
ما به تو کوثر اعطا نمودیم
ما به تو کوثر اعطا نمودیم
تا شوی بی نیاز از خلائق
تا شوی شهر علم خداوند
ما به تو کوثر اعطا نمودیم
او نفرموده کثرت به اولاد
نیست کوثر فراوانی رزق
نیست کوثر مقید به یک امر

نیست هرگز «صمد» را شراکت
لیک یک پله کم از اصالت
لیک بالاتر از استطاعت
آنکه بسته در آئینه ، قامت
بلکه تأویل هر اسم و آیت
شاید این است مزد رسالت
آیه‌ی کوثر از قلب وحدت
گشته اتمام ، بی نقص و علت
در همان اولین حرف و آیت
گشته اعطا و اتمام ، حجت
افضل است از بیان و کتابت
غیر ایما ، زبان روایت
با زبان فصیح اشارت
تا کنی بندگی و عبادت
تا تو اعطا نمائی به امت
تا نمائی جهان را سقایت
تا شوی مُعطی فضل و رحمت
تا شوی مخزن علم و حکمت
تا کنی در قیامت ، قضاوت
یا به اموال و املاک و مُکنت
هست مجموع هر ناز و نعمت
نیست در فعل اعطا ، قناعت

نیست اعطا به معنای هدیه
 نیست اعطا روا از بزرگان
 جز به تفویض امر اراده
 نیست انفاق و قرض و ترحم
 هست کوثر چو اذن شفاعت
 هست کوثر چو حصن و چو جوشن
 هرچه نعمت خدا آفریده
 هست کوثر تمام کمالات
 نیست خارج ، از آن ، یک فضیلت
 هست کوثر تمام مواهب
 هست هر کثرتی رو به نقصان
 هست هر چیز ، ابتر در عالم
 هست «ثقلین» ، آن باقی‌الاصل
 کوثر ارث ختم رسالت
 هست کوثر تماشاگه راز
 هست این واژه‌ی چار حرفی
 چشمک و بوسه و اشک و آه است
 «کاف» آن ، چشمک «کاف و نون» است
 «واو» آن ، وَدَّ و وجد و وثاق است
 «ثا» بُودِ ثار و ایثار و وارث
 «را» بُودِ رنج و رحم و رضایت
 هر یکی هست دنیائی از حرف
 «چشمکی» هست گاهی مساوی
 «بوسه» یعنی تمام غزل‌ها
 هست دریائی از شور و احساس
 خفته آتشفشانی در «آهی»
 نیست در جان دنیای خاکی
 هر یکی هست مخصوص بر خود
 هست این چار فرهنگ و گویش

هدیه جزء است و اعطا : تمامت
 جز به بذل و به قدر سیادت
 در امور نظام و حکومت
 نیست کوثر فقط رفع حاجت
 منصبی برتر از هر صدارت
 بهر امنیت و دفع آفت
 مندرج گشته در این سه آیت
 کرده ایزد تجلی در عترت
 از ازل تا قیام قیامت
 بر بشر ، از طریق ولایت
 نیست باقی بجز ذات وحدت
 جز خدا و خدا را بقیت
 که مصون گشته از ابتزیت
 هست ثقلین «قرآن و عترت»
 بهر زیباشناسان حیرت
 چار رکن جهان اشارت
 کثرت و وصلت و ثار و رحمت
 راز پُر ناز تولید و کثرت
 جلوه‌اش : بوسه در عشق و وصلت
 جلوه‌اش : اشک شوق و مصیبت
 جلوه‌اش : آه و افسوس و زحمت
 حرف‌هائی ز جنس کنایت
 با هزاران کلام و عبارت
 بر لب عشق و شور و ارادت
 قطره «اشکی» ز غم یا زیارت
 بر جهیده ز هجران و غربت
 حالتی جمع این چار حالت
 نیست با دیگری در شباهت
 از چهار آفرینش ، روایت

هست کوثر ولی جمع این چار
دفعتاً جمع این چار حالت
هست کوثر کلامی که با آن
نیست یک واژه‌ی چار حرفی
پنجمین حالت آفرینش
حالتی که بود خاص یزدان
بوسه و چشمک و اشک و آه است

اولین رکن دنیای ادراک
چشمکی زد در آئینه بر خود
قلب آئینه ، طاقت نیاورد
قلب آئینه‌های شکسته
کرد اعطا خدا بر محمد
ناز تکثیر و تولید و ترویج
خفته ناگفته‌های خداوند
هست کوثر ، ز احمد ، تقاضا
گوشه چشمی که اعطای کُل است
گوشه چشمی به پهنای هستی
چشمکی که برون جسته از غیب
آتش عشق ، از این شراره
روح خلقت شده مست و شیدا
این عنایات دارد تداوم
چشمک بینهایت ستاره
نیست انگیزه‌ی آفرینش
هست هر آیه یک چشمک عشق
چشمک حق شدن عین عشق است
چشمک حق شدن بهر احمد
کیمیایش بود عشق زهرا
هر دلی لایق این تولاست

لیک مخصوص ربّ ولایت
خفته در یک کلام و عبارت
داده حق بر پیمبر ، وکالت
پنجمین حالت است از اشارت
دارد از راز کوثر ، حکایت
وقت دیدار خود در «امامت»
کوثر معرفت ، در نهایت

هست آن چشمک با نجابت
شد از آن ناز ، کثرت ، ولادت
شد شکسته دلش زین اصابت
باز پُر شد از آن ناز وحدت
راز و نازِ حدوث و مرمت
راز تجمیع و ترمیم و رجعت
در همین چشمک فاعلیت
از خدا ، گوشه چشمی ، عنایت
بر دل پاک یک جزء خلقت
اندر آئینه‌ی بینهایت
بر مَلا کرده راز محبت
کرده در جان عالم ، سُرایت
تا که دیده‌ست این انس و الفت
هست هر چشمکی یک علامت
هست با کوثر عشق ، بیعت
غیر «چشمک شدن» در عبادت
گر بدانی زبان اشارت
نیست بالاتر از این ، مکانت
در تکامل بود اوج عزت
ورنه بسیار باشد طریقت
گر بجوید ز خصمش ، برائت

عاشق واقعی در عشق
هست قطبین عشق و تنفر
کوثریت بود قطب مثبت
دُم بریده بود خصم کوثر
از عنایات حق بر محمد
مابقی مانده مابین آن دو

دارد از دشمن دوست ، نفرت
در دل ذره‌های طبیعت
قطب منفی بود ابتریت
زانکه حق داده است این بشارت
هست کوثر فقط یک کرامت
تا شود مُنکَشِف در قیامت

دومین رکن دنیای ادراک
هست کوثر چو یک بوسه‌ی عشق
بوسه‌ی احسن‌الخالقین است
هست کوثر چو یک بوسه کز آن
بوسه ، کز لب به لب گشتن آن
گر که باشی امین ، بوسه‌ی تو
زنده گشته تصاویر هستی
بوسه‌ای کاندرا آن گشته مکنون
هست کوثر همان «کنز مخفی»
بوسه بر دست کوثر توّلاست
هست کوثر همان بوسه‌ای که
بوسه‌ای از لب حق به احمد
از لب امتش بر لب او
هست کوثر چو گلبوسه ، جاری
لذتی دارد آن بوسه‌ی سرخ
گر شوی لحظه‌ای غرق اشراق
فاش می‌بینی این آفرینش
قلب تو بوسه‌زار وجود است
بوسه‌زاران شود بوسه‌باران
هست کوثر همان نفخه‌ای که
زندگی هست قائم به کوثر

هست آن «بوسه»ی پر حلاوت
حاصل شور و وجد و محبت
بر خودش ، مثل تبریک خلقت
کلّ هستی گرفته‌ست نشأت
گشته تکوین کتاب مودت
یک امانت بود در نهایت
بعد از آن نفخه‌ی پر حرارت
شرط احراز حمل امانت
آشکارترین وجه غیبت
نیز از هرچه جز او ، برائت
لب به لب می‌شود در تلاوت
از لب او به لب‌های امت
از لب او به لب‌های وحدت
بر لب غنچه‌های طبیعت
که نمی‌گنجد اندر عبارت
می‌بری ره به اسرار خلوت
نیست جز بوسه‌باران لذت
گر شود ، داغ ، در آن زراعت
وقت تحریق در باغ وصلت
متصل ، می‌دهد جان به تربت
هست قائم به کوثر ، قیامت

«اشک» شوق است یا «اشک» محنت
 وقت فقدان و شوق و زیارت
 با هزاران کتاب و قرائت
 بر تراویده از فرط رأفت
 قلب آئینه‌های قرابت
 در تماشای گلزار فطرت
 می‌فشانند به وقت ولادت
 در لباس کمال و رشادت
 در ره مستقیم ، استقامت
 بر جوان ، در لباس شهادت
 در غم کربلای شهامت
 کوثر اشک حق تا قیامت
 بوده زیبائی و عشق و وحدت
 کنج زیباترین باغ قسمت
 لیک در هیئت یک مصیبت
 بهر یک ذره‌اش ، صبر و طاقت
 صبر زینب ندارد نهایت
 کرده اعطا به زینب ، نیابت
 قلب این کوثر با سخاوت
 با دل داغ‌دیده ، اجابت
 هستی خویش ، بی مزد و منت
 جز خدا نیست آن را ، مساحت
 پُر ز آلاله‌های رشادت
 بلکه زینب ، خداراست زینت
 با خدا در مقام رضایت
 هدیه‌ی حق به ختم رسالت
 اشک گاهی بُود از ندامت
 از چنین خلق و مخلوق و خلقت
 بهر این جلوه‌گاه شرافت

سومین رکن دنیای ادراک
 اشک تبخیر احساس داغ است
 قطره اشکی مساوی‌ست گاهی
 هست کوثر چو اشک خداوند
 وقت دیدار تمثال خود ، در
 مثل اشکی ز شوق تفرج
 هست کوثر چو اشکی که مادر
 یا به وقت تماشای فرزند
 یا به وقتی که می‌بیند از نسل
 هست کوثر چو اشک مباهات
 هست کوثر چو اشک خداوند
 هست جاری ز چشمان زینب
 آنچه در کربلا دیده زینب
 دیده زیباترین قسمت باغ
 بوده زیباترین نوع هستی
 آن مصیبت که خلقت ندارد
 طاقت زینب اما خدائی است
 نیست جای تعجب ، اگر حق
 مرجع ذکر «اَمَّنْ یُجِیب» است
 تا نماید دعا‌های عشاق
 چون که بخشیده در راه معشوق
 بی حساب و کتاب است لطفش
 چشم او باغ سرخ بهار است
 نه فقط زینت اهل بیت است
 گریه بر کربلا هم‌نوائی است
 هست هر چشم گریان چو کوثر
 غیر این اشک سرشار از فخر
 نیست هرگز پشیمان خداوند
 چونکه او گفته تبریک بر خود

سجده‌گاه مَلک شد ز حشمت
 گر که باشد تهی از منیت
 گرچه کردند فسق و جنایت
 یک به یک در کمال قساوت
 سیزده چلچراغ هدایت
 شد نهان ، لیک در جبر غیبت
 گاه از روی شرم و خجالت
 می‌زداید ز دل زنگ غفلت
 تا دهد مفسدان را طهارت
 از دل طالبان شفاعت
 از دل نازنین‌های عصمت
 طینت عاشقان ولایت
 در ازل بهر تخمیر طینت
 بر نبی اذن تطهیر امت

جلوه‌گاهی که با امر خالق
 سجده‌گاه ملائک دل توست
 گرچه بیراهه رفتند مردم
 گرچه گشتند پیغمبران را
 گرچه در ظلمت شب شکستند
 رشته‌ی فیض ایزد نشد قطع
 اشک ، گاهی بُود از سر شوق
 هرچه باشد بُود صیقل روح
 می‌شود متصل با «کُر» عشق
 هست کوثر زُداینده‌ی رجس
 نه فقط ، حق زدوده پلیدی
 بلکه با کوثر ، او می‌کند پاک
 بوده کوثر چو اشک خداوند
 هست کوثر ز سوی خداوند

هست «آه» پر از داغ و حسرت
 آخرین مرز و رمز اشارت
 یا شکایت ز هجران و غربت
 یا عجین با سُرور و حلاوت
 نیست با انبساط و طراوت
 جلوه‌های فشارند و غیرت
 این تراکم به وقت اسارت
 دارد از آه عترت ، حکایت
 از تماشای غصب و جهالت
 وقت اسفل شدن در شرافت
 یا تماشای یوغ صنعت
 بهر مخلوق دور از سعادت
 وقت تأئید جرم و جنایت
 می‌کشد بهر خوبان امت

چارمین رکن دنیای ادراک
 آخرین گویش بی زبانی
 آه ، یا از سر نا امیدی است
 نیست هرگز ملیح و صفا بخش
 گرچه توأم بُود گاه با اشک
 آهها انقباض وجودند
 منفجر می‌کند قلب هستی
 هرچه آتشفشان در زمین است
 هست کوثر چو آه خداوند
 از تماشای مخلوق اشرف
 از تماشای مصنوع یاغی
 از عنایات بر باد رفته
 یا تماشای آه ملائک
 هست کوثر چو آهی که ایزد

هر خدائی‌ترین آفریده
 بهترین‌ها خدایان خاکند
 آهشان هست آه خداوند
 آهشان هست عین اراده
 داده ایزد به خوبان امت
 آه ، گاهی بُود زندگی سوز
 آن زمانی که محبوس دنیا
 می‌شود این قفس تنگ و تاریک
 مرغ دل می‌شود آن قَدَر زار
 می‌زند سر به دیوار دنیا
 یا رهایش کند از غم حبس
 آه از آه یاری که دائم
 می‌کشد هر زمان عاشقی آه
 یا برای لقای خداوند
 آه گرم خدا می‌کند گل
 هست کوثر تجلی‌گه آه
 هر زمان می‌کشی اینچنین آه
 می‌شوی غرق در کوثر آه
 می‌شود قلب تو استحاله
 می‌شود مثل آه خداوند
 آه او می‌شود منعکس ، در
 آن زمان مثل نی می‌شوی پُر
 ناله‌ی نی بُود مظهر آه
 نی ز تأثیر آه دمام
 هست کوثر چو نی‌نامه‌ی عشق
 آفریده‌ست حق ، عقل کامل
 کرده اعزام او را به دنیا
 عقل کامل در اینجا غریب است
 حزن تبعیدیان بی مداواست

بیشتر دیده زجر و اذیت
 لیک در عزلت و هجر و محنت
 انفجاری‌ترین بغض غربت
 مزد یک عمر صبر و ارادت
 بعد از آن صبر و غم ، قدر و قدرت
 در تمنای پرواز و رحلت
 می‌کشد نعره‌ی استعانت
 چون نمانده در آن «عشق و حرمت»
 که ندارد دگر صبر و طاقت
 تا کند عشق بر او طبابت
 یا دهد بر رهائی ، بشارت
 می‌گذارد ز هجران و فُرقت
 در تمنای موعود و رجعت
 یا نجات از مصادیق ظلمت
 می‌شود باز قفل مشیّت
 بهر آئینه‌های سعادت
 می‌نمائی ز زهرا عیادت
 می‌گذاری چو حیدر ز غربت
 می‌دهد چونکه از کف ، سلامت
 نافذ و قابض و پر صلابت
 چاه آه تو در کنج خلوت
 از دَمَش‌های او بی وساطت
 می‌شود آه با نی ، روایت
 می‌کند «از جدائی شکایت»
 از غم هجر و فرط محبت
 از وجود خودش ، با لطافت
 بهر تعلیم و ترفیع رتبت
 مثل گل در تنور شرارت
 خاصه در برگ‌ریز عدالت

روح پاکان	اگرچه بود	وصل	بر	نیستان	سبز	حقیقت
جسم آنها	شده	محبس	روح	مجبورشان	بر	اقامت
روحشان	می‌نماید	تحمل	در جهان ،	ظلم و جهل و	جسارت	
هست	کوثر	حدیث	جدائی	بین دو یار	مشتاق	وصلت
هست	کوثر	چو	آه	خداوند	و	استمالت
کرده	اعطا	خدا	بر	محمد	و	استعانت

پنجمین	رکن	دنیای	ادراک	هست	مجموع	این	چار	حالت
نیست	این	جلوه	مخصوص	مخلوق	تنها	ز	خالق ،	علامت
این	علامت	بود	قابل	درک	بهر	گیرنده‌های	ولایت	
غیر	از آن	چار	حالت ،	نهان	است	رازهائی	در این	علم و
هست	کوثر	کلامی	که	در آن	مندرج	گشته	ادوار	خلقت

هست	کوثر	چو	سال	جلالی	شامل	چار	فصل	فلاحت
فصل	تکثیر	و	رویش ،	بهار	است	پر	ز	اخبار
فصل	دوم	بود	فصل	میوه	فصل	گرمای	عشق	و
فصل	سوم	بود	برگریزان	فصل	چارم	بود	فصل	افسوس
فصل	پنجم	بود	جمع	این	چار	عالم	غیب ،	در
فصل	«رؤیا»	یکی	جلوه	از	غیب	غیب ،	مُشرف	بود
فصل	«رؤیا»	یکی	جلوه	از	غیب	روح ،	چون	می‌شود
فصل	«رؤیا»	یکی	جلوه	از	غیب	می‌کند	درک	در
فصل	«رؤیا»	یکی	جلوه	از	غیب	زندگان	را	نباشد
فصل	«رؤیا»	یکی	جلوه	از	غیب	فصل	پنجم	بود
فصل	«رؤیا»	یکی	جلوه	از	غیب	هست	کوثر	چو
فصل	«رؤیا»	یکی	جلوه	از	غیب	کرده	اعطا	خدا
فصل	«رؤیا»	یکی	جلوه	از	غیب	چون	حقیقت	بغیر
فصل	«رؤیا»	یکی	جلوه	از	غیب	کرده	خود	را
فصل	«رؤیا»	یکی	جلوه	از	غیب	به	احمد ،	عنایت

عکس باطن فتاده به ظاهر
قلب احمد شده محور عشق
چون حقیقت بود انتزاعی
صورتی که بود قابل درک
آن دو صورت علی هست و زهرا
فاطمه ، جلوه گاه جمال است
این دو هستند کل حقیقت
ظاهر عشق : در جسم و صورت
هست آزارشان : کفر نعمت
از بشر تا خدا ، راه کوتاه
هست خون خدا در تَمَوُّج
وارث وحی پیغمبران است
اختیاری ترین جبر تاریخ
راه کوتاه حق گشت مسدود
منحرف شد مسیر تعالی
مُشْتَبَه شد پیام خداوند
درد پهلوی اگرچه عظیم است
درد پهلوی عظیم است اما
بوده تکریم قرآن و عترت
این وصیت که بال عروج است
کوثر عشق حق گشت پامال
بوده باطل همیشه خلیفه
دین مردم بود دین سلطان
حق شناسان ، همه در تقیه
بوده کوثر شعار رهائی
نقطه‌ی اختلاف سلاطین
قلب آتشفشان‌های خفته
می‌دمد ذکر کوثر در امت
هست کوثر همان روح مصلح

«حَصْرِ غیبت» شده «غیب حضرت»
کعبه‌ی کائنات و طبیعت
حق ، از آن آفریده دو صورت
بهر ابصار و اوهام و فکرت
یک حقیقت ، و دو واقعیت
مرتضی جلوه‌گاه جلالت
در طریقت و یا در شریعت
باطن عشق : در قلب و سیرت
هست تکریمشان : اوج رفعت
هست این کوثر معنویت
در دل این دو دریای رأفت
قلب این زوج آئینه کسوت
بوده شورای غصب ولایت
باز شد کوره راه خلافت
قهقرائی شد آئین عزت
در هم آمیخت حق و بطالت
نیست مانند درد اهانت
نیست مثل عدول از وصایت
از نبی بر خلائق ، وصیت
شد شکسته به هنگام رحلت
زنده شد سنت هتک حرمت
بوده حق ، مضطر و بی‌حمایت
بوده دین سلاطین ، خیانت
یا فراری ، و یا در اسارت
بهر تحصیل حق جماعت
نقطه‌ی اشتراک رعیت
می‌شود زنده با این حرارت
روح آزادی و استقامت
که ندارد ز دیوان اطاعت

فهم کوثر بُود عین معراج
حق بُود با علی ، اوست با حق
قلب زهرا ترازوی حکم است
در بر این دو حق مُسلّم
اکثریت ، ملاک عمل نیست
اسم اعظم بُود نام هر دو
قهرشان هست قهر خداوند

بهر دلدادگان ، بی‌ریاضت
هر دو با یکدگر در معیت
قهر او قهر و مهرش : رضایت
در اقلیت است اکثریت
جز در اندیشه‌ی جاهلیت
خاصه در وحدت کوثریت
وجد آنها خداراست ، بَهجت

هست کوثر کلید در وصل
می‌شود خصم او دُم بُریده
شرط آن در نماز است و قربان
می‌کند جلوه در این سه آیه
«آرمانشهر» دنیا مکان نیست
گر سپاری دل و جان به کوثر
«آرمانشهر» قلب محمد
گر شود ساکن آن ، دل تو
هست گمگشته‌ی خلق دنیا
این سه کوثر در آن «آرمانشهر»
بانگ وحدت بُود «قل هو الله»
هر زمان می‌نمائی تفحص
یا که در هر نمازی ، پس از حمد
دل به امواج اسرارشان زن
ساعتی جسم خود را بمیران
روح تو همدل جبرئیل است
می‌شوی حل ، تو در او دوباره
چشمک و بوسه و اشک و آه است
لحظه‌ای نزد او می‌نشینی
آن زمان ، این تو هستی خلیفه
آن زمان ، این توئی ، در تجرد

گر ادا گردد از صدق نیت
هر که سازد شروطش ، رعایت
یا که در خدمت و در عبادت
«آرمانشهر» مفقود خلقت
هست قلب پر از «عشق و حرمت»
می‌شوی عضو شهر فضیلت
بهترین جاست بهر سکونت
می‌شوی حل ، تو در کوثریت
عشق و امنیت و استراحت
گشته ارزانی آدمیت
لیک کوثر بُود بانگ کثرت
در دل این دو بحر بلاغت
می‌کنی این دو سوره ، قرائت
تا کنی کشف ، دُرهای حیرت
تا مجرد شوی، بی‌منیت
می‌برد او ترا نزد حضرت
نیست بین تو و او ، مسافت
آنچه می‌بینی آنجا به کثرت
می‌نمائی بر عالم ، خلافت
لیک ، در حد سعی و فضیلت
می‌شوی «ما» به قدر بضاعت

این توئی وقت «تنزیل» کوثر
 این توئی وقت «ترتیل» کوثر
 این توئی وقت «تفسیر» کوثر
 این توئی وقت «تأویل» کوثر
 این توئی در نیستان پنجم
 همره زینب از کوفه تا شام
 این تو هستی فنا گشته در عشق
 این تو هستی که در باغ عرفان
 بوده ممنوعه ، آزادی تو
 گر که آزادی از خود کنی سلب
 آن زمان می‌ستانی ز معشوق
 این توئی می‌کنی باز نازل
 گشته آغاز این سوره با «ما»
 («ما» به تو کوثر اعطا نمودیم.)
 بی «منیت»، تو در «ما» نهانی
 این توئی «ما»ی اعطا کننده
 این توئی «ما»ی اعطا شونده
 نیست احمد از این حلقه بیرون
 هست او نیز اعطا کننده
 هست او نیز اعطا شونده
 هست او عشق و معشوق و عاشق
 عقل کل است و انسان کامل
 گر شوی حل تو در کوثر او
 آن زمان این توئی جزء کوثر
 قابلیت ، تو از خود طلب کن
 ارزش تو بود تا به این حد
 نه فقط اجر و مزد رسالت

می‌زنی «چشمکی» با ملاحظت
 می‌زنی «بوسه‌ای» با حلاوت
 «اشک» می‌باری از رنج و محنت
 می‌کشی «آه» از هجر و غربت
 می‌کنی از جدائی ، شکایت
 می‌کشی بار طعن و شماتت
 این توئی در بقا ، غرق لذت
 گشته‌ای میوه‌ای با قداست
 این ، تو را کرده خارج ز جنت
 می‌نمائی به فردوس ، رجعت
 بوسه‌ی اجتهاد و اجازت
 سوره‌ی کوثر اندر قرائت
 نیست مفرد ضمیر عطیت
 این توئی خفته در «ما»ی وحدت
 با «منیت» نداری لیاقت
 هستی‌ات را به محبوب خلقت
 از خدا بر خود و بر نبوت
 اوست در جمع ما شمس الفت
 هستی‌اش را به توحید و کثرت
 بر خدا و بشر ، تا قیامت
 هم حبیب و محب و محبت
 برتر از رتبه‌اش نیست ، رُتبت
 می‌شوی مثل سلمان ز عترت
 گشته اعطا ز حق بر نبوت
 تا بگیری ز حق قابلیت
 که شوی اجر و مزد رسالت
 بلکه اجر خداوند خلقت

گفته آمد کمی در عبارت

زانچه دیدم در آفاق این شعر

کرده‌ام سیر در آسمان‌ها
 مثل گنگی که در خواب دیده
 من ادا کرده‌ام راز کوثر
 هم نبودم به توصیف ، قادر
 آنچه الهام شد من نوشتم
 هست کوثر فراتر ز توصیف
 الغرض ، شعر من هست ناقص
 هرچه باشد ندارم به جز این
 کرده‌ام نذر باب‌الحوائج
 تا که گردد روا ، عامیانه
 پنجمین هست دیدار مهدی(عج)
 شام میلاد بانوی هستی
 روز میلاد مولود کعبه

لحظه لحظه ، به وقت کتابت
 جلوه‌هایی پر از حزن و لذت
 با اشارات مشحون ز لکنت
 هم ندارم به تفسیر ، قدرت
 لیک با اشتیاق و مشقت
 وصف ، کی می‌شود بی‌نهایت؟
 نیست جز مایه‌ی شرم و خجلت
 بهر اهدا به مولا و امت
 یکصد و ده نماز محبت
 از دل عاشقم ، پنج حاجت
 مابقی ، درک آن چار حالت
 گشت آغاز این شعر و مدحت
 شد تمام این سرود و حکایت

اشاره‌ای به پس‌زمینه سرودن قصیده‌ی کوثریه

این قصیده اگرچه قبل از سروده شدن، مثل داستان و یا تحقیق، طرحی منسجم داشته و قسمت‌های مختلف آن، از قبل تبویب و تعیین شده بود ولی در لحظه‌ی سُرایش دقیقاً از طرح اصلی پیروی نکرده و بخاطر جوششی بودن آن، مفاهیم و مضامینی در آن به وجود آمده که اصلاً در طرح اولیه نبوده و فقط در سلوک شعر و تفکر، قابلیت حضور و ظهور یافته است، بخصوص بخاطر قالب و قافیه و بحر که ناخواسته و نادانسته بستر ولادت این شعر را فراهم آورده‌اند.

مطالب این قصیده را ماهها در ذهن پرورانده بودم و در اوزان و قالبها و قافیه‌های متعدد و مختلف (بویژه در قالب مثنوی که برای چنین آثاری بهترین بستر است) ریخته بودم ولی از نتیجه‌ی هیچکدام راضی نشدم و تا زمانی که بحر و قافیه و قالب فعلی بر ذهنم القا و الهام نشد و دهها بیت آغازین آن از درونم نجوشید اقدام به سرودن آن نکردم و پس از شروع نیز در ظرفیت قافیه و فرجام قصیده‌ای که می‌بایست بیش از یکصد بیت باشد و عالی‌ترین مفاهیم و مضامین آسمانی را در خود جای دهد شک داشتم ولی با استعانت از خدای لوح و قلم و استمداد از ارواح مطهر و مقدس اهل بیت، کار سرودن این قصیده تصادفاً در روز میلاد حضرت

فاطمه (س) شروع شد و باز تصادفاً در روز میلاد مولا علی (ع) در بیست روز پایانی یک اربعین تهجد پر از عشق و شور و حال و پرواز، به صورت قصیده‌ای چهارصد و سی بیتى به پایان رسید که سی بیت آن را پس از چند بار ویرایش حذف کردم. بدون شک توفیق سرودن این قصیده را که به گفته‌ی کارشناسان ادبی در نوع خود (چه از لحاظ محتوا و چه از لحاظ فرم و چه از لحاظ تعداد ابیات) در ادبیات شیعی کم نظیر است، بزرگترین صله‌ای می‌دانم که از طرف ولینعمت‌هایم بابت یک عمر نوکری به این غلام اعطا کرده‌اند و خداوند متعال را بر این توفیق عظیم شاکرم و استدعای توفیقات افزون‌تر دارم. انشاءالله

در پایان، ذکر این نکته ضروری است که اگرچه طبیعتاً در قرآن و درباره‌ی قرآن و اهل‌بیت (ع) مطالعات زیادی داشته‌ام ولی الزاماً این قصیده ترجمان شعرگونه‌ی آن مطالعات نیست و تفسیر سوره مبارکه کوثر به حساب نمی‌آید؛ این اثر فقط یک برداشت آزاد از معانی و مفاهیم سوره کوثر است و از آنجا که در دنیای شعر تولد شده، قطعاً یک آفرینش ادبی و هنری قلمداد می‌شود و هرگز نباید تفسیر سوره کوثر محسوب گردد.

والسلام - ملتمس دعا : محمد حسین صادقی (غلام)

زرقان فارس - تابستان ۱۳۸۲

کامل‌ترین مرآت حق

نذر یتیم آمنه، گوهر یکتای آفرینش

امشب زمین و آسمان، غرق نشاط است و شرف
چرخ و فلک ایجاد شد تنها برای خلق او
شد در زمین و در زمان، انگیزه‌ی خلقت، عیان
گر او نمی‌شد جلوه‌گر، افلاک می‌شد بی‌سبب
کاملترین مرآت حق، شد جلوه‌گاه ذات حق
در بوسه بر دستان او، در سبقتند از یک‌دیگر
رضوان حق تا یوم دین، هم بر پدر هم مادرش
حاجت‌روا، عشاق او، هم از سلف هم از خلف

۲۷ آذر ۱۳۹۵ مصادف با ۱۷ ربیع‌الاول ۱۴۳۸

داغ زلال

در مدح و منقبت محبوب و حبیب خداوند متعال، حضرت محمد (ص)

هر کس که گشت محو جمال تو زنده است
در لاله زار سرخ کمال تو زنده است
هر کس به قدر عشق به آل تو زنده است
پیمان‌های داغ زلال تو زنده است
هر کس چشید رنج و ملال تو زنده است
در دولت جهانی آل تو زنده است
هر کس که یافت مهر و مدال تو زنده است
در خیمه‌های سبز جلال تو زنده است
جنت، دلی که محض وصال تو زنده است
حکم حرام و حکم حلال تو زنده است
هر کس که ماند زیر دو بال تو زنده است
تا روز حشر مثل بلال تو زنده است

هر دل که گشت محو جمال تو زنده است
هر کس که کاشت در دل خود بذر عشق تو
میزان این حیات نباشد به طول عمر
آنکس که نوش کرده و نوشانده بر همه
«نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود»
آنکس که گشت مثل شهیدان، ز خود رها
ما را تو انتخاب نمودی، نه ما تو را
هر دل که گشت عاشق و دلدادۀ حسین
دوزخ، دلی است بی خبر از داغ عشق تو
حکم تو هست حکم خداوند؛ تا ابد
«وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ» حبیب
در بیت اهل بیت، هر آنکس (غلام) شد

غزل صلوات

هنگامه عشق و شرف و نشاط! است
در میکده ساقی ما آب حیات است
در رقص و طرب بتکده لات و منات است
بر جمله خلقت چو ستون فقرات است
امشب دل خلقت تهی از صبر و ثبات است
بیرون نروم سهل، که زندان نجات است
بر شمس ببخشید که محتاج زکات است
هر یک به طریقی پی شادی و نشاط است
تسخیر شده قلعه و شه یکسره مات است
شیرینی آن شهید از این شاخه نبات است
نازل ز سما بارش تضمین و برات است
تقصیر ز گنجایش عقل و کلمات است
تا صبح، دمام به محمد صلوات است

خوش باش که امشب شب شعر صلوات است
برخیز و به کف جام دلت گیر که امشب
تنها نه منم شاد در این جشن تولد
آن قائمه عشق که گشتست تولد
بی صبر و ثبات است دل از شوق و عجب نیست
در محبس عشقش شده‌ام سخت گرفتار
یک پرتو از آن عارض رخشنده ماهش
دریاچه و آتشکده، خشکیده و خاموش
با لرزش خود طاق خبر داد که دیگر
شیرین شده کام بشر از شهید رسالت
دستی به دعا دار که امشب به سر ارض
توصیف کمالش نتوان کرد، چه سازم
امشب غزل اهل سماوات (غلاما)

گل سر سبد عشق الهی

در مدح و منقبت حضرت خدیجه ، همسر با وفا و فداکار پیامبر اعظم

بوده‌ست چو ممدوح سماوات ، خدیجه
بوده‌ست چو بانوی تجارات ، خدیجه
دل داد به آن اسوه طاعات ، خدیجه
در روضه آیات و زیارات ، خدیجه
مدحش شده تزئین روایات ، خدیجه
در گلشن سبز ادبیات ، خدیجه
شد در همه دم ، همدم آیات ، خدیجه
بی منت و بی شرط و شکایات ، خدیجه
در معرفت و فضل و کمالات ، خدیجه
زان سبب که خورد از بر جنات ، خدیجه
یعنی که بود بحر کرامات ، خدیجه
شد تا به ابد جدۀ سادات ، خدیجه

افضل بود از مدح و مقامات ، خدیجه
در ارض مقامش شده محدود به ثروت
زان پیش که احمد بشود ختم رسالت
دلدادۀ اخلاق محمد شد و گل کرد
زان عشق الهی که به دل داشت ز احمد
باشد چو گل سر سبد عشق الهی
چون محرم اسرار رسول دو سرا بود
دارائی خود داد به راه هدف دین
جز فاطمه با هیچ زنی نیست برابر
گلخانه زیبای خدا گشت شکوفا
از فضل همین بس که شده مادر کوثر
پاداش گرفت از کرم و لطف خداوند

مظلوم امت

در مدح منقبت حضرت ابوطالب و جناب فاطمه بنت اسد، اولین حامیان پیامبر اعظم

سلام بر تو و عشق و ولا و پندارت
که گشت دین خدا بارور ز ایثارت
زهی به فخر تو و هستی گهربارت
سپرد بر تو و بر همسر وفادارت
که آورد به جهان کودک پر اسرارت
که شد مربی گل‌های سرخ گلزارت
یکی امام مبین ، حیدر فداکارت
درود بر تو و گلوآژه‌های اطهارت
به رغم هجمه آن دشمنان مکاریت
شدی تو یاور او با تمام انصارت
زهی سعادت و توفیق و فخر سرشارت

سلام بر تو و عهد و وفا و ایثارت
سلام بر تو و آئین تو ، ابوطالب
یتیم مکه در آغوش تو شکوفا شد
امانتی که خدا بهر آفرینش داشت
زنی که کعبه فقط بهر او گشود آغوش
مقام فاطمه ، بنت اسد ، چنان والاست
یکی پیامبر رحمت ، یگانه گوهر دهر
سلام بر تو و مادر بزرگ اهل‌البیت
پس از رسالت احمد، تو حامی‌اش گشتی
در آن زمان که محمد غریب و تنها بود
شکفت دین خدا در حریم خانه تو

تو را سقایت حجاج و پرده‌داری ، بس
اگرچه کعبه چو بازار بت‌پرستان بود
همیشه مؤمن و یکتاپرست بودی تو
به جرم عشق، تو مظلوم عصر خود گستی
عقاب عقل به اوج مقام تو نرسد
شده‌ست مدحت و اعزاز تو به ما واجب

علامتی ز شکوه و جلال و مقدرات
ولی خدای احد بود رب و دادارت
میان آنهمه همعصرهای غدّارت
که خورد دشمن دین ، ضربه‌ها ز افکارت
چقدر سبز و رفیع است بام و دیوارت
که کرده است پیامبر ثنای ایثارت

کلید شهر اندیشه

هلا گل‌های پژمرده شمیم آفتاب آمد
هلا آوندهای مرده ، عطر سبز آب آمد

کویر خشک هستی را خبر سازید طوفانها
که چاپار بقا با کوله‌باری پر سحاب آمد

درختان عدالت وقت مردن از پرستوها
سؤال شبنمی کردند ، یک دریا جواب آمد

به پایوسی چشمانش دو صد منظومه در صف شد
برای دستبوسی ، کهکشانی پر شهاب آمد

برای آسمان و ابر و ماه و رود و آئینه
شهاب و آب و مهتاب و شتاب و نور ناب آمد

ورقهای رسالت در دل تاریخ ، سر گردان
برای رونق و جمع ورقها ، نک ، کتاب آمد

دگر بسته نخواهد ماند درهای هنر زیرا
کلید شهر اندیشه برای فتح باب آمد

غلاما جرعه‌ای از نور نوشیدی و در این شب
به جشن کهکشان بازی ، شهابت در حساب آمد

پیوند آسمانی

گل لبخندها را دوست دارد
و سرشار از شفاعت، جام قدر است
شب پیوند حیدر با بتول است
دو محبوب و عزیز حق تعالی
دو عبد صالح و پاک خداوند
ملائک در زمین و آسمان، شاد
و ظاهر شد در عالم، وعده حق
و آغاز امامت در شریعت
به عالم کرده اهدا نسل کوثر
و دین را زنده سازد با تفقد
و سازد دولت عشق و عدالت
نمی‌شد خلق هرگز چرخ و افلاک
همه، ارث رسل می‌رفت بر باد
بسازد بهر خود یک خانواده
معلم‌های عشق و مهربانی
ولایت را کند حصن حصینی
و والاتر ز هر شاه و خلیفه
و حاکم بر امورات زمانه
عبث می‌شد نظام آفرینش
ز این لیل، شبی پرنورتر نیست
نباشد برتر از امشب در عالم
ز جشن سبز امشب، روح خلقت
ز گلباران امشب، پر شعفت
و دین عرشیان، زیباپرستی است
و با هر لاله همدستم کن امشب
و حوران ساقدوش این دو یارند
که جز مستی نجوشد در سجودم

خدا پیوندها را دوست دارد
شب پیوند گلها، شام قدر است
شب قدری که فخر هر رسول است
دو معصوم و دو بی همتا، دو یکتا
دو نور کامل و بی کفو و مانند
خدا شاد است و جمع قدسیان، شاد
که شد انگیزه خلقت، محقق
چه بوده وعده حق؟ خاتمیت
خدا با ازدواج این دو سرور
که موعود خدا گردد تولد
که گردد وارث حق تا قیامت
نبودی گر برای عترت پاک
نمی‌شد گر که این پیوند، ایجاد
خدا می‌خواست، در عرش اراده
مطهر اهلیتی آسمانی
خدا می‌خواست در این جانشینی
که باشد بی‌نیاز از هر سقیفه
مطهر اهلیتی جاودانه
نمی‌شد گر که این وصلت، گزینش
ز امشب در جهان، پرشورتر نیست
شبی در طول عمر نسل آدم
نگشته مست‌تر، از جام وحدت
دمی هرگز نبوده عرش انور
کنون که آفرینش غرق مستی است
بیا ساقی ز نو مستم کن امشب
کنون که قدسیان آئینه‌دارند
پر از جام تجلی کن وجودم

بود این شب ز قدر و رتبه، در صدر
خدا با جلوه‌های عشق و مستی
و من هم میل شام و خامه دارم!
چه دعوت‌نامه‌ای بهتر ز داغ است
اگرچه مُذنب و نالایقم من
و می‌خواهم به رسم بزم پیوند
اگرچه کلبهٔ مولا گلین است
بجز اشکی برای عرش‌بوسی
خدایا ای خداوند تبارک

و برتر از هزاران لیلۃ‌القدر
ولیمه می‌دهد امشب به هستی
برای اینکه دعوتنامه دارم
کزان روشن، دلم، چون چلچراغ است
به جان این دو سرور، عاشقم من
گلی اهدا نمایم بر خداوند
برای فاطمه، عرش برین است
ندارم هدیه‌ای در این عروسی
به تو پیوند انوارت، مبارک

روح پیغام غدیر

شیعه، همسو با مرام اولیا
عشق ورزیدن به کل کائنات
عشق بر انسان و آیات خدا
هست احمد برترین مخلوق حق
عشق بر احمد، طریق انبیاست
هرکسی بر حضرت حق، عاشق است
برترین عاشق به حق چون مصطفاست
چون حبیب است و بود محبوب حق
کیست احمد؟ جمع زهرا و علی
شیعه با اسماء پاک اولیا
هیچ دین و مذهبی در روزگار
شیعه می‌میرد برای اولیا
می‌رود قربان نام اهل بیت

عشق می‌ورزد به کل انبیا
شیعه را سرلوحه باشد در حیات
شیعه را باشد طریق اعتلا
اشرف و کامل‌ترین مخلوق حق
چونکه او معشوق و محبوب خداست
عاشق او نیز ذات خالق است
مصطفی هم برترین یار خداست
عشق بر احمد، بود مطلوب حق
ذات حق در چارده نور جلی
عشق‌باری می‌نماید با خدا
نیست مثل شیعه، غرق عشق یار
می‌نماید جان فدای اولیا
می‌شود از جان غلام اهل بیت

سنت احمد، ولای حیدر است
فارغ است از دین و آئین رسول
باز، بودی مرتضی مولا و میر
بعد من مولای او باشد علی

شیعه اهل سنت پیغمبر است
گر ندارد مسلمی این را قبول
گر نبود خطبهٔ ناب غدیر
گفت: هرکس من به او هستم «ولی»

این «ولی» دارد دو معنا در شعار
 مرتضی در هر دو معنا مقتداست
 آنچه باشد روح پیام غدیر
 بلکه باشد نعمت تکمیل دین
 هم امیر و جانشین هم دوستدار
 هم امیرالمؤمنین هم عشق ماست
 نیست تنها انتخاب آن امیر
 منت خاص خدا بر مسلمین

آینه زخم

در مدح و منقبت حضرت علی ابن ابیطالب علیهم السلام

ای آنکه خداگونه‌تر از تو بشری نیست
 در راه خداوند و حفاظت ز پیامبر
 هرچند که بی یاور و مظلوم و غریبی
 در طول گذرگاه فقط رد تو پیدااست
 ای آنکه به هر عرصه ز فتحت اثری هست
 ای زخم‌ترین آینه ، ای آینه زخم
 یک ذره ز زیبائی تو ای گل توحید
 مجموع صفات تو کنون زینت مهدی است
 نومید مشو از در معشوق (غلاما)
 در مکتب تسلیم ، ز تو بنده‌تری نیست
 چون سینه تو در همه عالم سپری نیست
 مانند تو در طول قرون راهبری نیست
 شناخته‌تر ، از تو ولی رهگذری نیست
 در بهره ز دنیا ز تو بی‌بهره‌تری نیست
 حق را بجز از مهر تو تصویرگری نیست
 در شاکله هیچ گل و حور و پری نیست
 هر چند که ما را ز وصالش ثمری نیست
 زیباتر از امید وصالش ، هنری نیست

معیار حق و باطل

در مدح و منقبت و رثای حضرت صدیقه کبری، فاطمه زهرا (س)

در منابع برادران اهل سنت بویژه صحیحین بخاری و مسلم چنین آمده است: رضایت و شادی فاطمه موجب شادی پیامبر و رضایت خداست و غضب و ناراحتی او موجب ناراحتی خدا و رسول می‌باشد.

دوستی و دشمنی با حضرت پروردگار

یک محک دارد ، عیان ، در طول عمر روزگار

حب و بغض فاطمه باشد طراز قهر و قرب

می‌شود در این محک اسرار هر دل آشکار

بغض زهرا باعث قهر خداوند جلیل

حُب او مفتاح قرب حضرت پروردگار

هرکه دارد حُب زهرا هست عاشق بر خدا
هر که دارد بغض او ، دشمن بُود با کردگار

هرچه زهرا دوست دارد هست محبوب و نکو
هرچه او دشمن بدارد هست مغضوب و شرار

در رضای فاطمه باشد رضا و لطف حق
باعث آزار او گردد به قهر حق دچار

گر عیار و قیمت خود را محک خواهی زدن
قدر خود با حُب زهرا سنج در فعل و شعار

احتیاجی نیست بر معیار و میزانهای سخت
حُب و بغض او بُود آسان‌ترین کشف عیار

او فراتر از بهشت است و بهشت انعام اوست
هرکه خارج شد ز جنت ، جای می‌گیرد به نار

هست کوثر مظهر و مصداق اطفاء حریق
هرکه از کوثر گریزان شد ، به آتش شد دچار

هست کوثر برترین لطف خدا بر کل خلق
لطف خاصش شد ز حب او به این امت نثار

گشت پاداش رسالت در محبت جلوه‌گر
حب زهرا هست امر حضرت پروردگار

کسب جنت در حقیقت مشکل و پیچیده نیست
گر همین یک از هزاران امر سازی اختیار

خوب پاداش نبی دادند بعد از مرگ او
شرمگین تاریخ شد زین اتفاق ناگوار

مدح زهرا شد ز حق بر حضرت احمد عطا
او ز نزد خود نَزَدَ حرفی مگر با اذن یار

در کنار مدح زهرا ، مصطفی فرموده است:
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

فاطمه باشد صراط المستقیم اعتقاد
عروة الوثقی خوشبختی است حب آن نگار

گرچه مجهول است قبر آن عزیز کائنات
کل هستی هست او را موطن و بیت و مزار

نور زهرا در وجود وارث او منجلی است
آنکه عالم هست از نور وجودش برقرار

هست او صاحب عزا در سوگ سرخ مادرش
سوگ یعنی اهتزاز خیمه‌های انتظار

حُب زهرا صلح و وحدت می‌دهد بر مسلمین
هست امت در عزای صلح و وحدت سوگوار

همسفر شو با ولایت در ره وحدت غلام
گر که هستی از غم مولا و بانو داغدار

اولین تجلی کوثر

داد بر برگزیده‌اش پاداش	در نشاطی عظیم حضرت حق
با سرود تبرک و خوشباش	قدسیان آمدند در بر او
شد تولد به نیمه رمضان	اولین چشمه‌سار کوثر نور
در زمان و مکان ازین احسان	شادی مصطفی نمی‌گنجید
عطر این غنچه دلارایش	در دل مصطفی فزون می‌کرد
شادی مرتضی و زهرایش	هدیه می‌کرد مصطفی بر عرش
از نشاط و نوای عالمیان	جشن در عرش و فرش جاری بود
از نشاط خدای عالمیان	چون که باشد نشاط این سه عزیز
تا ابد بر زمینیان ، برکات	روز میلاد مجتبی جاریست
هدیه کن بر رسول او صلوات	گر بخواهی نشاط و رحمت حق

مهدیه‌ی زمان

خاکی که در دل آن ، خون خدا نهان است
قلب طپنده‌ی حق ، در سینه‌ی زمان است

این کارگاه هستی ، شش گوشه‌ی وجود است
جود و شفاعت از آن، با اذن حق روان است

این قطعه‌ی بهشتی، کز آسمان افتاده
پیوسته سجده‌گاه خیل فرشتگان است

همراه با ملائک ، هر لحظه یک اولوالعزم
بی تاب و اشک‌ریزان ، در جمع زائران است

گل‌های باغ زهرا ، اینجا شدند پرپر
این وادی عطش‌خیز ، گلخانه‌ی چنان است

زیر سُم ستوران ، له گشته جسم گل‌ها
پرپرترین گل سرخ ، مولای تشنگان است

سیصد ستاره‌ی زخم ، گل کرده بر تن او
افتاده در شب ظلم، چون جسم کهکشان است

جسمش میان صحرا در خاک و خون طپیده
اما سر شریفش ، همپای کاروان است

هیئات منالذله ، درس کلاس مولاست
این جمله تا قیامت ، سرمشق شیعیان است

از جان گذشته، بسیار، در لشکر یزید است
مولا ، ولی امیر از خودگذشتگان است

اینجا قرارگاه آزادگان دنیاست
قلب تمام خوبان شیدای این مکان است

کرب و بلا ، غدیری است در خاک و خون نشسته
معیار حق و باطل ، در روح آن عیان است

این خاک آسمانی مهد شهیدسازی است
این آسمان خاکی ، مهدیه‌ی زمان است

این شهر آرمانی، آینده‌ساز دنیاست
چون روح عشق و وحدت، گمگشته‌ی جهان است

روضه اصغر

دل بیقرارم گرفته بهانه
ز اشعار مولا برای ربابش
ربابش که پرورده در دامن خود
زنی با کمال و جمال بهشتی
بیا تا برایت بخوانم سرودی
«به جان تو ، من دوست دارم سرائی
بریزم به پای رباب و سکینه
نه از سرزنش ترسم و نه عتابی
و دارم ز عشق ربابم ، محبت
نهفته در این عشقنامه ، پیامی
چو مولا ، کن ابراز ، احساس پاکت
عیان کن محبت به اهل و عیالت
دلا بازگو کن دوباره سرودی
ز اشعار بانو برای حسینش
«شدی کشته و غیر مدفون به صحرا»
چه سخت است بر نیزه عاشق ببیند
چه سخت است محبوبه‌هایت ببینی
«به تو تکیه کردم که چون کوه بودی
الهی شود کور چشمم که دیدم
اگرچه شدم پیر ، از داغ اصغر
«نوشم دگر آب سرد و گوارا
«به میزان، دهد بر تو ، پاداش نیکو
پس از تو کسی نیست یاری رساند

برای دمی روضه عاشقانه
که زد در دل اهل یثرب جوانه
سکینه، و اصغر، چو گل، مادرانه
که دارد ز عرفان مریم نشانه
ز مولا که فرموده او شاعرانه:
که دارد دو محبوبه ام در میانه
همه ، هستی خویش را ، بی بهانه
ز ابراز این عشق حق-محوارانه
به اقوام و خویشان او مشفقانه»
برای بشر ، ساده و جاودانه
به همسر، و اقوام او ، صادقانه
چنانکه زباززد شود در زمانه
جگرسوز و جان پرور و دلبرانه
که بود اولین روضه عاشقانه:
سر تو به نیزه ، به هر کوی و خانه
که معشوق او می خورد تازیانه
در انظار نامحرمان زمانه
و همراز ما می شدی عارفانه»
لگدکوب شد ، جسم تو ، وحشیانه
ز داغ تو گشتم ولی چون کمانه
نگیرم به سایه ، مکان ، عامدانه»
به روز خسارت، خدای یگانه
به ایتم و بیچارگان، خالصانه»

الهی به عشق حسین و ربابش بده اجر عشاقشان ، بیکرانه
خدایا رسان مهدی منتقم را به خونخواهی جدّ خود، فاتحانه

عرصهٔ زیبائی‌ها

کربلا عرصهٔ زیبائی‌هاست	اوج زیبای شکوفائی‌هاست
گرچه خونین و غمین است ولی	برترین سرخط دانائی‌هاست
در ره عشق ، فدائی گشتن	آخرین رتبهٔ شیدائی‌هاست
خفته هفتاد و دو دریا بر خاک	تشنگی ، کوثر دریائی‌هاست
چونکه جاریست در آن خون خدا	تا ابد مهد صف‌آرائی‌هاست
قلب هر آینهٔ لشکر عشق	معدن ناز و دل‌آرائی‌هاست
راز زیبای شکوفائی آن	همه مدیون شکیبائی‌هاست
بشنوید این سخن زینب را	کربلا عرصهٔ زیبائی‌هاست

خونبها

مسیر روشن حق ، شاهراه عاشورااست
که رکن عرش خدا ، قتلگاه عاشورااست

به انتقام اگر صد جهان شود نابود
هزار مرتبه کمتر ز آه عاشورااست

چو نیست کل جهان خونبهای اصغر او
وجود حضرت حق ، دادخواه عاشورااست

تمام وسعت تاریخ اشک ، در یک قاب
اگر چکیده شود ، در نگاه عاشورااست

محل جمع تمام فرشته‌های خدا
به هر مکان و زمان ، وعده‌گاه عاشورااست

تمام زشتی و زیبائی بنی آدم
به هر مقایسه در جلوه‌گاه عاشورااست

غروب کرب و بلا ، آخرین دم خلقت
طلوع جلوهٔ خلقت ، پگاه عاشورااست

اگرچه « فلسفه » این نکته را نمی‌فهمد
که عرش غیب به فرمان شاه عاشوراست

ولی مشاهده کرده هزار و یک اعجاز
که کمترین اثر کارگاه عاشوراست

پس از حسین هر آن هیئتی که در دوران
به نام حق زده پرچم ، سپاه عاشوراست

علم به دوش و جلو دار و ساقی احرار
در اوج ظلمت تاریخ ، ماه عاشوراست

دلی که سوخته از داغ کربلا ، باری
همیشه تا به ابد در پناه عاشوراست

تمام عرش غلامان حضرت اویند
که دیده‌اند جنان ، خیمه‌گاه عاشوراست

حسین در دل تاریخ می‌زند فریاد:
مسیر روشن حق ، شاهراه عاشوراست

آن دو لبخند

شد نغمه سرای آن دو لبخند	طبعم به ولای آن دو لبخند
تأثیر صفای آن دو لبخند	مانده‌ست هنوز بر لب طف
زیبایست جلای آن دو لبخند	بر صورت خون‌گرفته عشق
عالم به فدای آن دو لبخند	لبخند حسین و خنده جون*
افتاده بلای آن دو لبخند	در خرمن اشتیاق عرفان
در صحن و سرای آن دو لبخند	هر لحظه قیامتی است بر پا
در کرب و بلای آن دو لبخند	بس کشته که غرقه خون فتاده
مثل شهدای آن دو لبخند	من پیرو مذهب جنونم
لب تشنه به پای آن دو لبخند	غلتیده به خون هزار ساقی
در چون و چرای آن دو لبخند	شد فلسفه گنگ و مات و مبهوت
هستند گدای آن دو لبخند	خاصان و مقربان درگاه
در آینه‌های آن دو لبخند	جاری است تبسم خداوند

سهل است هزار بار مردن
 از قدرت این جهان برون است
 مولا، صله بر (غلام) داده ست
 یارب بچشان تبسم خون
 هر دم به ازای آن دو لبخند
 تعیین بهای آن دو لبخند
 بی فاصله ، جای آن دو لبخند
 بر ما شعرای آن دو لبخند

* در کربلا در اوج عطش و خون و مصیبت و حماسه، بین امام حسین (ع) و یکی از غلامان که در حال شهادت بود دو لبخند رد و بدل شد که به عنوان راز سر به مهری در عالم عشق و شیدائی مستور ماند و هزارگونه تفسیر عرفانی از خود بر جای گذاشت. بعضی از منابع تاریخ آن غلام سیاه را «جون بر وزن عون» غلام ابوذر می دانند. آن دو لبخند هرچه هست نمایانگر یک ارتباطی عاطفی است بین یک «مولا و معشوق» و یک «غلام و عاشق». شعر فوق که تحت تأثیر آن دو لبخند سروده شده توصیف ناقصی است از آن جریان ناب عارفانه و عاشقانه و خالصانه و نه تفسیری بر آن و جای آن دارد که غواصان عشق مهدوی در ساحل زیبایی آن دو لبخند به صید مروارید شیدائی خود بپردازند و به کشف جلوه‌های او بنشینند.

لعن و سلام

بود شیدای سالار شهیدان	اگرچه قلب مذهب‌ها و ادیان
بود هر عاقل آزاده ، گریان	اگرچه در عزای جانگدازش
بر آن حضرت سلامی از دل و جان	اگرچه کل عالم می‌فرستد
بود سرشار از اجر فراوان	اگرچه هر سلام و اشک و آهی
در عالم با تمام عشق خوبان	ولی دارد تفاوت عشق شیعه
به عمال پلید قتل ایشان	سلام شیعه باشد هم‌ره لعن
سلام شیعه دارد عیب و نقصان	بدون لعنت و نفرین به دشمن
سلام آغاز گردد بر شهیدان	پس از صد بار لعنت بر ستمگر
که ممتاز است در تاریخ انسان	بود فرق دگر در عشق شیعه
برای منتقم ، در طول دوران	سلام شیعه غرق انتظار است

تلاوت قرآن بر نیزه

ای آنکه نیست از تو در عالم غریب‌تر
 دشمن ندیده از نَسَب تو نجیب‌تر

قرآن بخوان که داروی تسکین زینب است
 ای آنکه نیست از تو طیبی طیب‌تر

در امتداد خون تو ای یار سرفراز
از زینب تو نیست کسی باشکیب‌تر

قرآن بخوان و معجز حق را عیان نما
در دوره‌ای که نیست از آن پر فریب‌تر

از قصه‌ی عجیب جوانمردهای کهف
باشد به نی تلاوت قرآن ، عجیب‌تر

یاران غار گرچه حبیب خدا شدند
هستند یاوران تو زانها حبیب‌تر

دنیا پر از فجایع خونین اشقیاست
اما ندیده فاجعه‌ای زین مهیب‌تر

در حلقه‌های فتنه‌ی بوجهل و بولهب
آتش بپا نگشته از این پر لهیب‌تر

مریم کنار زینب و عیسی کنار تو
دینی ندیده‌اند چنین بر صلیب‌تر

«آمَ مَنْ يُجِيبُ» حضرت موعودِ منتقم
هر لحظه می‌شود به اجابت قریب‌تر

هر گوشه صد شهید مهربای رجعتند
در انتظار یاری آن غم‌نصیب‌تر

یا رب عطا نما به غلامان اهل بیت
در باغ انتظار ، دلی عندلیب‌تر

راه سرخ عبور

کربلا وعده‌گاه حضور است	عرصه‌ عشق و ناز و سرور است
کربلا بر بلندای هستی	مثل هیمالیای غرور است
نزد او فکر کوتاه انسان	مثل یک ریگ در کوه طور است
نور هرگز نمی‌میرد اما	منکسر در سرشت بلور است

عشق تاییده ، منشور نور است	کربلا ، چون بلوری که در آن
جلوهٔ انتظار و ظهور است	برترین جلوهٔ کربلائی
مقتل زرّ و تزویر و زور است	کربلا مقتل نور حق نیست
کربلا کارگاه ظهور است	عکس زیبای حق کرده ظاهر
کوثرستان عرفان و شور است	کربلا نیست شهری زمینی
کربلا راه سرخ عبور است	کربلا نیست جای توقف

هفتاد و سه بار شهادت

ارباب ، کنار پیکرش گشت شهید	هر یار که در برابرش گشت شهید
با عابس و جون و اصغرش گشت شهید	جان داد ز داغ جُنْدَب و عون و زهیر
در علقمه با برادرش گشت شهید	در کوفه سرش به نیزه شد با مسلم
همراه حبیب و جعفرش گشت شهید	غلطید به خون کنار هانی و وهب
مولای غریب ، در برش گشت شهید	هر تیر که خورد هر کدام از شهدا
هربار که هر دلاورش گشت شهید	صد نیزه به سینه و به پهلویش خورد
از غبَطَةُ وصل یاورش گشت شهید	هر بار که دید یآوری در معراج
هفتاد و سه بار خواهرش گشت شهید	هفتاد و دوبار شد شهید و پس از او

معجزهٔ اربعین

روان، به یاری زینب، به کوه و دشت و معابر	عَلَم به دوش ، هزاران هزار هیئت زائر
ز جمع مرد و زن و کودک و جوان و اکابر	چو چشمه ساده و خودجوش، ز خود رها و کفن پوش
برای عرض ادب بر امام غایب و حاضر	به سوی شهر شهادت ، به عزم وصل و زیارت
ز داغ او ، همه گریان و غم گرفته و ذاکر	ز عشق شاه شهیدان ، تمام ، عاشق و بیدل
بدون اسلحه ، در معرض هجوم شرائر	به جان خریده خطرها، به کف گرفته سر و جان
به قصد یاری مهدی ، همه فدائی و ناصر	نوا و زمزمه شان : یا حسین و زینب و عباس
همه لطیف و خروشان ، چو رودهای مهاجر	همه مصمم و راسخ ، چو قلعه های مقاوم
جهان ندیده به عمرش ، چنین پدیدهٔ نادر	زمان ندیده چنین اجتماع عاشق و مصلح
به میزبانی زوَّار و اعتلای شعائر	به شهر و قریه ، هویدا ، کمال مهر عراقی
شده طلیعهٔ خورشید غیب ، طالع و ظاهر	به فضل معجزهٔ اربعین و وحدت اسلام

در ستایش راهپیمائی ۲۰ میلیون نفری زائرین اربعین / کربلای معلی - صفر ۱۴۳۷ - آذر ماه ۱۳۹۴

خون نامه قیام

نذر امام سجاد (ع)

تقدیم به روح پرفتوح سردار شهید محمد مرآتی

تا شعله پر گرفت و شررگستری نمود
سجاد و زینبین ، به همراه اهلبیت
در امتداد راه پدر ، با پیام خون
در هم شکست هیمنه ی شام و کوفه را
هر جا که دید کودک و آب و غذا و ذبح
یک جا ولی تبسم او غرق شکر شد...
در طول عمر و عهد امامت ، به هر طریق
قرآن صاعد است زبور صحیفه اش
تا صبح حشر حضرت سجاد، شیعه را
زین العباد هادی «عشق و پرستش» است
امام خمینی: صحیفه کامله سجادیه، نمونه کامل قرآن صاعد است.

آن خاک سرخ را همه خاکستری نمود
گشتند اسیر و خصم جفاگستری نمود
در بند ظلم و سلسله ، افشاگری نمود
با تیغ خطبه ، حمله و جنگاوری نمود
خون گریه کرد و سینه زد و ذاکری نمود
روزی که عدل ، حرمه را کیفری نمود..
خون نامه را به جامعه یادآوری نمود
در اختناق ، وه ، که چه پیغمبری نمود
در انقلاب اشک و دعا ، رهبری نمود
با دین عشق ، او به جهان سروری نمود

جلوهی صدق خدا

در مدح امام محمد باقر و امام جعفر صادق (ع)

ای تجلیگه علم ازلی
وارث دانش و احکام رُسل
تا ابد علم تو در جلوه‌گری
بود آئینه‌ی آئین پدرت
باقرالعلم رُسل را پسری
گرچه در مکتب تدریس امام
لیک چون منصب عصمت داری
وسعت علم تو نامحسوس است
هرچه از علم کنون در کف ماست
از اضافات افاضات شما
عقل بر نور شما مفتون است
جهل و ظلمت ز شما در وحشت

صاحب معرفت لم یزلی
علم تو مجمع اندیشه‌ی کُل
وامدار تو علوم بشری
باقر علم نبیین پدرت
تو شکافنده‌ی علم پدری
به کمالات شدی عالم تام
از خدا علم امامت داری
چون دلت وصل به اقیانوس است
کفی از کوثر فیاض شماست
شده بس رشته دانش برپا
بشریت به شما مدیون است
عقل و حکمت به شما در وحدت

چارده آینه‌ی جلوه‌ی ذات
 گشته مخصوص به یک جلوه‌ی او
 هست صادق صفت خاص شما
 مکتب و درس و پیامت حق است
 اذن ایجاد شریعت داری
 جلوه کاملی از حرف خداست
 و به حق، عارف و ناطق هستی
 روح از صدق و صفا سرشار است
 مستقیم است صراط و هدفت
 صادق‌الوعدی و آئینت، حق
 می‌کند شرح و بیان مذهب تو
 هرچه آید به لب از لب اوست
 وعده‌ی صدق خدا در دو سراسر است
 به مرام تو قرابت دارد
 هست دشمن به تو و دین خدا
 بی صداقت چو منافق باشد
 صدق، مفتاح بهشت ابدی است
 روح زیبای عبادت، صدق است
 شیعه آئینه ادیان خداست
 لیک در فکر و عمل جعفری است
 ای عزیز دل زهرا صادق
 تا ابد بر تو سلام و صلوات

گرچه هستید تمامی به صفات
 هر یکی لیک ز اوصاف نکو
 بین اسماء و صفت‌های خدا
 صدق یعنی که کلامت حق است
 در دلت گنج حقیقت داری
 صدق یعنی سخنت بی کم و کاست
 صدق یعنی که تو صادق هستی
 صدق یعنی سخنت معیار است
 گوهر صدق خدا در صدقت
 صدق یعنی که بود دینت، حق
 صدق یعنی که خدا با لب تو
 لاجرم مذهب تو مذهب اوست
 شیعه کز همت تو پا بر جاست
 در جهان هرکه صداقت دارد
 هرکه در کار دروغ است و ریا
 شیعه آن است که صادق باشد
 کذب سرچشمه هر شر و بدی است
 کذب ظلم است و دیانت صدق است
 روح ادیان همگی صدق و صفاست
 شیعه گرچه به ولا حیدری است
 ای تشیع ز تو برپا صادق
 ای گل سرسید عشق و حیات

باب الحوائج

در مدح و رثای امام موسی ابن جعفر علیهم السلام

چو بازیچه‌ای، دین حق، سالها
 خلافت به دست جهالت فتاد
 و دین گشت یک مکتب پر فریب
 دروغ و تکاثر فزونی گرفت
 بیفتاد در دست دجالها
 ز افسون و نیرنگ دلالتها
 پر از نخوت و جاه و اجلالها
 و گل کرد در منصب و مالها

به دنبال احقاق و اکمالها
 بریدند از مرغ حق ، بالها
 فکندند کنج سیه چالها
 و گشتند مردم چنان لالها
 ز حبسی به حبس دگر ، سالها
 به دور از هیاهو و جنجالها
 یکی مرده ، بر دوش حملها
 که در دین حق کرده اخلاصها
 بدینگونه با تیغ و چنگالها
 ز ما دور کن جهل و اهمالها

کسی غیر موسی بن جعفر نبود
 به دستور هارون شیطان صفت
 امام به حق را به تزویر و زور
 نشد اعتراضی به حبس امام
 روان بود موسای کاظم به بند
 غریبانه در دخمه‌ها شد شهید
 و بر جسر بغداد دیدند خلق
 و گفتند : «او رهبر رافضی است
 و پرداخت شد مزد و اجر رسول
 خدایا به باب‌الحوایج قسم

در تواریخ نقل است که هارون الرشید ملعون به شیعیان اجازهٔ تشییع پیکر نجیف آن حضرت نداد بلکه امر کرد تا حملها بدن او را از محبس برداشته و بر روی جسر (پل) بغداد بگذارند و جار بزنند که: هَذَا إِمَامُ الرَّافِضَةِ. «این است امام رافضیان = از دین خارج شدگان».

بُرَاقُ تَفَرُّجٍ

سرای علی ابن موسی است اینجا
 بیا محشری از تَوَلَّاسْتِ اینجا
 و عشق رضا ، مَهر دلهاست اینجا
 که مهمان مخصوص مولاست اینجا
 پر از آرزوهای زیباست اینجا
 به هر چهره‌ای اشک پیدااست اینجا
 دعا و مناجات و نجواست اینجا
 و باغ اجابت شکوفاست اینجا
 و جام شفاعت گواراست اینجا
 زُداینده‌ی کل غمهاست اینجا
 که دعوت ، برات عطایاست اینجا
 که چون کربلای معلی است اینجا
 سلام تو بر کل آنهاست اینجا
 ز هر جلوه‌گاهی هویدااست اینجا

شفاخانه‌ی عرش اعلی است اینجا
 ز انسان و حیوان و جن و فرشته
 کسی نیست اینجا که دعوت نگشته
 دل هر کسی می‌نماید گواهی
 همه در پی عرض حالند و هر دل
 چو شبنم که بر برگ گلها نشسته
 به هر گوشه برپا ، به حال تضرع
 فضا گشته پُر ، از نسیم توسل
 به توبه بلند است دستان خواهش
 وَلَّي خِدا آنکه حَي است و شافع
 روا گشته حاجات ، قبل از تشرع
 ملائک بیایند در پیشوازت
 چو معصوم‌ها جمله وصلند با هم
 بقیعی‌ترین بغض تاریخ شیعه

تفکر که افضل بود در عبادت	به تو هدیه از حق تعالی است اینجا
بهین آرمانشهر موعود خلقت	در اندیشه‌ها حکمفرماست اینجا
اگر در تمنای کشف و شهودی	بُراق تفرج مهیاست اینجا
برون آر نعلین تنگ تعلق	که آئینه‌ی طور سیناست اینجا
اگر لذت سیر معراج خواهی	نماز تو فرس‌پیماست اینجا
بزن دل به دریای موج وحدت	که هر قطره در حکم دریاست اینجا
تماشاگه مهر و نیکی و پاکی	تجلیگه عشق و رؤیاست اینجا
اگر معرفت گُل کند در زیارت	جنان کمترین بهره‌ی ماست اینجا
(غلاما) طلب کن ز او هرچه خواهی	که پاداش شعرت دو دنیاست اینجا
خدایا فرج کن تو در کار مهدی	که اوج دعا این تقاضاست اینجا
دعای فرج ذکر یاران مهدی است	رضا هم‌نوا با مسیحا است اینجا

چند رباعی نذر حضرت احمد ابن موسی

تقدیم به پیشگاه مقدس حضرت احمد ابن موسی ، شاهچراغ (ع) در دهه کرامت ایام ولادت حضرت ثامن الحجج، امام رضا (ع) و خواهر بزرگوارشان حضرت فاطمه معصومه (س)

در حق بشر هیچکس این داد نکرد	تاریخ بجز تو از کسی یاد نکرد
در کل جهان کسی ز سرمایه خویش	اینقدر کنیز و برده آزاد نکرد
جود و کرم و بزرگواری داری	اندیشه‌ی ضد برده‌داری داری
هرچند هزار برده کردی آزاد	صد خیل غلام افتخاری داری
ای شاه مرا اسیر صیاد مکن	جز با قفس عشق ، مرا شاد مکن
آزاد نموده‌ای بسی برده ، ولی	من را به رضا ببخش و آزاد مکن

زرقان - ۸/۸/۸۸

مثنوی کندوی مزامیر

در مدح و ستایش حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها

سلام ای میوه باغ مناجات	کلید افتتاح باغ حاجات
سلام ای مخزن الاسرار بینش	مفاتیح الجنان آفرینش
سلام ای کوثرستان سخاوت	که از دست تو می بارد کرامت
سلام ای چلچراغ سینه شب	سلام ای در صبوری مثل زینب
سلام ای کربلا در سینه تو	چه داغستان بود آئینه تو
سلام ای چشم مذهب از تو روشن	سلام ای دین به نام تو مزین
سلام ای عالم علم الهی	سلام ای جلوه حلم الهی
سلام ای آبیاری باغ ایمان	سلام ای لاله کار دشت عرفان
سلام ای «عشق و عصمت» را الهه	سلام ای «ناز و نعمت» را الهه
سلام ای روح قرآن در تو جاری	سلام ای مصحف آئینه کاری
سلام ای در اقیانوس عصمت	سلام ای گوهر زیبای عترت
سلام ای آنکه بی کفو و قرینی	و یکتا گوهر عرش برینی
سلام ای وارث علم امامت	که در تو جا گرفته بی نهایت
سلام ای آنکه از فضل و مناقب	شده ، جنت به زوار تو واجب
سلام ای مجمع البحرین دانش	که معصومین نمودند ستایش
سلام ای روحبخش عشق و عرفان	سلام ای بهجت افزای محبان
تو عرفان علی در سینه داری	تو نور زهره در آئینه داری
تو فانوس خدا در شام تاری	تو ، ره گم کرده گان را راهداری
تو آن نوری که بر هر دل بتابد	صراط المستقیم حق بیابد
دلی که ره به معراج تو برده است	ره صد ساله را یک شب ، سپرده است
دلی که ره به نورت می گشاید	سفر در غیب عالم می نماید
سپهر بارگاہت لایزالی است	که زیبا گوشه ای از عرش عالی است
سپهر لایزال بارگاہت	پر است از کوکب علم و فقاہت
کواکب مثل تو تابنده هستند	اگرچه مرده ، اما زنده هستند
تو خورشیدی و می تابی هماره	و محو شمس می گردد ستاره

ستاره ، گر که پیدا نیست در روز
تو خورشیدی و در عرشت کواکب
تو سلطانی و آنها کارپرداز
تو مشغول امور مُلک و دینی
کواکب ، چونکه مأمور شمایند

✽

سلام ای روح قرآن در تو جاری
دلَم در بارگهت مثل کاهی است
تو او را دیده‌ای با چشم جانت
و من در انتظار آن عزیزم
نشاط و آه و اشک و گریه ، از اوست
الهی ، جمکران سینه من
تو اما می‌توانی با وساطت

✽

سلام ای دُرّ اقیانوس عصمت
تو همنام عزیز مصطفائی
بُود همنام آن بانو ، فراوان
ولی تنها فقط با قدر افزون
لقب‌ها ، کُنبه‌ها ، کم در عرب نیست
بُود این هر دو نام از جانب حق
عرب، هرچند جاهل بود و خون‌ریز
کسی قبل از تو در ادیان و مذهب
ولی تنها توئی شایان این نام
شدی معصومه چون معصوم بودی
مقام عصمت از حق گشته اهدا
تو معصومی و نامت با مُسماست
اگر از هم به ظاهر دور هستند
ندارد هیچیک با دیگری فرق
زمان بر ذات آنها نیست شامل

شده ، حل در شعاع عالم‌افروز
هزاران عهده دارند از مناصب
که هر یک منصبی دارد ز اعجاز
و در هر کار داری جانشینی
گره از کار مردم می‌گشایند

✽

سلام ای مُصحف آئینه‌کاری
ولی در انتظار روی ماهی است
هزاران بار ، بین زائرانت
که می‌خواهم به پایش ، جان بریزم
چه می‌گوییم، که این جان هدیه از اوست
شود با مَقدم مهدی مُزین
نمائی حاجت دل را اجابت

✽

سلام ای گوهر زیبای عترت
تو در طینت ، همان خیرالنسائی
ز نسل طاهر و پاک امامان
توئی معصومه ، نزد فاطمیون
ولی «معصوم و معصومه» لقب نیست
که باشد لایق پاکان مطلق
از این دو «اسم حسنی» داشت پرهیز
نبوده با چنین نامی ، مُلقب
که باشد مُنبعث از وحی و الهام
و چون معصوم‌ها مظلوم بودی
به تو ، ای دَر ولایت ، مثل زهرا
که هر معصوم با نامش ، مُجَزاست
ولیکن ، جملگی یک نور هستند
همه هستند در ذات خدا غرق
مکان در بین آنها نیست حائل

حیات و مرگشان باشد خدائی
خدا هرجاست ، آنها نیز هستند
خدا با جانشینانش عجین است
سلام ما به هر یک ، بر بقیه است
ولی در هر زمان ، یک نور ، تنها
در آن عصر و زمان ، او هست ، محور
سلام عصر ما ، تقدیم مهدی است
اگرچه ، جمله ، مأذون خدایند
سلام ای عمه آن نور غائب
که مهدی روح حق در جسم دنیا است

❖

سلام ای آنکه واجب گشته جنت
حرم زیباترین تصویر هستی است
زیارت ، مکتب مولاشناسی است
ائمه گرچه از یک نور هستند
ولی هر یک تجلیگاه اسمی است
تو مأمور چه هستی ای گل پاک
ملک، چون آشنا با عشق شیعه است

❖

سلام ای آنکه بی کُفو و قرینی
تو ، عمرت مثل زهرا بود کوتاه
پدر ، زندانی بند ستم بود
از این زندان به آن زندان ، همواره
شباب عمر تو با غصه سر شد
برادر ، بعد بابا ، گشت تبعید
برادر بر قضای حق رضا بود
برادر ، آنکه سلطان جهان است
برادر ، آنکه فضلش بی حساب است
برادر آنکه با دست خدائی

ندارند از خدا یک دم جدائی
و مُشرف بر دل هر چیز هستند
و هر یک بر بقیه ، جانشین است
جواب جملگی بر ما هدیه است
شود آئینه دار کل آنها
که بر مردم رساند فیض کوثر
و بر هر گل بود تسلیم مهدی است
کنون با دست مهدی ، رهگشایند
که باشد سر موعود مذاهب
و در این جانشینی ، فرد و یکتاست

❖

به زائر ، گر بود عارف به حقت
زیارت ، جلوه زیباپرستی است
و جنت مزد این زیباشناسی است
اگرچه از دوئیت دور هستند
و مأموریت هر یک به قسمی است
که عشق شیعه را بُردی بر افلاک
همیشه سجده گر بر این ودیعه است

❖

و یکتا گوهر عرش برینی
پر از هجر و پر از درد و پر از آه
دلت از هجر او دریای غم بود
پی خورشید بودی چون ستاره
دلت تقویم هجران پدر شد
و با غصه ، ز مهد وحی ، کوچید
که رسم اهل بیت مصطفی بود
و حکمش بر همه عالم روان است
و قدرش در زمین چون آفتاب است
همه کارش بود مشکل گشائی

برادر ، آنکه معشوق زمان است
برادر ؟ من چه می‌گویم ، تو دانی
شما یک روح واحد در دو جسمید
چه دردی بدتر از هجر دو همروح
بود این بهر آن ، درمان و مرهم
بود دیدار هر دو ، عین درمان
سفر کردی که مولا را ببینی
ولی در بین ره ، روحت سفر کرد
ابالفضل سپاهش ، میر احمد
اگرچه غم ، دلت را منکسر کرد

❖

و محبوب دل کروییان است
که خود هستی «رضا» را وجه ثانی
شما یک نور مطلق با دو اسمید
که باشد قلبشان ، از هجر ، مجروح
شفای آن و این ، پیوسته باهم
که باشد در وجود هر دو ، یک جان
گل درمان ز وصل او بچینی
برادر را ز غم خونین جگر کرد
به خون غلطید با آل محمد
خدا نسل شما را منتشر کرد

❖

سلام ای چشم مذهب از تو روشن
اگرچه عمر تو با غم عجین بود
چه دینی ، دین سبز رستگاری
چه دینی، دین سرسبز تکامل
چه دینی، آنکه بعد از رحلت یار
چه دینی، دین نه ، ابزار چپاول
طریق شرعی معصوم کشتن
طریق سارقان نام اسلام
تو می‌دیدى خزان باغ دین را
تو می‌دیدى که با نام دیانت
تو می‌دیدى ره آیندگان را
گذشته ، بهر تو سرشار غم بود
تو با آن حجم اندوه و مصائب
سقیفه راه را با حیلۀ کج کرد
سقیفه ، آتش دیرینه افروخت
سقیفه ، حکم بر سفیانیان داد
سقیفه ، قتل عام کربلا کرد
فلک ، زوبین و شمشیری ندارد

سلام ای دین به نام تو مژین
ولی اصلی‌ترین درد تو دین بود
نشاط‌آورتر از ابر بهاری
ره شیدائی و عشق و توکل
برای حق‌کشی گردید ابزار
طریق نحس توجیه و تجاهل
ره قانونی مظلوم کشتن
برای حاکمیت بر ری و شام
و پائیز امام هفتمین را
به محبوب خدا می‌شد اهانت
مقدس بازی درندگان را
و آینده پر از جبرِ ستم بود
چه می‌کردی ، بجز لعنت به غاصب
سقیفه با خدای عشق ، لج کرد
و قلب حضرت آئینه را سوخت
و دَجَالیگری بر دلکان داد
و قرآن را به روی نیزه‌ها کرد
فلک ، بیچاره ، تقصیری ندارد

فلک ، عصر و زمان و روزگار است
پس از صد سال از حکم سقیفه
که در زندان ، دهد زهر هلاهل

*

سلام ای چلچراغ سینه شب
دلَم می‌سوزد از این درد و داغت
دلَم تنگ است و می‌جوشد درونم
اگر داغ دلت را تازه کردم
هنوز از «یاس و میخ در» نگفتم
چه سازم من غلام اهلبیتم
نه آتش، بلکه خشمی ناب دارم

*

سلام ای آنکه داری دوست، چون گل
اجازت ده ز غم کمتر بگویم
اجازت ده که شعری تر بخوانم
بگویم خاطرات داغ سرخی
حدیث اولین وصل و زیارت
هنوز آدم میان آب و گل بود
ولیکن من ز اهل دل نبودم
نمی‌دانم کدامین دست عاشق
در آنجا رنگ و بوی گل گرفتم
تو در بزم ازل با مهربانی
ما تا بر گرفتی ، پر گرفتم
شکستی با محبت قلب سنگم
ز عشقت ، دل ، از آن تنگی در آمد
شدم مانند «احجار کریمه»
سپس در هر قنوتی جا گرفتم
عقیق قلب شیعه ، اینچنین است
که صیقل می زند بر عهد فطرت

«قسم بر عصر» او هم داغدار است
کجا بوزینه‌ای می‌شد خلیفه
به معصومی گرفتار سلاسل

*

سلام ای در صبوری مثل زینب
بسوزد آنکه آتش زد به باغت
شده آتشفشان ، هر قطره خونم
بیخشا، جرم بی اندازه کردم
هنوز از «خنجر و حنجر» نگفتم
پُر است از زخم و آتش بیت‌بیتم
که من در سینه ، یک «نَوَّاب» دارم

*

زیارت‌نامه‌خوانی‌های بلبل
کمی از شور ، شیرین‌تر بگویم
زیارت‌نامه‌ای دیگر بخوانم
که کرده سینه‌ام را باغ سرخی
که برپا کرده در قلبم قیامت
که «عترت» قبله‌گاه اهل دل بود
بجز یک سنگ بی‌حاصل نبودم
ما انداخت در باغ شقایق
تَغَزُّل ، یاد از بلبل گرفتم
از این گُل‌سنگ کردی میزبانی
و مهرت را چو جان در بر گرفتم
و جا کردی درون قلب تنگم
دلَم از هیبت سنگی در آمد
عقیق عشق من شد نیمه نیمه
کف دست نیایش ، پا گرفتم
تجلیگاه عشقی آتشین است
و در آن می‌درخشد ، نور عترت

*

سلام ای مخزن الاسرار بینش
 تو یاس عترتی، من مرغ عشقم
 تو و زینب پرستاران دینید
 شما آئینه‌سازان وجودید
 شما تصویر ایزد در زمینید
 پر از عطر اجابت‌خیز سیبید
 دل شیعه بود گنج محبت
 ولای تو در این دل جا گرفته
 ولی چون ذره‌ای در بی‌نهایت
 تو بانوی بزرگ کائناتی
 دلم با عشق تو ، شد آسمانی
 دلم شد مثل شن‌های کویری
 کنون از یمن عشقت در مدارم
 فقیر عشقم و محتاج مهرم
 اگر بینی که اقیانوس داغم
 پر از راز و پر از ناز است عشقم

*

سلام ای کوثرستان سخاوت
 تو بانوی عظیم‌الشان دینی
 تو گنج عصمتی ای نازدانه
 تو معصومی و من عصمت پرستم
 تو خورشیدی و من شمعی صبورم
 تو بارانی و من یک باغ زردم
 تو دریائی و من صحرای خشکم
 تو عین کوثری ، من چون کویرم
 تو فجر صادقی ، من شامگاهم
 تو ، گلشن ، من نسیمی دوره‌گردم
 تو شهدخت حریم کبریائی

*

مفاتیح‌الجنان آفرینش
 مهاجر ، در ره قم تا دمشق
 شما روح خدا را جانشینید
 شما در خیمه هستی عمودید
 شما در عشق ، «او» را جانشینید
 و پاسخگوی هر «أَمَّنْ يُجِيبُ»
 و دین و مذهبش باشد ولایت
 و قلبم وسعت دریا گرفته
 دلم افتاده کُنج سراسرایت
 تجلیگاه اسماء و صفاتی
 شدم مثل غباری کهکشانی
 روان ، در کهکشان راه شیری
 طوافی جاودانی ، گشته کارم
 به این اوصاف مشهور سپهرم
 سفیر حافظ و شاه‌چراغم
 عقیق سبک شیراز است عشقم

*

که از دست تو می‌بارد کرامت
 و چون جان محمد ، نازنینی
 که هستی هستی ما را بهانه
 که بوده دین و آئین الستم
 هزاران سال نوری از تو دورم
 که لطف می‌زداید داغ و دردم
 عطا کن دجله‌ای بر نای خشکم
 بنوشان جرعه‌ای از «الغدیرم»
 پر از دلواپسی‌های سیاهم
 الهی تا ابد دورت بگردم
 تو مثل هر «ولی» مشکل‌گشائی

غریبان را چو خواهر می‌نوازی
ز بس نازک‌دل و بی‌تاب و صبری
دلت دائم هوای گریه دارد
چنان باران ، نگاه مهربانت
کلید قفل بسته در کف توست
دعایت نزد خالق مستجاب است
خدا کی می‌کند رد دستهایت

*

سلام ای آنکه از فضل و مناقب
تو معصومی و من غرق گناهم
چه بودم روز اول؟ گوهری ناب
چه بودم روز اول؟ رشک افلاک
چه بودم روز اول؟ عاشقی مست
به نفس خود، ز جرأت، ظلم کردم
دل من حاجت بسیار دارد
اگرچه داده‌ای اذن زیارت
دو چشمم گشته فرش آستانت
به سویت آمدم به جرم بسیار
به حق عشق این پاکان شیدا
تو بانوئی کریم و دستگیری
پناهم داده‌ای در سایه‌سارت
اگرچه در دل من معرفت نیست
به حق «کاف و نون» استجابت

*

سلام ای وارث علم امامت
شده وقت وداع و بی‌قرارم
جدا تا می‌شوم از قدس کویت
چه دیده در ضریحت، طفل احساس؟
بود طفل دل شیعه، مسیحت

ز درد درمندان می‌گذازی
شبیهِ آسمان پر ز ابری
که می‌خواهد غریبانه بیارد
طراوت می‌دهد بر زائرانت
دوای جان خسته در کف توست
سؤال از خدا، عین جواب است
که خود داده به تو اذن شفاعت

*

شده جنت به زوَّار تو واجب
سرافکنده، پشیمان، عذرخواهم
ولی اینک چه هستیم؟ کرم مرداب
ولی اینک چه هستیم؟ کمتر از خاک
ولی اینک چه هستیم؟ ظالمی پست
ز جهل خود به عترت ظلم کردم
ولی پرونده‌ای غمبار دارد
سرم بالا نمی‌آید ز خجالت
که شوید خاک پای زائرانت
شدم حل در میان سیل زوَّار
بدی مانند من را هم ببخشا
یقین دارم که عذرم می‌پذیری
همین، بس باشدم، مزد زیارت
ولی تصمیم تو، جز مصلحت نیست
صلاحم، هرچه باشد، کن اجابت

*

که در تو جا گرفته، بی‌نهایت
و من محکوم جبرِ اختیارم
چو کودک، می‌گریزد، دل به سویت
گل مریم؟ گل نرگس؟ گل یاس؟
چو دیده نور مریم در ضریحت

دل من می‌شود مدهوش و بی‌حس
گل گمگشته ما زائر توست
گل یاس غریب ما ، توئی تو
مزارش گرچه در تاریخ ، گم شد
تو زهرائی و شیعه : طفل احساس
که می‌چسبد چو کودک بر مزارت
چو بر زانوی مهرت می‌نهد سر
تو او را می‌نوازی ، مادرانه
طواف یار ، پایانی ندارد

✽

سلام ای آنکه در گلزار معنا
سلام ای آنکه دل از من ربودی
سلام ای عهده‌دار سرنوشت
سلام ای آنکه در وقت جدائی
چو دادم دفعه آخر سلامت
«دلت را من به این سو می‌کشانم
شنیدم تا پیامت ، ای دل‌ارام
وزید عطر تجلی سوی باغم
همینکه پرتوی از خُلد دیدم
چو داغم تازه شد با این اشاره
پر از گل‌های اسلیمی شدم من
شدم تا نقش بر ایوان عرشت
شدم نیلوفر گلدسته‌هایت
شدم نقش در و دیوار و بامت
نماد انتظار و اشتیاقم
هر آنکه در حرم پا می‌گذارد
دل هر زائر ، اینجا ، نقش بسته است
ضریح و عرش و فرش آستان
ضریحت ، هست جمع قلب عشاق

چو می‌بوید ز قبرت عطر نرگس
که عطرش در حریم طاهر توست
شبیه حضرت زهرا ، توئی تو
ولیکن ، جلوه‌گر در شهر قم شد
که می‌بوید ز تو ، عطر گل یاس
و خون می‌بارد از غم در کنارت
طلب دارد نوازش‌های مادر
و کودک ، باز می‌گیرد بهانه
و جز تکرار درمانی ندارد

✽

به دل الهام کردی راز گل‌ها
و از الهام ، سرشارم نمودی
که هرچه امر فرمودی ، نوشتم
نمودی از دلم مشکل‌گشائی
به گوش جانم آمد این پیامت:
که باشد تا قیامت ، میهمانم»
هوائی شد دلم در عرش الهام
شکوفا شد انارستان داغم
رگ شیرین عqlم را بریدم
دلم پیچید بر ساق مناره
به هر دلخسته ، تقدیمی شدم من
دلم روئید در بستان عرشت
و بال و پر کشیدم در هوایت
که با هر زائری گویم سلامت
گل اسلیمی طاق و رواقم
دلش را نزد تو جا می‌گذارد
و هر آئینه ، یک قلب شکسته است
پر است از نقش قلب زائرانت
پر از گلمهره‌های عشق و میثاق

گل اسلیمی تو بی‌خزان است
 بُود تصویری از جنت ، حریمت
 اگر که از طلا یا خاک و خشت است
 گلستان تو ، باغ مردگان نیست
 دلت ، بخشیده جان ، بر قلب زوَّار
 در و دیوار در ذکر و تَوَلَّاست
 مناجات از دل هریک بلند است
 از این باغ به ظاهر سرد و خاموش
 فکنده غلغله در کهکشانشها
 نوای بینهایت اصل و تصویر
 کنون که دل رها شد از «مَنیَّت»
 کنون که حل شدم در بی زمانی
 به همراه هزاران قلب پاره
 سلام ای آنکه از پاکی و خوبی
 سلام ای میوهٔ قلب پیمبر
 سلام ای یاس گلزار خدیجه
 سلام ای مجتبی را نور دیده
 سلام ای دختر شاه شهیدان
 سلام ای دختر معصوم سجاد
 سلام ای بنت باقر ، بنت صادق
 سلام ای دختر باب‌الحوائج
 سلام ای دختر موسی‌ابن جعفر
 سلام ای زینب شاه خراسان
 سلام ای عمهٔ تقی و هادی
 سلام ای عمهٔ مولای محصور
 سلام حق بر آن خورشید حاضر
 سلام ای عمهٔ موعود ادیان
 سلام ای پاسخ‌دریای خواهش
 گشایش کن تو ابواب حوائج

که سیراب از سرشک عاشقان است
 ز جنت می‌وزد بر ما نسیمت
 حریمت یک در باغ بهشت است
 گل اسلیمی‌ات جز نقش جان نیست
 نگاهت زنده کرده نقش دیوار
 چو آجرام سما ، هر ذره ، شیداست
 که هریک نایب یک دردمند است
 فغانها می‌رسد بر پردهٔ گوش
 سکوت این زیارت‌نامه خوانها
 حرم را کرده «کندوی مَزامیر»
 و در او جلوه‌گر شد ، بی‌نهایت
 و نوشیدم ز شهدی جاودانی
 زیارت‌نامه می‌خوانم دوباره
 تجلیگاه ستارالعربی
 سلام ای دختر زهرا و حیدر
 سلام ای نسل پاکان را نتیجه
 سلام ای قُرَّة‌العین سپیده
 سلام ای خواهر آن ذبح عطشان
 سلام ای مثل او مظلوم و ناشاد
 سلام ای گنج عرفان و حقایق
 که باشد قدر تو از وصف ، خارج
 سلام ای وارث اسرار کوثر
 سلام ای کاروان‌سالار ایمان
 سلام ای آنکه هادی و جوادی
 امام عسکری ، آن خازن نور
 که غایب مانده از بس هست ظاهر
 که باشد وارث جمع رسولان
 که داری از خدا اذن گشایش
 فراهم ساز اسباب معارج

عنایت بر دل محتاج ما کن
شفاعت کن ز ما، در روز محشر
الهی نور تو در ما نمیرد
به حق قلب پاک و طاهر تو
الهی ، قلب شیعه شاد گردد
سلام ای مجمع‌البحرین دانش
اگرچه وقت غمبار وداع است
دلَم از دیدنت سیری ندارد
اجازت ده دوباره پر بگیرم
سلام ای میوه باغ مناجات

حیاتی طیبه بر ما عطا کن
بِر ما را به گلزار پیمبر
خدا عشق تو را از ما نگیرد
شود حاجت‌روا ، هر زائر تو
و دنیایش فرج آباد گردد
که معصومین نمودنت ستایش
دلَم ناراضی از این انقطاع است
بجز تکرار ، تدبیری ندارد
ستایشنامه را از سر بگیرم
کلید افتتاح باغ حاجات

اعجاز کلام رسول

دو صد سال قبل از عروج رضا
بفرمود : یک پاره از جان من
بود مدفن آن خدائی سرشت
و هر کس زیارت کند آن غریب
عدو منتظر شد که گردد دروغ
بسی گفته شد طوس و بطحا کجا؟
دو قرنی گذشت و نشد در بصر
که تا شد رضا دفن در ارض طوس
و هر کس که شد واقف از دفن وی
رضا نیز خود معجزی دیگر است
دگر اینکه از لطف و ایثار او
بود حرف احمد کلام خدا
امامان تمامی ز یک گوهرند
ولی «پارهٔ جان» ز قول رسول
که یعنی رضا مظهر کوثر است
و جان رسول خدا از خداست

خبر داد از مدفنش ، مصطفی
شود دفن در طوس، دور از وطن
یکی روضه از روضه‌های بهشت
شود از عنایات حق با نصیب
حدیثی چنین عالی و پر فروغ
بهشتی در آن سوی دنیا کجا؟
حدیث رسول خدا ، جلوه‌گر
و شد زنده قول نبی ، با فسوس
به اعجاز حرف نبی بُرد پی
که او وارث دین پیغمبر است
بهشت است پاداش زوَّار او
ز وحی است هر گفتهٔ مصطفی
همه پارهٔ جان پیغمبرند
شده منحصر بر رضا و بتول
و چون مادرش، جان پیغمبر است
و حق جلوه‌گر در وجود رضاست

جام توسل

ترکیب بند در میلاد امام جواد علیه السلام

لحظه‌ها عطر تَغَزَل می‌دهند عاشقان را طبع بلبل می‌دهند
باز هم شیدائی‌ام گل کرده است در کجا جام توسل می‌دهند
قدسیان امشب به مام اهلپیت دسته‌های یاس و سنبل می‌دهند
انبیا در جشن میلاد جواد دسته دسته بر رضا گل می‌دهند
آسمانی‌ها به مستان زمین جام وحدت بی تأمل می‌دهند
عقل امشب مانده پشت در ولی راه بر عشق و تخیل می‌دهند

بار دیگر در تجلیگاه نور

کرد نور دیگری از حق ظهور

امشبم در سینه شور دیگریست دل ، بیابانگرد طور دیگریست
امشب از هفت آسمان بالاترم چون مرا در دل حضور دیگریست
همنشینم با رضا در بزم نور در سرم امشب غرور دیگریست
تا سحر قنداقه سبز جواد دمیدم در دست حور دیگریست
عرشیان در بزم راهم داده‌اند شعر من برگ عبور دیگریست
شادم از شادی مولایم رضا شادی فردا ، سرور دیگریست

سر زد از شرق ولا نور جواد

یافت ، آئین محمد ، امتداد

امشب آهنگ غزل دارد رضا بوسه‌گاهی چون عسل دارد رضا
این ستاره در کنار ماه چیست؟ کودکش را در بغل دارد رضا
باغ آمالش ثمر آورده است میوه از باغ امل دارد رضا
کور قلبی ابترش نامیده بود کوثری را محصل دارد رضا
می‌شود گهواره جنبان جواد تا سحر خیرالعمل دارد رضا
آسمان را حجتی دیگر رسید آفتابی بی‌بدل دارد رضا

نور می‌بارد تقی چون چلچراغ

در بر معصومه و شاهچراغ

عرشیان با اذن حق بر خاص و عام
 جام صهبای شفاعت می‌دهند
 کامران گردد دل هر مستمند
 هست کوثر جلوۀ جاوید فیض
 گشته کوثر جاری از جود جواد
 از همه شاهان عالم برتر است
 هدیه می‌بخشند بر عالم مدام
 بر تمام عاشقان این امام
 در توسل بر گل خیرالانام
 مثل باران در کویر تشنه‌کام
 در خلایق عین نور مستدام
 هر که باشد در سرای او غلام

آنچه شد الهام ، انشا کرده‌ام

طبع خود را وقف زهرا کرده‌ام

اعجاز جاری

در مدح و منقبت اهل بیت و انتظار فرج و سوگ امامین عسکریین (ع) و بیان حدیثی از حضرت محمد (ص) به نقل از کتاب: اصول کافی، کتاب الحجّه - باب «ما جاء فی الاثنی عشر و النصّ علیهم»

گذشتند از پشت هم روزگاران
 زمان می‌گذشت و پیام پیامبر
 و گفتند حرف نبی یک دروغ است
 ولیکن درست آمد از آب بیرون
 و خفتند در خون خود شهسواران
 به هم منتقل می‌نمودند یاران
 همه دشمنان و سیاستمداران
 همه نامهای ولایتمداران
 روان بود این معجز پیشگوئی
 حدیثی که هر دوره اعجاز می‌کرد
 امامان یکایک رسیدند و رفتند
 شناسائی جبهه‌ی حق و باطل
 به گرد وجود امامان بر حق
 چو دشمن عیان دید اعجاز جاری
 در افکند طرحی به تبعید هادی
 که از او و فرزند او پا نگیرد
 که حرف پیامبر سِتْرُون بماند
 سیه‌تر ز دوران آن عسکریین
 علی‌النقی گشت محصور و تبعید
 به هر نسل مانند سیلاب و باران
 به نام امامی ز آئینه داران
 و کردند هر دوره را نور باران
 شد آسان برای همه حقگزاران
 چو پروانه گشتند انبوه یاران
 جدا کرد آئینه از جمع یاران
 و محصور کردش میان سواران
 گل سرخ موعود چشم انتظاران
 و مردم نبینند آن گلعداران
 نبوده است در پهنه‌ی روزگاران
 چنان آفتابی میان حصاران

زمانی پر از فتنه و دین فروشی
پر از اختناق و فساد و تباهی
روان بود اشک حریم تشیع
شکستند دزدان چراغ هدایت

که دین بود در سلطه‌ی نیزه‌داران
پر از ناله و گریه‌ی سوگواران
ز هجران هادی چو ابر بهاران
و گشتند با حيله از کامکاران

پس از آن امام هدی ، جانشینش
و بر عسکری حلقه‌ها تنگ‌تر شد
ولی شد تولد امام زمانها
امام هدی حضرت مهدی آمد
ولی گشت غایب به اذن الهی
و شد نقشه‌ی دشمنان نقش بر آب
حدیث رسول خدا شد محقق

«ولی» شد به جمعیت بیقراران
حسن ماند تنها میان تتران
چو موسی بن عمران میان حصاران
و پایان پذیرفت اندوه یاران
که سازد جهان تا ابد نورباران
ز لطف خداوند آن شهریاران
و پیروز گشتند کشتی سواران

ولی یافت در کل دوران ادامه
به هر روزگاری جهان تشیع
ولی شد شکسته حصار تجاهل
و شد شیعه با «اجتهاد و تفکر»
و در آرمانشهر سبز تشیع
جدا نیست قرآن ز عترت ، از این رو
و دشمن جدا کرد عترت ز قرآن
دو بال است در منطق الطیر معراج
پریدن به یکبال ممکن نباشد
دو بالند قرآن و عترت، که با آن

جنايات دشمن هزاران هزاران
بسی ضربه‌ها دید از فتنه‌کاران
به هر دوره با غیرت پاسداران
بهین مکتب عزت هوشیاران
رسیدند بر کام خود بختیاران
که خواهد به هر دوره آموزگاران
که مردم نبینند آن رازداران
ضروری در اندیشه‌ی بالداران
تعادل نباشد در افراط‌کاران
رهیدند از حبس «خود» رستگاران

مضامین ناب حریم ولایت
بلندای اندیشه‌ی شعر شیعی
لطیف است فکر رشید تشیع
رسیده به جغرافیای محبت

زالال است و روشن چو ذهن بهاران
ستبر است چون سینه‌ی کوهساران
چو افکار خورشید در لاله‌زاران
کنون عطر تاریخ امیدواران

اگر نام دشمن روان بر قلم شد
اگر شد بیان وصف اعجاز جاری
اگر قرن‌ها شعر خون‌رنگ شیعی
هدف بوده تشریح دشمن‌شناسی
و دشمن همین جاست، در سینه‌ی من
منی که شدم برده‌ی جهل و ظلمت
منی که زدم تیغ بر پشت فطرت
منی که شکستم چراغ تعقل
من غاصب خائن دیو سیرت
من بی‌تفکر ، من بی‌هویت
جهادی است اکبر کنون پیش رویم
منی که به اکسیر وحدت شود «ما»

ولایت نباشد چنان پادشاهی
«ولی» اسم اعظم بود در خلائق
ولایت چنان بذر صلح جهانی
رسولی که آینده را می‌شناسد
بشر عاقبت می‌شود یار مهدی
علمدار سرچشمه خودشناسی
و نور اراده کند محو و باطل
غلاما تو از عشق ، تنها، سخن گو
همان عشق عاقل ، همان عقل عاشق

و اشک قلم ریخت چون چشمه‌ساران
و تکریم و تعظیم کوثرتباران
شده منبر و سنگر خون‌نگاران
که اصل است در جبهه‌ی سربداران
و هستند مانند من ، بیشماران
و کردم هر آئینه را سنگباران
و گشتم چو بازیچه دامداران
و مغز زمان را خوراندم به ماران
من بی‌اراده ، من جیره‌خواران
که گردیده‌ام مسخ در روزگاران
به رسم شهیدان و شب زنده‌داران
چنان آرمانشهر پیر جماران

«ولی» نیست هم‌رنگ بی‌اعتباران
که گردد جهان، محض او، فیض‌باران
نهان است در فطرت سبزه‌زاران
خبر داده از دولت حق‌مداران
علیرغم نیرنگ شیطان‌تباران
ببخشد به روح بشر ، آبشاران
شب جبر تاریخ بی‌اختیاران
که کرده تو را وصل با تاجداران
که شد راز معراج پرافتخاران

پنج راز غیبی

با تسلیت بمناسبت سالروز شهادت امام حسن عسکری (ع) و تبریک آغاز ولایتعهدی حضرت مهدی موعود (عج)
اگرچه در حصار دشمنان بود
امام عسکری قبل از شهادت
وصایایی که مثل پیشگوئی است
ولی بر غیب عالم حکمران بود
نموده بر «ابوالادیان» وصیت
ولیکن در حقیقت غیبگوئی است

خبرهائی که شرح پنج راز است
خبر، اول ز یک طول سفر داد
سوم : آنکس که می خواند نمازش
و پنجم قصه مجهول «همیان»

و جمعی مُعْجِزِی آینه ساز است
و دوم بر مَمات خود خبر داد
چهارم : پاسخ مکتوب رازش
و اسم صاحبان و مبلغ آن

بگفتا ای ابوالادیان مقبول
تو وقتی بازگردی مُرده ام من
پس از من آن کسی دارد امامت
سپس خواهد جواب نامه ها را
در آخر می گشاید راز «همیان»

سفرهایت دو هفته می کشد طول
که زهر «مُعْتَمَد» را خورده ام من
که می خواند نمازم بین امت
و می داند همه برنامه ها
پس از اعلام اسم و مبلغ آن

بگفتا در دو هفته بازگشتم
به بیت عسکری شیون به پا بود
شدم «دلواپس» عهد امامت
به خود گفتم کسی جز من به دنیا
نمی داند ولی همیان چه رازیست
اگر هر کس دهد زینها نشانه

به سامراً پی آن راز گشتم
و «جعفر» در میان ، صاحب عزا بود
و گشتم منتظر بهر هدایت
نباشد باخبر از راز مولا
چه در آن است و اینک همره کیست
امام است او یقیناً در زمانه

به محض اینکه جعفر شد مهیا
یکی طفل آمد و گفتا به جعفر
پس از ختم نماز و دفن مولا
نشانهها یک به یک گشتند ظاهر
دلهم پر بود از شور و تلاطم
پس از اشک و عزا و لطف و کرنش
اگر گوئی در این همیان چه باشد
تمام ما به تو بیعت نمائیم
ز جا ، برخواست جعفر با ملامت
و گفت آخر مگر من غیب دانم
همان دم خادم مهدی در آمد

که تا خواند نماز فوت مولا
عمو ، من از تو می باشم مُحق تر
ز من پاسخ طلب کرد آن دلارا
نشد اما ز همیان ، بحث ، دائر
که ناگه کاروانی آمد از قم
یکی زانها ز جعفر کرد پرسش
وگر گوئی که اموال که باشد
و تا جان ، تحت فرمان شمائیم
عبایش را تکان داد از ملالت
که باید راز همیان را بدانم
و با رازی ز سوی سرور آمد

پس از تکریم قم با کاروانش
و اینکه مبلغ همیان هزار است
بگفتند این خبر از فیض غیب است
کنون بر قوم ما حجت تمام است

ز همیان گفت و نام صاحبانش
وزان ده سکه محو و خدشه دار است
دقیقاً کامل و بی نقص و عیب است
که آن عالم به این همیان امام است

پس از درک چنین اعجاز و آیت
بگفتم تسلیت با اشک و با آه
چه طفلی یوسف کنعان غلامش
سپس با اذن مولا ، در ولایات
همه آگه شدند از راز مهدی
چو آگه شد عدو از انقلابش
و شد غایب به اذن حق ز انظار

همه با حضرتش کردیم بیعت
و با تبریک بوسیدم رخ ماه
ملائک پاسبان عرش بامش
بیان کردم تمام این کرامات
و شد هر شیعه ای سرباز مهدی
بر آمد در پی قتل جنابش
که گردد دولت حق را علمدار

خداوندا به قرآن و به عترت
تفضل کن به ما عشق مُدّابش

بخشا باقی دوران غیبت
و توفیق «شهادت» در رکابش

با الهام از روایتی از کتاب کمال الدین ، اثر شیخ صدوق

جمکران غزل

سالگرد آغاز ولایتعهدی و امامت حضرت مهدی موعود (عج) بر عاشقانش مبارکباد

هر گلی را به ناز بو کردیم	گشت جاری به آسمان، صلوات
چونکه او اصل کل خوبیهاست	خار در چشم و استخوان در زخم
از غم هجر آن گل موعود	صحن آدینه‌های هجران را
روحمان گشت جمکران غزل	اقتدا کرد قلب ما به دلش
فرجش را ز حضرت خالق	مست و شیدا شدیم و جان بر کف
یادی از آن فرشته‌خو کردیم	هر زمانی که یاد او کردیم
از خدا، وصلش آرزو کردیم	صبر ، بر طعنهٔ عدو کردیم
بس که با اشک خود وضو کردیم	با گل اشک شستشو کردیم
بسکه با یار گفتگو کردیم	هر زمان سوی قبله رو کردیم
از سر صدق آرزو کردیم	تا می ندبه در سبو کردیم

انتظارش به ما سعادت داد راه عزّت چو جستجو کردیم
 در رهش عاشقانه جنگیدیم لاله‌ها را فدای او کردیم
 کاخ فرعونها، به یاری او جان‌نثارانه، زیر و رو کردیم
 او همیشه میان ما بوده ما ز او کسب آبرو کردیم
 ما غلامان حضرت اوئیم گرچه گاهی جفا به او کردیم

هیمالیای حوصله

برداشتی از آیه شریفه ۸۸ سوره یوسف در استغاثه به امام عصر، مهدی موعود (عج)

در اوج فقر و فاصله ، یا ایهاالعزیز
 برگشته‌ایم ، یکدله ، یا ایهاالعزیز

ما ورشکسته‌ایم و زیان‌دیده و غمین
 با اهل بیت و عائله ، یا ایهاالعزیز

بد کرده‌ایم با تو و باشد جزای ما
 کیفر به بند و سلسله ، یا ایهاالعزیز

ما معترف به جرم و خطا و خیانتیم
 با ما نکن مقابله ، یا ایهاالعزیز

ما یوسف ولایت خود را فروختیم
 بر سکه‌های باطله ، یا ایهاالعزیز

اینک دچار قحطی فیضیم و حق ماست
 آتشفشان و زلزله ، یا ایهاالعزیز

برگشته‌ایم مثل گدایان ، امیدوار
 با قلب پر ز آبله ، یا ایهاالعزیز

اما توئی کریم و حلیم و بزرگوار
 بر هم بزن معادله ، یا ایهاالعزیز

از لطف خود «فاوف لنا الکیل» یا کریم*
 از رزق و عشق کامله ، یا ایهاالعزیز

برگشته‌ایم تا که تصدق دهی به ما
بی احتساب و بی گله ، یا ایهاالعزیز

دارد خدای ، دوست ، تصدق دهندگان
با حق نما معامله ، یا ایهاالعزیز

در زندگی ، بضاعت مُزجات ما غم است
از درد و رنج و غائله ، یا ایهاالعزیز

تا سیزده چراغ شکستند غاصبان
شد قطع ، نور نازله ، یا ایهاالعزیز

از مصر عشق به کنعان غم فرست
پیراهن مراسله ، یا ایهاالعزیز

پرپر شدند خیل شهیدان عشق تو
در حبس و در مقاتله ، یا ایهاالعزیز

اینک شفیع نزد تو آورده‌ایم ما
گل‌های سرخ قافله ، یا ایهاالعزیز

ما عاشقیم و نام تو ورد زبان ماست
در هر دعا و نافله ، یا ایهاالعزیز

تا جمکران عشق تو پرواز کرده‌ایم
چون دسته‌های چلچله ، یا ایهاالعزیز

سوگند می‌دهیم تو را جان آن ذوات
در آیهی مباحله ، یا ایهاالعزیز

از حق بخواه اذن فرج را که ذوب شد
هیمالیای حوصله ، یا ایهاالعزیز

مهدیه‌ی عشق

دل ما ، در پی تو گشته قایق
شده از جنس رؤیا ، صبح صادق
نشد بر ما ولیکن ، یأس ، فائق
چه دیدی غیر وضع ناموافق
شدند از فرط شیدائی، شقایق
مگر پایان دهد دست صواعق (۱)
شنا کردیم در بحر سوابق
پیا کردیم در آنجا سُرُادق (۲)
پُر از کوثر شد و حور و حدائق
پیا شد جمکرانی از حقایق
و تو هستی در آن ، قرآن ناطق
که شد اهدا به خلق از سوی خالق
که هستی هست بر وصل تو شایق
که هستی هر سحر شمس مشارق
که پنهانی ز پیدائی چو خالق
به اذن فالقُ الاِصباح ، فالق (۳)
تو هستی کعبهٔ سبع طرائق (۴)
توئی در هفت پرده ، فجر صادق
تو هستی هفت دریای خوارق (۵)
که بین وصل ما گردیده عایق
تفرجگاه شیطانهای فاسق
درون لشکرت جاسوس سارق
دمی با آرزوهایت ، مطابق
به عشقت شهره‌ایم اندر خلائق
نه فرهادیم ، نه مجنون ، نه وامق
تو هستی سرو در دشت شقایق
به وحدت می‌رسد کل سلائق

در اقیانوس ساعات و دقائق
ز بس یلدای غیبت گشته کشدار
هزاران جمعه رفت و شنبه آمد
تو در هر صبح جمعه آمدی لیک
لیاقت‌دارها در راه وصلت
زمستانخوابی ما قارچه‌ها را
در امواج قرون کردیم گردش
به هر جا ردّ پائی از تو دیدیم
به یمن خاک پایت ، چشم عشاق
به هر جا مست عطرت گشت عرفان
جهان مهدیه‌ی عشق الهی است
تو هستی کل میراث رسولان
توئی موعود کل آفرینش
توئی گمگشته‌ی کل زمانها
توئی نور خدا در آفرینش
تو هستی در سحرهای دو عالم
جهان بر گرد تو می‌چرخد ای یار
تو هستی هفت شهر عشق خلقت
تو هستی هفت راه سهل معراج
فغان از این حجاب و این علائق
فغان از نفس رحمانی که گشته
دریغ از ما (غلامانی) که بودیم
اگرچه در ره عشقت نبودیم
ولی با این همه خواب و تباهی
تو معشوقی و عشق ما اویسی است
توئی زیباترین عاشق‌کش دهر
تو موعودی که در انوار صلحت

شهیدان «ولا»یت می‌درخشند چو نجم ثاقب اندر لیل غاسق ۶ و ۷
 اگرچه در جهان هرگز نبودیم برای دلبری مثل تو ، لایق
 ولی بگذار رازی را بگویم که تو هستی بر آن آگاه و حاذق
 اگر عاشق‌کشی‌هایت نمی‌بود نمی‌گشتیم جانا بر تو عاشق

قم - نیمه‌ی شعبان ۱۴۲۵ - مهرماه ۱۳۸۳

۱. صواعق : جمع صاعقه ، در جنوب ایران، مردم بر این باورند که رعد و برقهای بهاری باعث خروج قارچها از زمین می‌شود ، شاید از نظر علمی هم درست باشد.
۲. سُراق : خیمه‌ها
۳. فالق الاصبح : قسمتی از آیه شریفه ۹۶ سوره مبارکه انعام، یعنی : خداست شکافنده‌ی پرده‌ی صبحگاهان.
۴. سع طرائق : قسمتی از آیه شریفه ۱۷ سوره مبارکه مؤمنون، یعنی : همانا فوق شما (خاکیان) هفت آسمان (عالم پاک) را فراز یکدیگر قرار دادیم و لحظه‌ای از توجه به خلق غافل نبوده‌ایم.
۵. خوارق : جمع خارق به معنی غیرعادی و معجزه‌وار
۶. نجم ثاقب : قسمتی از آیه شریفه ۳ سوره مبارکه طارق، به معنی ستاره درخشان
۷. غاسق : قسمتی از آیه شریفه ۳ سوره مبارکه فلق، به معنی بسیار تاریک

جلوه‌ی پیوسته

تاریخ چنان قافله‌ای خسته در آفاق
 گم گشته در این ظلمت پیوسته در آفاق

تو قافله‌سالاری و ما شب‌زدگانیم
 خوابیده و استاده و بنشسته در آفاق

هرچند کسی نیست شناسای وجودت
 چون شمس، توئی و ظاهر و برجسته در آفاق

تو واسطه فیض خدا هستی و مخلوق
 هستند به الطاف تو وابسته در آفاق

فکری که شده ذوب در اندیشه‌ی وصلت
 پیوند ز اغیار تو بگسسته در آفاق

مانند طبیعی که رود در پی بیمار
 هستی پی ما مضطر و دلخسته در آفاق

این قافله گمشده در ظلمت تاریخ
با نور تو از خوف و خطر رسته در آفاق

هرچند که دجال زمان ، با همه اسباب
بر حذف «ولای» تو ، کمر بسته در آفاق؛

اما به ولای تو و غمهای تو سوگند
هرگز نشود مهدیه‌ها بسته در آفاق

چون شیعه شد از طینت ایجاد شما خلق
هستی تو به ما ، ما به تو دلبسته در آفاق

خون گریه کنی از غم سالار شهیدان
هر صبح و مسا ، با دل بشکسته ، در آفاق

در راه تو ای وارث میزان عدالت
خفته است به خون بس یل وارسته ، در آفاق

سخت است غلامان رخ ارباب نبینند
در این همه آدینه‌ی صف بسته در آفاق

اینک بنگر ای هدف غائی خلقت
در یاری آن پهلوی بشکسته در آفاق:

از بس که شهید آمد و شد هسته در آفاق
روئیده بسی گنبد و گلدسته در آفاق

از سقیفه تا صهیون

دردم از حوصله درک جهان بیرون است
هر خبر از غم و اندوه و بلا مشحون است
بلکه ننگین و پر از نکبت و نامیوم است
زیر هر واژه آن مملکتی مدفون است
زین سبب روز جهان بشری شبگون است
تا ابد پیکر یاران خدا گلگون است
از جفاهای سقیفه دل حق پر خون است

حجم دلتنگی‌ام از حجم قفس افزون است
کل اخبار جهان رنگ جنایت دارد
نیست تاریخ بشر مایه فخر و عظمت
خون ز هر صفحه تاریخ بشر می‌جوشد
انبیا را همه کشتند و امامان را نیز
کربلاها شده تکرار و تداوم دارد
قتل اولاد علی بعد نبی شد مرسوم

تیغ خونریز سقیفه به کف صهیون است
روح وحدت هدف تیر بسی ملعون است
از تماشای غم و رنج بشر محزون است
کل مخلوق خدا بر کرشم مدیون است
که جهان خسته ز بدبختی روزافزون است

خیمه شب بازی خونین دواش، یعنی
ارض اسلام غریبانه به خون می‌غلطد
آخرین وارث حق، واسطه بارش فیض
از پس پرده غیبت به جهان فیض دهد
بارالها برسان ضامن خوشبختی را

دولت غایب حق

نَرَمه بادی بَوزد، فانی و بی‌بنیادند
گرچه در عالم ظاهر دو سه شب شدادند
دم به دم، زیر و زبر، قوم ثمود و عادند
لشکر عالم غیبند که در مرصادند
که سرانش، همگی قائم عدل و دادند
که به همکاری او خیل مَلک، دلشادند
کل افلاک، به فرماندهی‌اش مُتقادند
حق‌مداران همه در مکتب این استادند
شرق و غرب از کرم دولت او آبادند
صالحانند که از قید زمان آزادند
که به راه هدف دولت او جان دادند
کل حکام دگر، مثل مگس در بادند

کل شاهان جهان مثل مگس در بادند
حاکمیت به جهان، حق ستمکاران نیست
می‌وزد لشکر پنهان خدا، هر شب و روز
بادهائی که پر از بذر هلاکت هستند
سلطه دارد به جهان دولت پاینده غیب
کل تقدیر جهان در کف موعود خداست
آفرینش به مدار دل او می‌چرخد
او قَدَر قدرت دنیای وجود است به حق
دولت غایب او خیمه در آفاق زده
هیئت دولت آن وارث موعود رسل
عضو کابینه او کل شهیدان هستند
نیست جز دولت حق، حاکم و باقی در ارض

در سوک صلح جهانی

لحظه‌ای بی جنگ و رزمایش نخواهد دید
این زمین، یکسال هم آیش نخواهد دید
سر نکرد و صلح در زایش نخواهد دید
روح ، در آن غیر فرسایش نخواهد دید
چهره تاریخ ، آرایش نخواهد دید
چون برای خویش گنجایش نخواهد دید
در تمدن ، غیر آرایش نخواهد دید
می‌شود تکثیر و ویرایش نخواهد دید

رُبُع مسکون، روی آسایش نخواهد دید
در زمین هر ساله بذر جنگ می‌کارند
این جهان ، روز شبی بی جنگ و خونریزی
نیست تاریخ خلاق، افتخار آمیز
جز به تاراج و هجوم و قتل و ویرانی
صلح هرگز بر جهان حاکم نخواهد شد
چون بشر دنبال پالایش نمی‌گردد
روز و شب این دفتر ننگین پر تیراژ

چون گذشته، گوش این دنیای پر فرمان عشق را در حال فرمایش نخواهد دید
سخت دلتنگم ولیکن نیستم نومید هر که شد نومید، بخشایش نخواهد دید
تا نتابد پرتو موعود بر عالم جنگل ما روی آسایش نخواهد دید

آئینه‌های مهر

گرچه ذوات پاک غریبند روی خاک
این خاک زنده است برای ذوات پاک
آنها اگرچه مالک و مولای هستی‌اند
در ملک خویش جمله غریبند و چاک چاک
بخشندگان نور به اعماق ظلمتند
آن جلوه‌های قدسی و فیاض و تابناک
آن ذات بی شریک ، در آئینه‌های مهر
خود را گذاشت در دل عالم به اشتراک
تا هرکسی به قدر توان و تلاش خویش
از نورشان چراغ فروزد در این مغاک
تاریخ ، چلچراغ هدایت شکسته است
جغرافیای عشق شده ورطه‌ی هلاک
محکوم کرده‌اند ولینعمتان خود
بر مرگهای مهلک و جانکاه و دردناک
اندیشه‌های پاک ، شناسای منجی‌اند
او هم غریب نیست در اندیشه‌های پاک
آرامش است قسمت کشتی نشستگان
در کشتی نجات ز گرداب غم چه باک
ای آفتاب شرق بتاب از ستیغ غرب
از حد گذشت دوره‌ی تاریک انفکاک
عَجَلِ علی ظهورک یا صاحب‌الزمان
مُردیم از فراق تو ارواحنا فداک

دست همیشه بر سر ما بوده ای عزیز
مانند آفتاب که تابیده روی خاک

۶۷/۱۲/۵

آغاز و پایان عشق

آفرینش، ریزه‌خوار خوانتان
ای عزیزان خدا در عرش و فرش
ملک حق با اذن حق تا روز حشر
برتر از فردوس و باغ جنتید
ای بلی گویان پیمان الست
انبیا و اولیای حق ، همه
چارده نورید در یک چلچراغ
ره ندارد مرگ در جان شما
با چنین قدر و مقام و شوکتی
تا قیامت زنده جاوید شد
ما شهیدان را شفیع آورده‌ایم
شد حیات آغاز با نور شما

کل مخلوق خدا ، مهماتان
ای تمام قدسیان درباتان
تحت امر و بنده فرماتان
صد جنان روئیده در ایواتان
خلق شد خلقت پس از پیماتان
رهروان وادی ایماتان
چارده جسمید و واحد جاتان
چون شما وصلید بر جاناتان
زندگی شد مسلخ و زنداتان
هرکه شد در راه حق قرباتان
در شفاعت‌خانه احساتان
مه‌ودیت ، نقطه پایاتان

شب قدر

شب قدر و شب راز و نیاز است
شب بی پرده صحبت کردن آمد
دعائی کن که امشب مستجاب است
چه مزدی بهتر از معراج روح است
رها کن از قفس ، مرغ شباهنگ
خدا بی پرده مهمان دل تست
دلت اهل سماوات است ای یار
دلت را مژده ده تا حال گیرد
شب تجدید پیمان است امشب
شب مهمانی نور است برخیز
دلت را پاک کن تا یار بینی

در رحمت به روی خلق ، باز است
شب در خویش فکرت کردن آمد
و مزد هر سلامی صد جواب است
اگر حاصل شود فتح‌الفتوح است
و معراجش ببین در سینه تنگ
نمی‌بینی اگر ، این مشکل تست
ولیکن در زمین گشته گرفتار
قفس را باز کن تا بال گیرد
شب تنزیل قرآن است امشب
هزاران جلوه در طور است برخیز
خدا را در همه آثار بینی

نرفتی سوی بالا ، روزگاری
 دمی چشم دلت را وا کن ای دوست
 عبادت از علی آموز ای دل
 بیا آئینه‌ات را صیقلی کن
 دل تو کلبهٔ مولاست ، شیعه
 دلت چون چاه کوفه رازدار است
 همه ، امشب به دنبال شفیعند
 ولی بی شک تمام اهل طاها
 اگر امشب ، به چنگ غم اسیری
 نماز شب به زینب اقتدا کن
 خدا وا کرده درهای سماوات
 همیشه راه معراج تو باز است
 که ارواح و ملائک ، تا سحرگاه
 اگر قدر همین نعمت بدانی
 به قدر و ارزش خود برده‌ای پی

عروجی کن در این شب‌زنده‌داری
 خدا را در خودت پیدا کن ای دوست
 که بوده نزد حق ، پیروز ای دل
 گذر ، امشب ، سوی بیت علی کن
 دلت موقوفهٔ زهراست ، شیعه
 چو نخلستان یثرب ، بی‌قرار است
 در ایوان نجف یا در بقیعند
 به عرش کربلا دارند مأوا
 و داری آرزوهای کثیری
 و قلبت را پر از خون خدا کن
 که تا با او شوی گرم مناجات
 ولی امشب ، شبی پر امتیاز است
 سلامت می‌دهند از سوی الله
 که مهمان خداوند جهانی
 ره صد ساله ، یک شب می‌کنی طی

دعا یعنی...

دعا یعنی که انسان با اراده
 دعا یعنی فراری اختیاری
 دعا یعنی تکلم با خداوند
 دعا یعنی که پاداش مضاعف
 دعا یعنی مرام خود عوض کن
 دعا از برترین الطاف حق است
 دعا یعنی طریق خودشناسی
 تو حق داری به هم ریزی قوانین
 به هم زن سرنوشتت با مناجات
 دعا کن تا خدا یار تو گردد
 اگر او را بخواهی از خود او
 چه پاداشی از این بهتر غلاما

کند از غیب عالم استفاده
 ز تقدیرات جبر رخ نداده
 مثال آن شبان صاف و ساده
 بود مشروط بر کار زیاده
 سپس بنگر به درهای گشاده
 که باشد بال معراج السعاده
 برای اقتدار فوق‌العاده
 که داری قدرتی مافوق ماده
 که ایزد این اجازت بر تو داده
 و راضی شو به داده یا نداده
 گدایت می‌شود هر شاهزاده
 که حق «حق توسل» بر تو داده

هر بشر مسجدي است در ملکوت

گرچه از خاک کمترم ای دل
احسن الخالقین به من گفته :
حق ، مرا آدمی پدید آورد
خواست من اشرف جهان باشم
گر سگم یا مگس بخوهد او
گرچه از حال خود خبر دارم
گرچه گاهی ز جانورها هم
لیک در جایگاه انسانی
تا به او وصل می‌شوم گاهی
در فضائی ورای جبرائیل
هر بشر مسجدي است در ملکوت
جسم ما هدیهٔ خداوند است
عشق ، دین جهانی دلهاست
سجده‌گاه فرشتگانم من
هست جاری هنوز آن سجده
گفته بر حضرت خودش تبریک
من بقا دارم و نمی‌میرم
هست انسانِ اکبر این عالم
در همه حال باید آن باشم
تا شدم در جهان امانتدار
با تمام وجود ، من هیچم
با همه هیچی‌ام گراندقدم
دلبرم دلبر خداوند است
من نه امروز عاشقش گشتم
از ازل بوده‌ام غلام او

مثنوی باب الحوائجها

در سالهای ۸۰ تا ۸۶ که در شهر مقدس قم ساکن بودم سرودن یک مثنوی با عنوان باب الحوائجها را شروع کردم و بسیاری از مفاهیم ناب تشیع را به ساده‌ترین شکل به شعر در آوردم که تعداد ابیات آن به چند هزار بیت می‌رسید، بعد از بازگشت به زرقان متوجه شدم که بسیاری از کاغذها در اثر رطوبت به هم چسبیده‌اند و قابل جدا شدن و بازخوانی نیستند، در بهار ۹۳ مجدداً ویرایش و بازنویسی آن را شروع کردم که تا بهار ۹۵ طول کشید ولی از آنجا که شاکله موضوع کاملاً به هم ریخته شده بود دیگر هرگز شکل قبلی را پیدا نکرد (و شاید زیباترین تقدیر آن همین بود) لذا بعضی از قسمتهای باقیمانده را پس از بازسازی، بدون تبویب آماده انتشار نمودم. لازم به ذکر است که در متن قبلی موضوعات مهمی پوشش داده شده بود و یا مورد نقد قرار گرفته بود که از بین آنها می‌توان به سرفصل‌های زیر اشاره کرد: وحدت و کثرت، ربوبیت و عبودیت، نبوت و امامت، ولایت و شفاعت، عالم غیب و شهود، جبر و اختیار، ارزش تفکر، عرفان شیعی، غدیر، عاشورا، انتظار، مقام عصمت، ادیان و مذاهب، تناسخ، حکومت و حاکمیت، مدیران فرصت‌طلب، دشمن‌شناسی، مشکلات بلاد مسلمین، فساد اقتصادی و بانکداری، جهاد با نفس، روح عبادات و دعا و مناجات و ارزش و منزلت انسان به عنوان اشرف مخلوقات و موضوعات فرعی دیگر. در هر حال امیدوارم مورد قبول حق تعالی و اهل بیت قرار گیرد و برای خوانندگان گرامی نیز مفید باشد و حقیر را از دعای خیر و راهنمایی محروم نفرمایند. ان شاء الله

حجم داغ

ای پریشان‌خانه اوهام من	ای معبد اصنام من
ای قصاید ای غزلهای قشنگ	ای شعرهای رنگ رنگ
ای همه آرایه‌های پر ملال	ای سبک و تصویر و خیال
همرهم بی چند و بی چون پر کشید	گر شما بال و پر فکر منید
تا که درد خود دوا ، شاید کنم	درد دارم ، ناله سر باید کنم
شعر من باشد ز مردم ، اقتباس	روز و شب می‌نالم از آلام ناس
جمله‌هایی گفت زیبا و تمیز	گرچه می‌شد با زبان نثر نیز
خوب یا بد ، درد موزون من است	حرف موزون لیک در خون من است
پیش دست نقد و پای منتقد	پس سپر انداختم از راه ضد
دردم از باب الحوائجها بپرس	حجم داغم از معالجه‌ها بپرس
چون کلافی ، درد من سر در گم است	دردهای من ز درد مردم است
درد و رنج و غم نبوده رایگان	هیچ عصری مثل این عصر و زمان
درد رنج و محنت مستضعفین	درد جنگ و تفرقه در مسلمین
درد تزویر و ریای مؤمنان	درد بی‌دینی و فسق جاهلان

درد دارم ، دردهائی پر گزند
من برای خویش می‌گویم سخن
گر نگویم درد خود را بر طبیب
درد با علت مداوا می‌شود
من خودم را جستجو کردم بسی
بر ضریح آن طبیب معنوی
مثنوی را در حریمش خوانده‌ام
کاشکی یک بچه آهو می‌شدم
هست درد من ولیکن لاعلاج
گرچه مانند شبی ابریستم
هرچه شعرم می‌شود افزوده‌تر
هست عاشورا گلستان ادب
رنگ و بو باشد اگر در دفترم
گر ببینی خار و خاشاک خیال
تا که در پرواز «بالم» شعر شد
این نظرگاه من است از کائنات
خوب یا بد، هست وصف‌الحال من
از هزاران حرف و تصویر و مقال
این هم از آن بی‌نهایت‌ها یکی است
گر مخاطب یک نفر یا صد هزار
در حقیقت خود منم در هر عتاب
آن که صدها سال دیگر ، هر کجا
او منم در قرن دیگر آمده
خوب یا بد ، شعر می‌ماند به دهر
شعر ، یار خویش پیدا می‌کند
لیک آنچه اشتیاق شاعر است
اینچنین چون دردمندی سینه چاک

درد هفتاد و دو ملت دردمند
هست با باب‌الحوایج حرف من
از کجا داند علاجم آن حبیب
درد با کنکاش پیدا می‌شود
تا بیایم ریشه دلواپسی
من دخیلی بسته‌ام با مثنوی
شمع دل را نزد او گیرانده‌ام
تا رها با رحمت او می‌شدم
بر زمان دارد شفایم احتیاج
نا امید از صبح فردا نیستم
می‌شود پیدا در آن دردی دگر
حاوی گلوآژه‌های شعر رب
هست از تأثیر عطر سرورم
هست ، از این شاعر بی اعتدال
هرچه آمد در خیالم ، شعر شد
اعتقاد اینگونه دارم بر حیات
آرمانها ، ایده‌ها ، آمال من
که بشر آورده در وهم و خیال
هرچه باشد شرح حال کوچکی است
در زمان حال یا در روزگار
هم خطیب و هم مخاطب در خطاب
لذتی حاصل کند از این نوا
از خودم نیز آشناتر آمده
شهریاران می‌روند اما به قهر
دم به دم با یار نجوا می‌کند
گفتگو با یار عصر حاضر است
درد می‌گویم به همدردان خاک

جلوه‌های ماورا

روز عاشورا چو فکرم شد شهید
تا تنم بر قلب خنجرها نشست
خیمه‌ای دیدم فراسوی زمان
خیمه‌ای در عرش دشت کربلا
خیمه‌ای گسترده‌تر از آفتاب
خیمه ، نامرئی‌تر از اندیشه بود
خیمه با عزت آل کسا
بود زیر آن کسای زندگی
احمد و زهرا و حیدر با حسن
انبیا و اولیا و قدسیان
جملگی ناظر به رفتار حسین
انبیا دلواپس ادیان خود
قلب عرشی‌ها به کندی می‌طپید
گوش فطرت پر طنین بود از صدا
لحظه لحظه جلوه‌ای می‌شد پدید
چشم بر هم می‌زدی می‌باختی
فرصت سبز توّل بود و بس
روزگار پیر ، اول بار بود
عرشیان با فاطمه در گفتگو
بود جاری ناله‌ها از کائنات
جمله «او» بودند و او «آنها» نبود
گفتگوها بی کلام و حرف بود
آنچه در جان عزیزان می‌گذشت
آنچه جاری بود در قلب کسا
آنچه جریان داشت در قلب حیات
حق به آنها ، راز ، القا می‌نمود
این خدا بود از دل خیرالنسا
این خدا بود از لب غیب و شهود

جلوه‌هایی ناب بر روحم وزید
تا سرم بر نیزه‌ها یازید دست
خیمه‌ای از جنس رؤیای عیان
بود در نوروز عاشورا به پا
خیمه‌ای چون عرش اعلی روی آب
سایه‌اش شفاف‌تر از شیشه بود
خیمه‌ای جاری در آن روح خدا
فاطمه ، فرمانروای بندگی
اندر آن بودند شمع انجمن
در حریم قدس آنها ، میهمان
شاهدان بزم خونبار حسین
اولیا در حسرت پیمان خود
«انتظار» از آسمانها می‌چکید
در طنین پاسخ «قالوا بلی»
در بهشت‌آباد خون هر شهید
پرده‌ای بر جلوه می‌انداختی
لحظه سخ تمنا بود و بس
اینچنین بزمی تماشا می‌نمود
حوریان ، پروانه‌وش ، اطراف او
از جماد و از هوا و از نبات
صاحبان گفتگو پیدا نبود
بی سخن ، مظروف حق در ظرف بود
در دل و جان حسین ، آن می‌گذشت
بود کل جلوه‌های ماورا
از کسا می‌شد روان در ممکنات
حق به آنها جلوه اهدا می‌نمود
حرف می‌زد با زبان ماسوی
شعر عاشورائی‌اش را می‌سرود

از وجود این شهید متعال
از زبان جلوه‌ها در جلوه‌گاه
چون خدا در سینه خود داده جا
آفرینش را ز خود شرمنده کرد
در سراج عشق سوسوئی نبود
بود در آغوش بابش مصطفی
مثل هستی ، صبر از کف داده بود
حالتی بی مثل و بی توصیف بود
در خزان آبادِ غم یک باغ داشت
فیض دائم تا قیامت می‌چکید
جسم هستی شعله‌ور از داغ او
اشک گل ، خون نیست ، باشد عطر ناب
جان نبخشد عطر آن بر باغها
می‌شود پرپر ، سپس گردد گلاب
چونکه باشد زنده با بخشندگی
باغ هستی را رُسل می‌آورد
باد روشن می‌کند فانوس گل
عطر ، باشد هستی عرفانی‌اش
لیک بر دل ، حس شیدائی دهد
شایق تصویر و زیبائی گل است
می‌شود تا صبح محشر بی‌قرار
یک نشانه از خدا در بین ماست
جلوه هستی است بر جسم عدم
مثل آن بر ما تجلی کرده است
باشد از آن سوی پرده یک مثال
کاندر آن تابیده عکس روی یار
جلوه ذات خدا هستیم ما
جلوه‌ای از آن حقیقت هست و بود
بود عکس کربلای ملک غیب

آفرین می‌گفت بر خود ذوالجلال
آفرین‌ها بود غرق اشک و آه
آفرین بر او که ارث انبیا
آفرین بر او که دین را زنده کرد
گر که خورش وقف حق‌جوئی نبود
فاطمه ، محبوبه عرش خدا
سر به صندوق خدا بنهاده بود
حالتش ، بی واژه ، در تعریف بود
حالتی بین غرور و داغ داشت
از نگاه او ولایت می‌چکید
روح هستی مست عطر باغ او
جاری از چشمش به جای خون ، گلاب
تا نسوزد قلب گل از داغها
آرزوی گل شود گر مستجاب
گل ندارد آرزوی زندگی
ریشه‌اش هر سال گل می‌آورد
جز شهادت نیست در قاموس گل
غایت گل چیست؟ عطرافشانی‌اش
گل به حس ، الهام زیبائی دهد
لایق مستی و شیدائی دل است
دل اگر یکبار بوید عطر یار
گل نماد صوری آل کساست
هر نشانه ، هر پدیده ، هر علم
هر حقیقت هرچه پشت پرده است
هرچه می‌آید به ذهن در خیال
ما چو تصویر و عدم : آئینه‌زار
عکس در آئینه‌ها هستیم ما
آنچه در اطراف ما دارد وجود
ماجرای کربلا بی شک و ریب

گرچه تاریخ از شهادت‌ها پر است داستان آفرینش تا به حشر چشم دل باید در اینجا واکنی واقعیت ، انعکاسی ساده است واقعیت چیست؟ محسوس و عیان ما حقیقت را عدم انگاشتیم واقعیت : ماجرای کربلاست لیک جریان «حقیقت» نیست این آنچه در روح حقیقت خفته است راز جاری گشتن خون خداست فلسفه دنبال علت می‌رود راز عاشورا از این دو برتر است آنچه آنجا در حقیقت رخ نمود عشق و مرگ و زندگی در یک مثال عکس آن باطن که پشت پرده بود علت خلقت ، عبث می‌شد اگر نقطه عطف آفرینش شد حسین در هبوط ، آدم ز اوج آمد فرود کرد معنا در دل دریای خون

*

ظهر عاشورا چو روحم شد شهید در حریم خیمه سبز بتول در رموز این شهود مؤلمه فاطمه اوج عبادت را بین دشمنان را واگذار اینجا نگر این عداوت با ولایت تازه نیست آنکه دین را می‌دهد از غم نجات وارث کل رسولان است او امتحان او می‌دهد جای همه

کربلا اما کتابی دیگر است در کتاب کربلا گردیده نشر تا رموز غیب را پیدا کنی کز دل بذر حقیقت ، زاده است باطن است اما «حقیقت» در نهان واقعیت را هدف پنداشتیم تشنگی و سر بریدن از قفاست غیر توصیف ظواهر ، چیست این؟ آنچه را اندیشه کمتر گفته است راز روحی که درون جسم ماست فقه ، دنبال عبادت می‌رود علت و معلول آن جان‌پرور است جلوه‌ای جز هستی زیبا نبود کرد معنی آن شهید متعال حق در این آئینه ظاهر کرده بود او نمی‌شد حجت اصلاحگر قبله‌گاه اهل بینش شد حسین کربلا شد نقطه عطف صعود آیت «إِنَّا إِلِيهِ رَاجِعُونَ»

*

تا به اوج عرش معنا سر کشید تسلیم می‌داد بر زهرا ، رسول حرف می‌زد مصطفی با فاطمه: روح فیاض ولایت را بین این حسین ماست در حق جلوه‌گر عقده این قوم را اندازه نیست می‌شود هادی کل ممکنات منجی پیروز ادیان است او می‌شود تا حشر مولای همه

او به جای هر که از روز الست
 امتحانی می‌دهد با اشتیاق
 فاطمه ، افلاک را جانان توئی
 کل هستی دوره‌گرد کوی توست
 انبیا و اولیا را جان توئی
 فاطمه اوج شجاعت را بین
 آنکه می‌جنگد بود عباس تو
 در ادب ام‌البینن را آینه است
 گرچه بر شاهان عالم سرور است
 دست بر سینه ، مطیع امر اوست
 گفت زهرا با دو چشم اشکبار
 ای پدرجان ، نور عینم را بین
 گرچه خود مجروح از میخ درم
 ای رسول حق ، فدایت جان من
 دیده بودم ماجرا بی نقص و عیب
 آنچه اینک پیش چشمم بر ملاست
 آنچه در دل‌های دشمن جاری است
 باورم هرگز نمی‌شد اینچنین

*

کار مولا با شهادت شد تمام
 پنج تن ، واحد شدند اندر کسا
 شد شهادت ، بستر اصلاح دین
 این زمان شد نقش زینب منجلی
 در عبور از هفت اقیانوس غم
 کاروانسالار پیغام رُسل
 شد مهیا با وقاری حیدری
 بود عهدش تا دهد دین را نجات
 تا که امر حق به قلب او رسید
 او به فکر خیمه باشد یا عباد؟

عهد یاری با خدایش بسته‌است
 تا بپاشد در جهان بذر وفاق
 ماسوی را سلسله جنبان توئی
 کل اردوی خدا اردوی توست
 در حقیقت مادر خوبان توئی
 روح اقیانوس غیرت را بین
 ساقی گلخانهٔ احساس تو
 در شجاعت شاه دین را آینه است
 او حسینت را غلام و نوکر است
 در ید فرمان او بی گفتگوست
 با عزیزان کسا اندوهبار
 چشم خونبار حسینم را بین
 او حسین است و من او را مادرم
 بوده این خون ، از ازل پیمان من
 بارها در پردهٔ پنهان غیب
 آخرین حد ولا و ابتلاست
 آخرین حد جنایتکاری است
 اجر و پاداشی دهندت مسلمین

*

سوی آغوش کسا رفت آن امام
 متصل بر ذات پاک کبریا
 مانده بود اما پیامش بر زمین
 با غمی سنگین صدا زد : یا علی
 قد علم کرد و به طوفان زد قدم
 با پیام خون هفتاد و دو گل
 تا نماید دین حق را رهبری
 در هجوم فتنه‌ها و مشکلات
 کوه مشکل روبرویش قد کشید
 یا دهد راه برادر امتداد؟

او به فکر یار باشد یا دیار؟
او به فکر مشک باشد یا علم؟
دختران را چادر و معجر دهد؟
جای سیلی را ببوسد اشکبار؟
جمع سازد قطعه‌های کشتگان؟
گوش بر طعن و شماتت‌ها کند؟
در نماز شب ، ثنای رب کند؟
بهر زینب اینهمه لازم نبود
داغ مادر داغ بابا دیده بود
قلب زینب بعد قتل مجتبی
بعد از آن ، او بود و دلدارش حسین
گر حسینش لحظه‌ای تب می‌نمود
اینک او مانده‌ست و یار بی‌سرش
آنکه پیغمبر به حلقش بوسه زد
مثل قرآن ، پاره پاره ، جسم او
با هزاران زخم کاری ، بی کفن
محشر کبری به پا می‌شد اگر
اینک اما خفته در قنطاق خون
خار اگر بر پای قاسم می‌خلید
اینک اما عمه می‌بیند عیان
گرچه عباس دلاور روز و شب
زینب اما در نگاه آن عزیز
اینک اما او چه می‌بیند؟ دریغ
اینهمه هجران و داغ و بیکسی
اینهمه هجران و درد و شور و شین

*

ظهر عاشورا غروب هجر بود
قتلگه شد انتهای آن فرود
شد چو مأموریت مولا تمام

یا برون آرد ز پای طفل ، خار؟
یا به فکر تشنگان این حرم؟
یا به شلاق عدو تن در دهد؟
یا که گوش پاره بی گوشوار؟
یا که سرها را ببیند بر سنان؟
یا اجابت ، عرض حاجت‌ها کند؟
یا قیاس دیشب و امشب کند؟
قلب او تا قبل از این سالم نبود
داغ آن سردار تنها دیده بود
بود آتشدان سرخ غصه‌ها
ذکر و فکر و کار و گفتارش حسین
مرگ ، قصد جان زینب می‌نمود
دل به جا مانده‌ست و رفته دلبرش
بوسه باران کرده خنجر ، حنجرش
از جفای امت پیغمبرش
خفته در خون ، یادگار مادرش
خواب می‌دید التهاب اصغرش
خنده بر لب ، در کنار اکبرش
مژده‌های عمه می‌شد نشترش
با برادر ، پاره پاره ، پیکرش
بود دربان و غلام خواهرش
جستجو می‌کرد فیض کوثرش
تیرها بر دیده آب‌آورش
اینهمه دلشوره و دلواپسی
شد در این عالم نصیب زینب

*

عصر عاشورا طلوع فجر بود
خیمه‌گه شد ابتدای آن صعود
نغمه‌ای آمد به سوی خاص و عام

گوش عالم غرق این آواز بود:
قبله‌ها ، بتخانه‌ها ، ناقوس‌ها
ای تمام کهکشانهای صبور
ای تمام ممکنات و فرشیان
هست آیا یک نفر آید مدد
راهیان را تا خدا رهبر شود
بی‌ثمر می‌ماند راه انبیا
پرچم حق را کند در اهتزاز
می‌مکد گودال غفلت ، خون او
گرچه او را تا قیامت ناصرم
تا شود معلوم ، مجهول حیات
تا گذارد جای پای عشق ، پای
تا پذیرا گردد این بار گران
از چه زینب را تماشا می‌کنید
مرگ او امروز و فردا ، در پی است
نور هرچه کهکشانش از داغ اوست
هست حتی گریه‌هایش در نهان
عزم او اما چو کوهی استوار
ره چگونه می‌تواند بسپرد؟
راه برگشتن به یثرب صاف نیست
هرچه پیش آید پس از این ، محنت است
یک طرف ، دندان و چوب خیزران
یک طرف جور و جفای روزگار
سوی دیگر راه سرخ ناتمام
تا نشیند خود درون محملش
را به سر منزل رساند ، در امان
حق او جز استمالت نیست ، آه
هست میراث تمام مرسلین
التجا دارند نزد فاطمه

نغمه در هستی طنین‌انداز بود
آی دریاها و اقیانوس‌ها
ای همه آتشفشانهای جسور
ای همه کروبیان و عرشیان
آی مخلوقات عالم تا ابد
یک نفر باید پیام‌آور شود
گر حسین اینجا نمی‌شد سر جدا
یک نفر باید در این راه دراز
گر نباشد یک نفر لیبک‌گو
گرچه خود بر نصرت او قادرم
امتحان باید دهید ای ممکنات
یک نفر باید که برخیزد ز جای
از چه یاری نیست در عالم عیان
شرم خود را از چه حاشا می‌کنید
داغ سنگینی که بر قلب وی است
این همه آتشفشان از داغ اوست
آه ، او با این همه داغ گران
خسته است و تشنه است و داغدار
این زن تنها چه سان تاب آورد؟
این مرام غیرت و انصاف نیست
تازه این آغاز راه رجعت است
یک طرف باران سنگ کوفیان
یک طرف راه دراز و پر ز خار
یک طرف حفظ و حراست از امام
طاقتی دیگر نمانده در دلش
پس چگونه می‌تواند رهروان
انتظار از او ، عدالت نیست ، آه
بار سنگینی که مانده بر زمین
انبیا و اولیای حق همه

جملگی دل‌وایس این لحظه‌اند
 باز صوت دیگری آمد به گوش
 نغمه در هستی طنین‌انداز بود
 آی مخلوقات عالم تا ابد
 گرچه من پروردگار قادرم
 علت خلقت نمی‌گردد تمام
 شرم خود را از چه حاشا می‌کنید؟
 می‌شناسم من رسول خویش را
 می‌شناسم من امین عشق را
 لیک قصدم اختتام حجت است
 دین اگر تکمیل شد روز غدیر
 تا امین دیگری انگیختم
 تا نمایم حجت و نعمت تمام
 اینک اینجا نقطه عطف خلقت است
 غیر زینب نیست یار دیگری
 او ندارد نور در شب آرزو
 زینب است این جلوه شیدائی‌ام
 اینک او آئینه کامل شده
 گرچه او بود از ازل زین پدر

❖

عصر عاشورا چو فکرم شد شهید
 چون شدم در «بی‌زمانی» غوطه‌ور
 یک طرف ، در صف ، شهادت‌پیشه‌گان
 یک طرف ، هر جلوه ، زیبا و شهید
 آن طرف ، جرثومه‌های پست و شر
 غیر از این دو در خط کشف و شهود
 در دو جبهه ، حق و باطل ، روبرو
 جبهه حق ، در عزا و شور و شین
 جبهه باطل ، پر از فکر پلید

سوی اصحاب کسا رو کرده‌اند
 نغمه‌ای که می‌ربود از عقل ، هوش
 گوش عالم غرق این آواز بود:
 هست آیا یک نفر آید مدد
 بشنوید این بانگ «هل من ناصرم»
 گر کسی افشا نسازد این پیام
 از چه زینب را تماشا می‌کنید؟
 زینب حق‌پوی بی‌تشویش را
 روح ختم‌المرسلین عشق را
 زین سبب بر کل خلقم منت است
 در سقیفه شد به چنگ غم اسیر
 طرح عاشورای خونین ریختم
 تا شود انگیزه خلقت تمام
 لحظه آغاز سبز رجعت است
 تا نماید رهروان را رهبری
 کهکشان هم نور می‌گیرد از او
 شاه بیت شعر عاشورائی‌ام
 چون پیام وحی را حامل شده
 هست اینک زینت حق و بشر

❖

جلوه‌های دیگری بر من دمید
 دیدم آنجا کل تاریخ بشر
 آن طرف ، خیل جنایت‌پیشه‌گان
 جملگی سرشار از عشق و امید
 در یزیدستان اغوا ، شعله‌ور
 خاکریز دیگری پیدا نبود
 در جدال و در قتال و های و هو
 با نوای «یا لثاراتُ الحسین»
 هر یکی در حد خود ، شمر و یزید

خونشان آمیخته با خون یار
از صلاهی رهروان زینین
خود شما بودید ای یاران خوب
تا فراخوانده به این محفل شدید
چونکه دعوتنامه از سوی خداست
از تعلق‌هایتان دل می‌کنید
جسم بعد از فکر ، پرپر می‌شود
ای همه در کربلا بی‌سر شده
تا سرودم نوحه و ذکر شما
این شما بودید در حال سرود
آنچه افکار جهان را مات کرد
جز نماز بی‌ریا چیزی نبود
گرچه در روشنگری بی‌باک بود
گل به گل پاشید بذر انقلاب
کرد روشن شعله‌های انتقام
او شناسانید اصل و نسل خویش
گرچه دین را زنده با ایثار کرد
در حجاب و در نماز شام او
مابقی جسم پیامش بوده‌اند
پرچم زینب به روی دوش توست
چادر او کی به دوش می‌رسید
راه مولا را تو دادی امتداد
کوچه‌های شهر ما محراب توست
بر شهید عشق کردند اقتدا
تا بگیرد امتحان از مرد و زن
عقل لنگ ما در این معنا بماند
شد حسین او : نماز با ولا
در اذان جنگ اکبر مانده‌ایم
شاهکارش در جهاد اکبر است

بود ، در آنجا ، شهیدان ، بیشمار
در زمان پیچید بانگ یا حسین
رهروانی را که دیدم آن غروب
یک به یک در عشق او قابل شدید
این مقام قرب ، خاص اولیاست
تا به معنای شهادت می‌رسید
فکر ، اول بر شهادت می‌رسد
ای همه افکارتان پرپر شده
من شدم آئینه فکر شما
من نبودم لایق کشف و شهود
آنچه زینب در عمل اثبات کرد
جز حجاب با ولا چیزی نبود
خطبه‌هایش گرچه آشناک بود
گرچه با پیغام و اشک و التهاب
گرچه او با آتش اشک و پیام
گرچه بر آن مردم بد اصل و کیش
گرچه او تاریخ را بیدار کرد
خفته اما برترین پیغام او
این دو روح اهتمامش بوده‌اند
چادری که ساتر و تن پوش توست
گر نمی‌شد فکر و روح تو شهید
با همین بیرق که زینب بر تو داد
«کل ارضی کربلا» در باب توست
ظهر عاشورا تمام انبیا
کربلا شد جانماز ممتحن
حق تعالی خود نماز عشق خواند
کرد اقامه ، او شهید کربلا
ما فقط از جنگ اصغر گفته‌ایم
کربلای او جهاد اصغر است

زینب ما یک گزارشگر نبود
 او روایت کرد راز عشق را
 راه او هنگام پایان شد شروع
 در غدیری نو ، پی اصلاح دین
 جنگ را تنها روایتگر نبود
 کرد اقامه او نماز عشق را
 کرد در مغرب ، وجود او طلوع
 گشت زینب مظهر فتح‌المبین
 با اسیران رفت تا یثرب ، حسین
 زینب آنجا کشته شد با شور و شین

دارالسلام

می‌شود مست از سلام او غلام
 لذت عالم به کامش کرده است
 رأس می‌ساید به طاق آسمان
 حسّ امنیت ز سطوت می‌کند
 در قیاس قدرت پروردگار
 اوج مستی در سلام خالق است
 از خدا بر بندگان او سلام
 می‌دهد بر عبد خود خطّ امان
 بنده می‌گردد رها از خوف و بیم
 می‌نماید بنده‌اش را بی‌قرار
 هر دو عالم را به کامش کرده است
 تا ابد زیباپرستش می‌کند
 چون بود از خالق کل وجود
 ما ولی عاجز ز درک رازها

بر غلامش گر کند شاهی سلام
 چونکه سلطانش سلامش کرده است
 با چنین فخری ، غلام آستان
 چون ز شاهش کسب وحدت می‌کند
 پادشاهان را نباشد اقتدار
 بهر هر عبدی که ذاتاً عاشق است
 می‌رساند پیک حق با احترام
 با سلامی خالق هفت آسمان
 با سلام حضرت رب رحیم
 لذت درک سلام کردگار
 حق‌تعالی چون سلامش کرده است
 لذت این لحظه مستش می‌کند
 اوج سرمستی و فخر است این درود
 در سلام حق نهفته نازها

قدسیان هستند با حق همکلام
 با زبان حق تکلم می‌کنند
 گفتگوها با دهان و حلق نیست
 هست همذات سلام خاکیان
 باغ زیبایی است بی قدر و مقام
 این سلام گرم وحدت‌آور است
 در عمل ، مستی بود شکر سلام می‌شود

ذکر دائم در جنان باشد سلام
 دائماً ذکر و ترنّم می‌کنند
 در جنان ، جاری زبان خلق نیست
 گفتگوی رایج افلاکیان
 کل فردوس برین بی این سلام
 آنچه از فردوس اعلی برتر است
 شکر باید کرد بر سکر سلام

هرکسی گردد در این میخانه مست
چیست اما ذات و جنس آن سلام؟
در کلام حق، بیان و حرف نیست
هر زبان دارد کلامی بهر برف
چون زبانهای جهان را خالق است
زین سبب هر لهجه‌ای مرآت اوست
در همه افعال و اسماء و صفات
کل این عالم کلام ایزد است
چیست ذات آن سلام کردگار؟
چونکه باشد نام زیبایش سلام
می‌شود عالم پر از عطر حبیب
سهم هرکس هست طبق خواهشش
خواهش هر کس به قدر فهم اوست

هر سلامی پرچم صلح و صفاست
در سلام حضرت پروردگار
برترین نعمت که ما را خواهش است
این سه نعمت جلوه‌های جنتند
گر نباشد این سه نعمت برقرار
کل نعمتهای حق گشته مقیم
لحظه لحظه هست جاری این سلام
کرده حق اهدا سلامش بر اُمم
حق سلامت می‌رساند تا تو نیز
گر سلامی بشکفد در هر کلام
با سلامی هر مکان گردد حرم
در حرم هرگز نمی‌باشد صلاح
جنگ در ماه حرام از دشمنی است
تا سلامی با محبت می‌کنیم

از جام وحدت ، حق‌پرست
هست آیا مثل هر صوت و کلام؟
فی‌المثل، برف خدا جز برف نیست
نیست اما برف حق از جنس حرف
هرکسی با قدرت او ناطق است
جلوه‌گر در هر زبانی ذات اوست
نیست حرف حق بغیر از عین ذات
جنس آن از جنس نام ایزد است
هست بی شک عین ذات آن نگار
می‌کند اهدا خودش را بر اَنام
هرکسی در حد خود یابد نصیب
قدر هر ظرفی است در گنجایشش
وسعت ادراک هر دل ، سهم اوست

مظهر آرامش و عشق و وفاست
می‌شود کل نِعَم بر ما نثار
صِحّت و امنیت و آرامش است
میوه‌های ناب باغ وحدتند
می‌شود آثار دوزخ آشکار
در سلام حضرت رب رحیم
در دل عالم برای اعتصام
تا کنند احساس امنیت ز هم
منتشر سازی سلام آن عزیز
می‌شود دنیای ما دارالسلام
مثل بیت‌الله امن و محترم
فتنه و خونریزی و حمل سلاح
چار ماه از سال جشن ایمنی است
اسم اعظم را تلاوت می‌کنیم

گر شود دنیا پر از عطر سلام

می‌شود هر لحظه چون ماه حرام

از خداوند خلائق ، هیچ نام
چونکه دائم بر لب هر آدم است
هر بشر با هر نژاد و هر زبان
هر سلامی بر خلائق ، بر خداست
هر سلامی می‌کنی بر هر کسی
زین سبب در هر سلامی مثل یار
برترین مخلوق شایان سلام
بر محمد می‌فرستد حق درود
همره خیل ملائک ، مؤمنین
گر دلت خواهد ببینی در حیات
با ادب بر دشمن خود کن سلام
با سلامی ، صلح گردد افتتاح
باب رحمت می‌شود اینگونه باز
با سلامی ، دشمنی گردد تمام
با سلامی ، می‌شود دنیا لطیف
با سلامی ساده و دور از ریا
چون مسلح بر سلامی دلکشم
صلح و سازش با جهان و کائنات
امر ادیان خدا در زندگی
ارث ادیان و مذاهب ، رحمت است
حق فرستاده سلامی معنوی
تا شود اهداف خلقت جلوه‌گر
گر سلامی می‌کنی بر یار خود
هر سلامی هست ذکر «یا خدا»
هر سلامی هست یک ذکر جمیل
گر بگیری ذکر سبز «یا سلام»
ذکر زیبای سلام ارزان ماست

پُربسامدتر نباشد از سلام
هر سلامی ذکر اسم اعظم است
در سلامش ، نام حق سازد عیان
هر سلام از ما به حق ، از حق به ماست
می‌بری نام شریف و اقدسی
می‌دهد پاسخ به تو پروردگار
هست تنها حضرت خیرالانام
تا ملائک را بیاموزد سرود
می‌فرستندش سلام و آفرین
از کلام حق ، یکی از معجزات
تا ببینی معجزات این کلام
خود و او را می‌کنی خلع سلاح
قلب هر دو می‌شود سرشار ناز
می‌شود خاموش فکر انتقام
پرچم صلح است این ذکر شریف
فاش می‌گویی به کل ماسوی
با جهان در حال صلح و سازش
هست درمان تمام مشکلات
نیست چیزی غیر عشق و بندگی
روح رحمت در سلام و وحدت است
تا نگردد روح عرفان منزوی
در سلام مردمان بر یکدگر
ذکر می‌گویی تو در گفتار خود
باعث آرامش و صلح و صفا
بذر ایجاد گلستان خلیل
می‌شوی مست از ریحق اعتصام
شافی جسم و روان و جان ماست

می‌کند خاموش یک آتشفشان
دیگ مهر و آشتی آید به جوش
غنچه لبخندها وا می‌شود
نسخه آرامش جسم و روان
با خدا ، با خویشان ، با اجتماع
همسالمی ، همکلامی با خدا
قبض و بسط مغزهای منفعل
اوج عشق و افتخار و عزت است
شد نماز عاشقان ، خیرالعمل
گر که می‌خواهی شود روح تو شاد
کن زیارت قبر یاران شهید
روح ، بی آن غرق در خمیازه است
می‌کنی تکرار نام حق : سلام
هر زیارت ، عشق‌بازی با خداست
قلب ما آکنده از غم می‌شود
قلب ما را می‌کند پر انبساط
هست آغاز صفا و التیام
می‌کند امواج مثبت منتشر
هورمون وحدت تراوش می‌کند
ذکر حق بهر تو چون اکسیژن است
صد سلام و وحی نغزت می‌رسد
هم سعادت هم سلامت خفته است
می‌شود اهدا به تو جام شفا
شافی‌ات باب‌الحوائج می‌شود
یا سلام و یا سلام و یا سلام

هر سلامی مثل یک آتش‌نشان
با سلامی می‌شود آتش خاموش
با سلامی دل شکوفا می‌شود
هر سلامی هست بهر بندگان
هر سلامی هست با دعوا وداع
خفته در روح زیارات و دعا
هر سلامی می‌نماید معتدل
گفتگو با حق که تنها قدرت است
چونکه سرشار از سلام است و غزل
گر دلت تنگ است و غم‌های زیاد
با دلی آکنده از عشق و امید
هر زیارت چون هوای تازه است
در زیارت‌نامه‌ها با احترام
چونکه سرشار از سلام و ربناست
تا سلام خون ما کم می‌شود
هر سلامی می‌دهد بر ما نشاط
مثل آژیر سفیدی ، هر سلام
هر سلامی مثل وحی مستمر
وحی تا در مغز ، جا خوش می‌کند
چون ترا عشق و پرستش در ژن است
تا که اکسیژن به مغزت می‌رسد
در سلامی کل ثروت خفته است
با توسل بر شهیدان خدا
از دلت ، اندوه خارج می‌شود
ذکر سبز اولیا باشد مدام

اعجاز سلام

مسلم و تسلیم و اسلام و سلام
سالم و مسلم ، سلامت با سلیم
جملگی هم‌ریشه‌اند اندر کلام
با سلام آیند در فکر علیم

هر سلامی هست مجموع همه
کیمیا ، افسانه بود ، اما سلام
معجزه تنها به دست انبیاست
هر سلامی را بُود واجب جواب
می‌دهد پاسخ خدا بر هر سلام
هر سلامی نیست تنها یک درود
هر سلامی هست یک ذکر جمیل
هست گفتار بهشتی‌ها ، سلام
هر سلامی مثل یارب یارب است
هست نام ایزد یکتا ، سلام
با سلامی ساده بر هر رهگذر
پیش از آنکه دوست پاسخ گویدت
چون که نامش بر زبان آورده‌ای
بینهایت پاسخ از یاران یار
چونکه واجب گشته پاسخ بر سلام
گر بدانی تا چه حد این کیمیا
عمر خود را وقف می‌کردی به آن
در سلام و وحدت و صلح و صفا
مصطفی را بوده سبقت در سلام
چون که او می‌خواست سازد چون جنان
با سلامش عطر می‌زد بر حیات

کیمیای مهر فرد و جامعه
معجزی باشد به دست خاص و عام
لیک اعجاز سلام ، ارزان ماست
هر سلامی هست حتماً مستجاب
پیش از آنکه منعقد گردد کلام
هست نام خالق کل وجود
نام زیبایی خداوند جلیل
چون تجلی کرده حق در این کلام
مثل ذکر حق تعالی بر لب است
هر سلامی هست یک ذکر تمام
می‌نمائی کل هستی را خبر
از مقام قرب ، لیبک آیدت
جنبشی در کهکشانش آورده‌ای
می‌شود از آسمان بر تو نثار
می‌دهد حق پاسخت در هر سلام
می‌کند اعجاز در دنیای ما
می‌شدی هم‌رتبه‌ی پیغمبران
هیچکس سبقت نجست از مصطفی
بر جوان و کودک و پیران تمام
اجتماعی با نشاط و مهربان
تا به وجد آرد تمام کائنات

هر ولادت هست پیوند دو نام
زندگی در هر سلامی ، غوطه‌ور
هر کسی دارد بهشتی در دلش
هر که دارد هر بهشت از هر مرام
در حساب هر شبت از نفس خویش
کن شمارش بهره‌ها و سودها
برترین سودی که می‌یابد دوام

ما تولد می‌شویم از دو سلام
ما ولی از لذت آن بی‌خبر
تا کند در وهم خود ، حل ، مشکش
می‌گشاید قفل آن را ، با سلام
دفتر سود و زیان ، آور به پیش
یا که خُسران و غم و کمبودها
هست تنها سود بازار سلام

از کرامات سلام متقین:
روبرو گشتی ، بگیرش در بغل
تا بینی معجز نام نکو
قبض روح می‌کند با انبساط
می‌دهد قلب اجل را اعتصام
با اجل اظهار وحدت کرده‌ای
با محبت می‌ستاند از تو جان

گویمت رازی دگر ای نازنین
گر که حتی ناگهانی با اجل
کن سلامی از صمیم دل بر او
گر کنی بر او سلامی با نشاط
چونکه باشد نام رب او سلام
چونکه نام رب او آورده‌ای
زین سبب مانند یاری مهربان

سلام و والسلام

از تبار غربت و دلواپسی
جذبه‌ای بالاتر از کل حواس
مظهر صلح و صفا و اعتماد
مثل امید رهائی در اسیر
قاصد خوشبختی و عشق و ولا
هست سیمرغ وجودت در تعب
از کجا؟ خود هم ندانی آشکار
از گل اشکت بچینی خوشه‌ای
اشک باری ، عقده دل وا کنی
می‌نماید در دلت غوغا به پا
کز دلت هرگز نیاید بر زبان
گوشه‌ای سر هشته بر زانوی غم
آسمان گوئی فتاده بر سرت
غم ز جنس دیگری داری به جان
مثل غمهای شمالی در جنوب
فکر قوم و خویش و مأوای خودی
کی شود داغ تو را اِطفا کنند
بوده‌ای تو ساکن عرش برین
عشق ، آنجا جزو عادت بوده است
مثل تو ، آنها همه چشم انتظار

هست سیمرغی درون هر کسی
مثل یک حس غریب و ناشناس
واقف اسرار مبدأ تا معاد
کیمیای عشق و وحدت را سفیر
پیک بهروزی به هنگام بلا
هر زمان دلشوره داری بی سبب
گاه داری تو تمنای فرار
آرزو داری که گاهی ، گوشه‌ای
یا چو ابر تیره‌ای غوغا کنی
گاهگاهی حسرت یک آشنا
درد داری لیک بی نام و نشان
بین جمعی و دل از تو کرده رم
بس که غم دارد دل بی یاورت
غم نداری بهر پول و عشق و نان
مثل غمهای غربی در غروب
چون که دور از آشناهای خودی
کل دنیا گر به تو اهدا کنند
نیست شهر و خانه تو در زمین
شهر تو شهر ولایت بوده است
قوم و خویشانت در آنجا بی‌قرار

شهر تو بوده‌ست شهر اتحاد
خُلف آن عادت چو بینی در زمین
میل وحدت در وجود هر کسی است
جلوهٔ سیمرغ میل وحدت است
هر دلی باید کند در حق طلوع
آشیان دارد درون قلبها
هست سیمرغ من و تو همزبان
گرچه ما داریم صدها اختلاف
کوه قاف ما دل دور از هم است
ما قفسه‌هاییم و سیمرغان در آن
حسرت آنها ، قفس بشکستن است
ما به او تبعید گشته ، او به ما
هست او زود آشنا با هر غریب
از صمیم دل اگر گوئی سلام
می‌پرد سیمرغ تو تا قاف عشق
چونکه از کثرت به وحدت می‌رسی
تا که واصل می‌شوی بر ذات اصل
خفته راه وصل و وحدت در «سلام»
گفت ایزد : گر بود خالی ، مکان
با سلامی بر خودت ای دل‌پریش
گر تو با خود آستی باشی ، مدام
هر که با خود قهر باشد ، بی‌گمان
گر تو با روح خودت در سازشی
جون سلام تو به قصد سازش است
چونکه واجب گشته پاسخ بر سلام
همره حق ، عرشیان با مرحمت
چیست اما راز زیبای سلام؟
نام زیبای خدا در هر زبان
پس سلام از هر زبان و هر نژاد

شهر بی نیرنگ و تزویر و فساد
بی سبب تو می‌شوی اندوهگین
شاهدش دل‌تنگی و دل‌واپسی است
میل وحدت جوهر هر فطرت است
تا کند سیمرغ روحش سدّ جوع
هست جمع روح مردم ، نه خدا
گرچه ما هستیم دو ناهم‌زبان
مشترک هستیم در یک کوه قاف
خانهٔ سیمرغ ، قلب آدم است
هر قفس باشد جدا از دیگران
همت ما ، قفل بر آن بستن است
او اسیر ما و ما از او جدا
نیست اهل کبر و نیرنگ و فریب
بر غریبی ، آشنائی ، خاص و عام
می‌خورد آب و غذا ، از ناف عشق
در حقیقت بر حقیقت می‌رسی
انبساط روح می‌یابی ز وصل
چون زُداید از تو فکر انتقام
بر خودت بنما سلام ای مهربان
آستی باید کنی با روح خویش
روح تو با حق شود در اعتصام
قهر باشد با خدا و بندگان
با جهان در گلشن آرامشی
مزد حق بر روح تو آرامش است
حق جوابت می‌دهد در هر سلام
می‌دهندت بس سلام و تهنیت
نیست این گلوآژه تنها یک کلام
هست معنای سلام و روح آن
پیک توحید است و وحدت در بلاد

میل هر سیمرخ باشد اعتصام
هست آنها را غذای شام و چاشت
این کلید فتح کل گنج‌هاست
گر که ما خواهیم در دنیا بهشت
گر که از فردوسیان باید شویم
چون کلام دائم فردوسیان
مغز و روح دین حق صلح و صفاست
نشئه‌گی دارد سلام هر نماز
عارفان بهرش خماری می‌کشند
گرچه باشد هر کلامی از صلوات
لیک باشد در سلام هر نماز
در سلامش مزد اکبر می‌دهند
نقطه پایان هر بزم و وصال
نقطه پایان ولی در هر نماز
گرچه معنای وداع است این سلام
بر نبی باشد سلام اولین
سومین بر هرچه مؤمن ، بر همه
گرچه هر سه در نهایت واحدند
لیک خفته در سلام دومین
در سلام دومین هر نماز
حق اجازه داده در آن بار عام
تو که‌ای؟؟ همسفره ختم رُسل
تو چه هستی؟ هم‌مطراز صالحین
چون تو هم از صالحینی، بر تو نیز
بس که سُکراور بود این ذکر ناب
معرفت می‌خواهد اما این مقال
گر شناسی قدر خود در کائنات

عروه‌الوثقیایشان باشد سلام
یک سلام ساده بی چشمداشت
این دوی رفع کل رنج‌هاست
گر گریزانیم از افعال زشت
همزبان قدسیان باید شویم
دم به دم باشد سلام و امتنان
آشتی ، دین تمام انبیاست
چونکه باشد کوثر عرفان و ناز
آهها از بی‌قراری می‌کشند
بال پروازی به بام کائنات
اجر و پاداش و نشاط و امتیاز
چونکه هر مزدی در آخر می‌دهند
هست ناچاراً وداعی پر ملال
هست آغاز سلام و عشق و ناز
هم سلام و والسلام است این کلام
دومین بر خویش و جمع صالحین
بر تمام اهلیت فاطمه
گرچه عشقی مشترک را شاهدند
بهترین انعام رب‌العالمین
حق عطا فرموده بر تو امتیاز
بر خودت هم عرض بنمائی : سلام
بهره‌مند از نعمت آن عقل کل
عامل صلح و سعادت در زمین
صد سلام از روی اخلاص ای عزیز
می‌کند یک کوه را مست و خراب
تا شوی چون عارفان ، مست وصال
می‌شوی مست از سلام هر صلوات

منجیان و کارپردازان صلح

صالحین یعنی فداکاران صلح

معنی صالح اگرچه نزد عام
لیک صالح فاعل صلح و صفاست
صالحین یعنی عدالت پیشگان
صالحین تا رفع فتنه قائمند
تا دو کس با هم عداوت می‌کنند
صالحین با قدرت و دریادند
هر کدام از صالحین ، یک امتند
فتنه‌کاران ، غاصبان ، غارت‌گران
صالحان از خود رها گردیده‌اند
صالحان در هر زمان و هر مکان
صلح می‌کارند در قلب بشر
صالحین یعنی جوانمردان دهر
گر شود لازم فدائی می‌شوند
جان فدای راه وحدت می‌کنند
نامشان مانند آبی خوشگوار
صالحین در دو صفت برجسته‌اند
از میان آن صفات مؤمنین
از چه رو صالح گرفته امتیاز
می‌توانستند جای صالحین
یا محبین ، عادلین ، یا صادقین
صالحین اما بود جمع همه
از دو حالت نیست خارج هر بشر:
هرچه غیر از خیر باشد آتش است
صلح یعنی رفع هر شر از بشر
قهر یعنی فعل یک آتش فروز
آشتی آب است بر هر آتشی
صلح یعنی هر عمل منهای شر
آشتی بین دو تن یا چند خیل
آتش فتنه چو برپا می‌شود

هست پاک و ساده و بی انتقام
عامل پیوند در خلق خداست
قائمین عدل و عشق و امتنان
ظالمین را انتقام دائمند
صالحین ، در دم وساطت می‌کنند
مهربان و بی‌هراس و عادلند
چون که در امت ستون وحدتند
در هراسی دائمند از صالحان
غرق آغوش ولا گردیده‌اند
با قلم ، با تیغ ، با مال و زبان
با صبوری رفع می‌سازند شر
برطرف سازندگان جنگ و قهر
چون شهیدان ، کربلائی می‌شوند
صلح را اهدا به امت می‌کنند
پُر طراوت کرده روح روزگار
شَرستینند و ز دنیا رسته‌اند
که خدا آورده در لوح مبین
در سلام دومین هر نماز؟
محسنین گویند یا مستأنسین
یا مطیعین ، مؤمنین یا عالمین
جملگی جمعند در این جامعه
یا به حال خیر باشد یا به شر
دوزخ از فعل شروران سرکش است
رفع هر آتش که سوزد خشک و تر
آشتی یعنی جلوگیری ز سوز
هست صالح ، کوثری بر آتشی
هست صالح وارث خیرالبشر
هست کار صالحان با عشق و میل
دوزخی از آن مهیا می‌شود

بدترین آتش که شیطان بر فروخت
آتش خودبینی و خودبرتتری
با عبادش ، حق تعالی قهر نیست
قهر ما ، ما را به آتش می کشد
هست صالح عامل این آشتی
آن که بین ما وساطت می کند
صالحان چون صلح باشد کارشان
منشأ هر کار نیکی در جهان
هر که شر برپا کند ناصالح است
صالحان سربازهای مهدی اند
پس سلامی با ولا بر صالحین
لحظه ای صد بار می میرد غلام

بود آن آتش که وحدت را بسوخت
منشأ هر فتنه و غارتگری
گرچه قهار است اما قهر نیست
قهر حق ما را به سازش می کشد
هست روح سبز هر دین ، آشتی
قهر را حل در ولایت می کند
پس اباصالح بود سردارشان
هست با اذن خدا، صاحب زمان
هر که شر را سازد اطفای صالح است
قدر خود ، گرم ولایت مهدی اند
هست تکریم امام و مؤمنین
در تَوَلّای سلام آن امام

بزم ربوبیت

عبد و معبود و عبادت همدند
هر کسی دم از عبودیت زند
گرچه انسان ظاهراً باشد رها
عبد بودن هست قانون حیات
آنچه نامش در طبیعت زندگی است
در طبیعت ذره ای بیکار نیست
گرچه انسان کمتر است از یک مگس
اختیارش می دهد او را فرار
گرچه انسان در قفس جبراً رهاست
نیست پس راه فرار از این قفس
آه اما لذت این اختیار
هر که آزادانه گردد حق پرست
چونکه انسان در پی هر شادی است
بندگی با زور و اجبار و هراس
هر که از آزادی خود شُست دست

هر سه تا همخانواده با همدند
خیمه در بزم ربوبیت زند
بازگشتش هست اما پر بها
نیست غیر از بندگی در کائنات
چون طوافی در مدار بندگی است
غیر انسان هیچکس مختار نیست
لیک مختار است در جبر قفس
گاهگاهی از سرای کردگار
اختیار آن قفس هم با خداست
هرچه می خواهد بپندارد ، مگس
برترین لذت بود در بزم یار
قدر او برتر بود از هرچه هست
لذت او در همین آزادی است
نیست کار مردمان حق شناس
شاد ، در بزم ربوبیت نشست

بندگی راز خدائی گشتن است
 چونکه دادی اختیارت را به دوست
 چونکه او «رَب» است افعال تو نیز
 اینچنین «رَب» در دلت جا می‌کند
 می‌دهد حق بر تو مفتاح سبب
 هرکه شاگردی کند در درس و کار
 هرکه شد شاگرد درس بندگی
 بندگی یعنی اراده داشتن
 گر اراده‌ی خود به دست حق دهی
 چون اراده‌ی حق کند در تو ظهور
 چونکه دادی اختیارت را به یار
 اختیاری نیست دیگر کار تو
 اختیار جبر باشد دست یار
 چون زبانت را سپاری دست او
 چون که او بر تو ولایت می‌کند
 چون عبادت‌های ما ، در زندگی
 او عبادت می‌نماید جای ما
 در فنا تو می‌شوی موجودتر
 نیست عشقی برتر از این ، در کمال
 در عبادت گر نباشد نور عشق
 عشق ، پاداش عبودیت بود
 گر تو را میلی چنین افتاده است
 اختیارت را به او ده چل صباح
 تا بجوشد از دلت بر روی لب

رسم و راه کبریائی گشتن است
 کل اعمال تو با تصمیم اوست
 می‌شود کلاً «ربوبی» ای عزیز
 او به جای تو گره وا می‌کند
 می‌شوی مشکل‌گشا با دست رب
 می‌شود استاد چون آموزگار
 می‌شود آموزگار زندگی
 در طریق حق قدم برداشتن
 از همه افعال باطل می‌رهی
 می‌شوی تو صاحب عزم‌الامور
 او به تو وا می‌گذارد اختیار
 هست توفیقات تو از یار تو
 او که بر ما داده جبر اختیار
 او بجایت می‌نماید گفتگو
 جای تو ، حتی عبادت می‌کند
 نیست غیر از مایه شرمندگی
 مزد آن را می‌نویسد پای ما
 زین تجارت کی بود پرسودتر
 او جمیل است و تو مغروق جمال
 ره نمی‌یابد دلت در سور عشق
 جذبۀ وصل ربوبیت بود
 بندگی کن ، امتحانش ساده است
 تا کند بزم دلت را افتتاح
 چشمه‌های حکمت و علم و ادب

معجز حکمت

هست حکمت فهم فرمان حکیم
 نیست بی حکمت اموری در حیات
 درک حکمت‌های پنهان در امور
 فهم احکام خداوند علیم
 هر پدیده حکمتی دارد به ذات
 نیست کار هرکه باشد ذی‌شعور

از شعور و عقل ، حکمت ، برتر است
نیست هر عاقل ، حکیم و رازدان
معجز حکمت بود کار حکیم
عقل سالم ، با خدا در سازش است
هست حکمت دانش درک علل
در کلام وحی و آیات مبین
هر نبی در مکتب حق ، با کتاب
چیست این حکمت که خَلَّاق خبیر
چیست این حکمت که همراه کتاب
نیست حکمت چون تَوْهْم یا خیال
هست حکمت دیدبانی تیزبین
هست حکمت دانش فهم درست
نیست حکمت همطراز علم غیب
هست علم غیب خاص اولیا
لیک حکمت مثل گنجی رایگان
می‌تواند هر بشر باشد حکیم
هست حکمت حاصل فکری رشید
هست حکمت قدرتی بی‌واهمه
کار حکمت حل و فصل مشکل است
هست حکمت مثل کار یک طیب
مجمع عرفان و فقه و فلسفه
تا که با اهداف حق در وحدتند

چونکه بر عقل خلائق رهبر است
عقل با حکمت شود اعجازدان
هست حکمت زینت عقل سلیم
درک حکمت مایه آرامش است
فهم هر مجهول ، بی نقص و خلل
با کتاب حق ، شده حکمت ، قرین
درس حکمت داده بر افکار ناب
وصف آن فرموده با : خیر کثیر؟
گشته اهدا بر رسول انقلاب؟
نیست از جنس گمان و احتمال
در میداین نبرد عشق و کین
از میان بینهایت فکر سُست
نیست کارش کشف راز علم غیب
در اموری خاص ، با اذن خدا
می‌دهد حق بر دل شایستگان
گر نسازد عقل و روح خود عقیم
مثل کشف و اختراعات جدید
در صدور حکم حق در محکمه
قدرت تشخیص حق از باطل است
در مداوای مرض‌های غریب
خفته در حکمت بدون وسوسه
قصه و شعر و هنر از حکمتند

عشق و حکمت

عقل ، گاهی رام شیطان می‌شود
هرچه جرم و فتنه و وحشیگری است
عقل تنها نیست اسباب نجات
گرچه باشد عشق ، آئین کمال
عشق بی حکمت فقط دیوانگی است

فرد عاقل ، گاه حیوان می‌شود
از شرارِ «عقل از حکمت بری» است
عقل با حکمت بود باب نجات
کی شود بی‌نور حکمت ، متعال
عشق و حکمت مایه فرزاندگی است

هست حکمت چون حکومت بر بشر خط بطلان می‌کشد بر فعل شر
می‌کند تکثیر خیر سرمدی تا جهان را پاک سازد از بدی

میوه‌های باغ حکمت

باغ حکمت باغ زیبای خداست
میوه شیرین اول : دانش است
چون بشر غرق است در جهل و ستم
کل غمها حاصل جهل است و بس
چونکه کرده با حقیقت ائتلاف
چون رسیده بر حقیقت در امور
چونکه دارد اعتقادات اصیل
از خرافات زمان دور است او
چون بود دانای مطلق ، کردگار
میوه دوم بود صبر جمیل
صبر در اندوه و داغ و تعزیت
صبر باشد مظهر حجب و حیا
بی حیائی منشأ هر ذلت است
بی حیا ، یکباره عاصی می‌شود
چونکه عالم محضر فیض خداست
صبر در طوفان تند مشکلات
ناصری در امور زندگی
چونکه صابر از صفت‌های خداست
میوه سوم رضایتمندی است
در جهان کمتر کسی باشد رضا
چون بشر راضی به حق خویش نیست
در رضایت خفته اکسیر نشاط
چون رضایت ، حق شناسی آورد
نارضائی سد لذت می‌شود
شکر ، محصول حلول لذت است

میوه‌اش دانائی و صبر و رضاست
هرکه دانا شد غمش در کاهش است
هست دانائی کلید دفع غم
فرد دانا خارج است از این قفس
آرمانشهرش نباشد کوه قاف
می‌درخشد در جهان مانند نور
فرد دانا می‌شود با حق خلیل
چونکه از حکمت پر از نور است او
فرد دانا را بود آموزگار
چونکه دارد نزد حق اجر جزیل
صبر در رزق حلال و معصیت
بی حیائی هست رأس هر خطا
ناصری ریشه آن علت است
صبر ، مانع از معاصی می‌شود
در حضورش، معصیت، دور از حیاست
هست راه رستگاری در حیات
هست آغاز غم و درماندگی
مزد صابر نزد حق بی‌انتهاست
چون رضایت عامل خرسندی است
از عنایات و عطایای خدا
حاصلش غیر از غم و تشویش نیست
چون دهد بر قلب راضی انبساط
نارضائی ناسپاسی آورد
باعث کفران نعمت می‌شود
قلب راضی غرق ناز و نعمت است

قلبِ راضی چونکه از هستی رضاست
در دل هر مؤمنی هست این سؤال:
پاسخش بسیار سخت و ساده است
هر زمان هستی تو راضی از خدا
گر که هستی نارضا از کردگار
گرچه باشد گاه ناراضی ز خلق
چون رضایت راز سبز زندگیست

میوه شیرین بستان خداست
هست آیا راضی از من ذوالجلال؟
گوش کن گر قلب تو آماده است
آن زمان باشد خدا از تو رضا
هست ناراضی ز تو پروردگار
او به سرعت می‌شود راضی ز خلق
برترین معیار عشق و بندگیست

عرفان

برترین عرفان بود ترک گناه
گرچه عرفان نیست از ادیان جدا
هست عرفان جوهر هر دین و کیش
معرفت باشد چراغ بندگی
معرفت ، گنجینه آرامش است
راه کسب معرفت باشد زیاد
لیک هر جا شد دکان حقه ، باز
بوده عرفان هم چو ادیان در جهان
در زمان ما که باشد پر ملال
عالی و آسان‌ترین طی طریق

اجر این صابر بود قرب اله
گشته‌اند اما جدا در شیوه‌ها
چونکه باشد معرفت بر رب خویش
منشأ صلح و صفا در زندگی
ضامن خوشبختی و آسایش است
انحصاری نیست ذات اعتقاد
کارگاه معرفت شد سکه‌ساز
بیش و کم ، بازیچه سوداگران
هست عرفان ، لقمه‌ای نان حلال
توبه و ترک گناه است ای رفیق

بی‌زمانی و بی‌مکانی

بس که می‌باشد عیان آثار روح
علم روح اما بود خاص خدا
گرچه پرسش می‌شود از ذات روح
زندگی از روح آن زیبا به پاست
نیست کامل علم ما بی شک و ریب
زین سبب در اعتقادات بشر
مرز بین اعتقاد و انحراف

عقل انسان نیست در انکار روح
اندکی از آن به انسان شد عطا
نیست لازم تا شود اثبات روح
جسم هستی زنده با روح خداست
در معاد و علم روح و علم غیب
گشته یک دنیا خرافه جلوه‌گر
بوده دائم مظهر هر اختلاف

چون بشر عاشق بود بر اعتقاد
چون ندیده اعتقادات اصیل
نیست تنها ، غیر دینی ، انحراف
بس که شد جعل روایات و خبر
نیست کافی منطقی و ادراک و عقل
آب از سرچشمه باید نوش کرد
هست هستی زنده با روح خدا
جسم این دنیای زیبا و نکو
چونکه انسان یک جهان اصغر است
هرچه دارد در جهان ما وجود
جسم ما باشد چو جسم کائنات
روح عالم نیست مشمول زمان
در مکان هرگز نمی‌گنجد خدا
روح باشد بی مکان و بی زمان
بی مکانی ، بی زمانی در مثال
روح ما چون گشته پایند هوس
هست در هنگام بیداری ، اسیر
روح ما در خواب ، بیدار و رهاست
آنچه در رؤیای تو باشد عیان
خواب می‌بینی ، نه با چشمان سر
دیدنی‌ها ، پشت پرده ، بی‌شمار
چشم سر قادر به درک خواب نیست
چشم ، تنها در زمان و در مکان
آنچه می‌بینی تو در رؤیا و خواب
خواب باشد یک مثل از فوت تو
خواب تو ، مرگ است ، مرگ لحظه‌ها
می‌گریزد شب ز زندان بدن
روح دارد حالتی زار و نژند
جسم گاهی ، می‌شود ، در این سفر

گشته مایل بر خرافات زیاد
بوده دنبال خرافات بدیل
هست ادیان هم پر از لاف و گزاف
نیست هر نقلی لزوماً معتبر
هست لازم اجتهاد و علم نقل
حرف حق از وحی ، باید گوش کرد
زندگی روحی است سرشار از بقا
هست مثل مرده‌ای ، بی روح او
جلوه‌گاه آن جهان اکبر است
در وجود هر بشر دارد نمود
باشد از روح خدائی ، در حیات
جسم ، مشمول است بر طول زمان
گرچه باشد هر مکان از او به پا
گرچه جا دارد به ذرات جهان
می‌نماید جلوه در خواب و خیال
خفته چون مرغ اسیری در قفس
وقت خواب اما شود بر ما امیر
دوره‌گرد خاطرات و یادهاست
هست عکس لامکان و لازمان
چشم سر ، بسته است و باشد بی خبر
چشم می‌بیند ولی یک در هزار
محرم آن لحظه‌های ناب نیست
انعکاس نور را سازد عیان
چشم تو باشد از آنها در حجاب
هست جاری زندگی در موت تو
از زمان ، خواب تو می‌گردد رها
رختخوابت می‌شود گور و کفن
حالت تسلیم زندانی به بند
خوابگرد کوچه‌های خیر و شر

این جهان، خواب است و انسان، خوابگرد
تا سفر در «بی زمانی» می‌کند
می‌گریزد تا فراسوی ممات
مثل بیداری است فعالیتش
می‌نشیند ، می‌دود ، نان می‌خورد
گاهگاهی اتفاقات زمان
تا در آنجا جستجویی می‌کند
ما ولی قاصر ز کشف رازها
ناگهان بیدار می‌گردد ز خواب
می‌فرستندش دوباره سوی جسم
هست رؤیای بشر ، بی شک و ریب
غیب عالم نیست غایب از نظر
گر بشر از جسم خود گردد رها
گرچه در محدوده علم روان
نیست اما این تمام راز آن
غیب عالم نیست دور از دسترس
نیست لازم تا قفس را بشکنی
تا کنی پرواز همراه قفس
تا ببینی شور و شوق کائنات
در چنین کشف و شهودی ، هر هوس
غیب‌بینی لذتی رنج‌آور است
هرکه با اذن خدا شد غیب‌بین
هرکه را باشد نگاهی برزخی
چونکه باطن‌بین بود ، بیند عیان
گر که حتی او ببندد چشم را
گرچه می‌بیند بسی اسرار و راز
گرچه باشد غیب‌بینی کار او
اولیای حق که دارند این مقام
جمله ، در گمنامی و در اشتهار

روح باشد در پی درمان درد
نو به نو کشف معانی می‌کند
می‌شود آگه ز اسرار حیات
خُلف بیداری است سیّالیتش
می‌شناسد ، می‌ستاند ، می‌برد
عرضه می‌گردد به او چون چیستان
رازها را پیشگویی می‌کند
بی‌خبر از لذت پروازها
می‌شود روح تو ساقط در سراب
تا که بردارد ز مرگ تو طلسم
یک مثال ساده از دنیای غیب
در حجاب است از شهود آن ، بصر
غیب عالم را ببیند ، بر ملا
هست رؤیا حاصل فکر نهان
غیب عالم می‌شود در آن عیان
هست مثل روح انسان در قفس
بایدت بال هوس را بشکنی
تا کِشی در غیب این عالم ، نفس
مثل رؤیا در فراسوی حیات
باز اندازد تو را کنج قفس
سرنوشت خود نبینی بهتر است
کل غمها در دلش گردد مکین
در جهان ببیند شرار دوزخی
بینهایت جانور در مردمان
روح او بیناست در هر ماجرا
نیست او را بهره‌ای زین امتیاز
سود شخصی نیست در رفتار او
جز به اذن حق نمی‌یابند نام
در رفاه خود ندارند اختیار

گاه حتی آن مهان دهر خویش
گرچه در درمان خود درمانده‌اند
روح لذتهای آنها وحدت است
حاصل وصلت بود عشق و رضا
عشقبازی با یقین و با سپاس
نیستند آنها دمی از حق جدا

عاجزند از غیب‌بینی بهر خویش
مشکلات دهر درمان کرده‌اند
روحشان با روح حق در وصلت است
زین سبب شادند حتی در بلا
هست کار عارفان حق‌شناس
دائماً هستند در خوف و رجا

اراده و اولیا

گر که همسو با اراده‌ی حق شوی
اینک این تو ، این اراده ، این رقیب
اولیا هر دم اراده می‌کنند
روحشان در غیب عالم ، حاضر است
چون همیشه با اراده زیستند
طبع ما ، در جستجوی لذت است
لاجرم هر جا که لذت خیمه زد
گر نباشد فکر لذت در حضور
می‌شود اینجا اراده ، جلوه‌گر
گر توانستی به وقت لذتی
آن زمان صاحب اراده می‌شوی
اولیا این‌گونه بی‌خود می‌شوند
چونکه همسویند با میلِ اله
گر که باطل بودشان میل و ولا
نیست مشکل درک ذات اولیا
دوستی با حق ، طریقی ساده است
ترک دنیا نیست کار اولیا
اولیا از دین اطاعت می‌کنند
کارشان چون صوفی و مرتاض نیست
هرچه دین فرموده بر آنها حلال
هرچه حق کرده‌ست در دین نهی آن

مثل دریا ، قطره مطلق شوی
تو چه می‌خواهی از این عالم نصیب
جام خود را پر ز باده می‌کنند
قبل و بعد از مرگ خود را ناظر است
زین سبب غیر از اراده نیستند
چونکه لذت بردنش در طینت است
می‌شود معنی در آنجا نیک و بد
فعل نیک و بد نمی‌یابد ظهور
تا ترا هادی شود در خیر و شر
از اراده ، برفرازی رایتی
می‌سپاری جان و زاده می‌شوی
در اراده‌ی خود تولد می‌شوند
پس خلاف میل حق زانها مخواه
نامشان اینک نبود از اولیا
اولیا یعنی محبان خدا
در شریعت راه آن آماده است
کارشان باشد اطاعت از خدا
از مناهی هم برائت می‌کنند
از لذائذ ، کارشان اعراض نیست
بهر آنها هست ، فردوس جمال
چون جهنم هست بهر مؤمنان

در سلوکی اینچنین ، یاران یار
عمرشان پیوسته باشد وقف ناس
در سلوکی با هزاران اربعین
برترین راه تقرب بر اله
گر تو هم خواهی شوی از اولیا
بذر احکام خدا در دل بکار
اربعینی گر چنین کاری کنی
هر دلی از گنج حکمت شد غنی
گنج حکمت داده شد بر هر کسی
چونکه حق فرموده در وحی مُنیر

می‌شوند از اولیا در کسب و کار
بهر خدمت می‌نمایند التماس
اولیا غرقند در احکام دین
خودشناسی باشد و ترک گناه
در سلوکی ساده و بی ابتلا
تا شود قلب تو باغ کردگار
سیل حکمت سوی خود جاری کنی
می‌رهد از عالم ما و منی
کل دنیا ، پیش او باشد خسی
هست حکمت ثروت و «خیر کثیر»

واسطه فیض‌ها

گر بتابد نور حق ، چون بارقه
یک ولّی باید میان‌داری کند
گر نباشد حجتی در هر زمان
او نه تنها این وساطت می‌کند
هست این عالم به خوبان ، پایبند
گفت ایزد: «أنتَ فیهم» بر رسول
نه فقط دورند از قهر و گزند
راز هستی در حضور «حجت» است
حجت حق ، فیض‌ها را واسطه است

چشم هستی را بسوزد صاعقه
تا که نعمت سوی ما جاری کند
ارض می‌بلعد تمام ساکنان
بلکه بر عالم ولایت می‌کند
دیگران هم رزق اینان می‌خورند
«تا که هستی بین این قوم جهول
بلکه از یمن تو روزی می‌خورند»
گرچه او در بین ما ، در محنت است
حلقه مفقوده این رابطه است

قبلة زیبای حاجات

ما اگر بد ، هیچ ؛ گر خویم و ناب
می‌شناسیمش ، چو نعمت‌آور است
معرفت را گر کمی والا کنیم
گمشده ، مائیم ، او شمس ولاست
هست او مانند ربّ خود نهان

از مواهب می‌شناسیم آن جناب
چون وجودش زندگی را محور است
حلقه گمگشته را پیدا کنیم
چونکه او آئینه نور خداست
گرچه باشد حاضر و فاش و عیان

کربلا آنجاست که دارد حضور
روز نوح و آدم و ایوب و هود
لیلۃ‌القدر و غدیر و اربعین
هرچه ایام خدائی ، روز اوست
روز او نو می‌شود با خاطرات
چون بقیّت از خدا باشد امام
آیه «خیر لکم» تسکین ماست
آیه «خیر لکم» بر مؤمنین
آنچه باقی مانده از حق ، خیر ماست
ما کجائیم و امیر قافله
ما که از آن یار ، دور افتاده‌ایم
بهتر آن باشد از این غم دق کنیم
غصه مولا ز عادت‌های ماست
منشأ هر گونه خیر است آن عزیز
غایب است اما فقط از چشم ما
او امام غیب باشد نه غیب
نایب حق است در غیب و شهود
حاضر است او در میان مردمان
از خلائق ، کاشف‌الکرب است او
هر کجا فتوح بود در زندگی
دافع غم و بلیات است او
بهترین نوع عبادت نزد حق
حاجتش اذن ظهور است از خدا
تا حکومت را دهد بر صالحان
گر خدا ما را کفایت می‌کند
چار نعله ، اسب می‌تازد بشر
گوش مخلوق خدا را می‌بریم
شام ، با دین سیاسی متهم
ما ولی از کوفیان ، شامی‌تریم

روز عاشورا در او دارد ظهور
روز خون و آتش و کشتار و دود
روز ابراهیم و یحیی و امین
لحظه لحظه ، قرن‌ها ، نوروز اوست
خاطرات تلخ و شیرین حیات
مؤمنین را ، هست او خیر تمام
ملتقای اقتصاد و دین ماست
هست بهر کیل و میزان و ثمین
آن بقیّت ، مهدی آل کساست
بین ما یک عمر نوری فاصله
زنده در اعماق گور افتاده‌ایم
یا برای مرگ خود هق هق کنیم
درد مولا از جهالت‌های ماست
در خدا در حال سیر است آن عزیز
حاضر است او در میان ماسوی
هست حاضرتر ز نور آفتاب
هر کجا حق است او دارد وجود
لیک از چشمان نامحرم ، نهان
عشق و غم را حاصلضرب است او
هست او را حاصل بخشندگی
قبله زیبایی حاجات است او
هست رفع حاجت آن مستحق
تا نماید دولت قرآن به پا
رفع سازد حاجت مستضعفان
زر چرا بر ما ولایت می‌کند
سوی بانک و سوی سود بیشتر
عارفانه ، حق هم را می‌خوریم
کوفیان با ناسپاسی متهم
از همه در خدعه‌ها نامی‌تریم

امت ما زرخرد بانکهاست
نیست آیا او غریب و بی‌معین
سنت قرض‌الحسن ، معروف ما
می‌سزد اندوه خود گوید به چاه

اقتصاد دین ، شهید بانکهاست
نیست آیا این ، غم آن نازنین
نهی از منکر بود نهی ربا
از غم مولا چه گویم آه آه

عشق‌ها و شمع‌ها و نذرها

هرچه گشتم ، مبتلا دیدم به غم
جز مجانین ، یک نفر خوشدل نبود
هر دلی طرح رهایی می‌کشید
با پر بسته ، سر پرواز داشت
هرکه دیدم حاجتی بودش به سر
اشک‌ها چون دانه‌های بذرها
گریه‌های با صفا و بی‌صدا
در حریم قدسیان نازنین
هیچکس بی راز و بی حاجت نبود
گرچه بعضی ، میل با بُت داشتند
آبرومند و عزیز و خوار و پست
بر حقیقت‌ها دخیلی بسته بود
ره نمی‌بردند بر روح دعا
کاندر آن ، مشکل گشائی ، بودشان
«غیب» را می‌کرد با او جستجو
گرچه در ظاهر ، طریقش عیب داشت
غم مخور، زین حسن ، محبوبیم ما
روح ما را می‌کند شوریده حال

در میان خلق دنیا ، بیش و کم
هیچکس بی‌غصه و مشکل نبود
هر کسی دنبال درمان می‌دوید
هرکه با یک باب حاجت راز داشت
در گرفتاری و در صبر و ظفر
عشق‌ها و شمع‌ها و نذرها
گفتگوهای درونی با خدا
هق هق و فریادهای آتشین
هرکه دیدم جز پی نعمت نبود
گرچه حاجتها تفاوت داشتند
کافر و اهل کتاب و بت‌پرست
هرکه دیدم عاشق و دلخسته بود
گرچه بسیاری از آنها ، مثل ما
لیک در فطرت ، ندائی ، بودشان
آنکه با بُت داشت حتی گفتگو
اعتقادی بر علیم غیب داشت
عیب ، حسن ماست ، معیوبیم ما
گر نباشد عیب ، کی میل کمال

اعجاز رفع غم

غم کلید فتح کل عالم است
امتحان را با دیگر ، فرصت است
ذره ذره کشف ماهیت کنیم

اینک اینک وجه نقد ما غم است
غم اگر با عشق باشد نعمت است
گر که در بحران ، مدیریت کنیم

می‌شود با غم به هر شادی رسید
لیک باید ریخت نومییدی به دور
حق فرستاده‌ست اَعْلَامُ الْهَدَى
این علامات هدایت در مسیر
قهر کردیم از خدا اما خدا
کارشان ، ما را به هم پیوستن است
با عمل اما به وحدت می‌رسیم
سرنوشت هیچ قومی در جهان
گر بخواهی سرنوشتی خوب و خیر
گر که ما مشکل‌گشای هم شویم
لیک می‌باید معالج را شناخت
ارتباط و فکر و طرز کارشان
جایگاه و پایگاه عزمشان
گر کمی اندیشه را والا کنیم
مشکل از آنجا بگردد بسیار
مشکل اول اگر درمان شود
گر ، دو مشکل جمع روی هم شوند
چون شفا در انزوا و قهر نیست
گر که مردم جمله یک تن می‌شدند
گر همه در درد ، همدل می‌شدند
چون که این حاجت محال و نارواست
حق نهاده در طبیعت بس سبب
این جهان دارد بسی قانون ناب
هست جاری حکم حق بر جن و ناس
ذرة المقتال اعمال بشر

از خرابه سوی آبادی رسید
خودشناسی ریخت در جام مرور
در مسیر قرب انسان تا خدا
برترین نعمت بود بهر بصیر
آشتی را کرد حکم اولیا
بین ما عهد دوباره بستن است
با یقین تا استجابت می‌رسیم
بی عمل ، بهتر نمی‌گردد ، بدان
از خودت باید بی‌آغازی نه غیر
صاحب اعجاز رفع غم شویم
بیشتر ، باب الحوائج را شناخت
راه و رسم خدمت و ایثارشان
جلوه‌گاه و وعده‌گاه بزمشان
با همان کم ، قفلها را وا کنیم
که نماید هرکس از مشکل فرار
دومین را ، راه حل آسان شود
ذره ذره ، فاتح عالم شوند
هیچ کس فارغ ز شر دهر نیست
از شرار دهر ایمن می‌شدند
خود به خود حلال مشکل می‌شدند
بی اثر ، اشک و مناجات و دعاست
هست دنیا مُجْرِي احکام رب
می‌دهد پاداش و کیفر ، با حساب
از طریق مجریانی ناشناس
می‌نماید در همین دنیا اثر

عزم‌الامور

گر نمائی کار خیری بهر غیر او نماید بهر غیری کار خیر

خیر دوم چون رسد بر سومین
خیر چارم می‌رسد بر پنج و شش
بینهایت کارِ خیر و بی ریا
کار تو اما نبوده اولین
چون کسی بهر تو کاری کرده است
پیش از او هم یک نکوکار دگر
اینچنین ، هر کار خیری حلقه‌وار
بی ریائی در عمل ، شرط ولاست
هرچه باشد کار خیر از بیش و کم
کار نیکو ، آشکارا یا نهان
گرچه هر خیر نهانی بهتر است
بهترین خیر عیان ، در سرگذشت
هرکه از خود بگذرد در خشم و شور
بهترین پاداش هر کار صواب
بدترین کیفر برای کار زشت
چون خدا امر بود بر کار نیک
این شراکت با خدای بی‌نیاز
گرچه هر کار نکو دارد ثواب
احتساب خیر کار تاجر است
چونکه هر خیری تجارت با خداست
در عمل ، بر سود کم ، حاضر نباش
در ازای کار نیکویت ، ز رب
از خدا صادر نگردد فعل شر
چون ز حق صادر شود هر کار خیر
هست پاداش عبادت ، اعتلا
گر عبادت بهر مردم کرده‌ای
می‌فروشی در ارزشمند خویش
آفت کل عبادتها ریاست
زین بتر باشد ریا مثل کمین

خیر سوم می‌رسد بر چارمین
این کُنش دارد هزاران واکنش
هست مزد اولین خیر شما
بوده شاید صد هزار و چندمین
او تو را در راه خیر آورده است
بوده در امداد او ، امدادگر
خفته در اعمال خیر بی‌شمار
چونکه هر خیری خریدارش خداست
حاصلش باشد نشاط و رفع غم
هرچه باشد ، مزدها دارد عیان
در عیان هم اجر آن با داور است
هست جود و بخشش و لطف و گذشت
حق عطا سازد به او عزم‌الامور
خود، همان کار است و دوری از عذاب
خود، همان کار است و دوری از بهشت
هست نیکوکار با امر شریک
هست پاداشی ، سراسر عشق و ناز
از ثوابش درگذر ، بی احتساب
ترس از دوزخ ، روا بر فاجر است
مزد و پاداش خدا بی انتهاست
در تجارت با خدا تاجر نباش
فیض خیر دیگری از او طلب
شر بود محصول افکار بشر
هست خیر ، یار حق در کار خیر
اعتلائی پله پله تا خدا
نردبان اعتلا گم کرده‌ای
مفت و ارزان بر فقیری مثل خویش
چون ریا شرک خفی در فعل ماست
بهر اغوا و فریب مؤمنین

می‌شود پنهان ریاکار ظلوم
مثل جاسوسی میان دوستان
چونکه دین بازیچه رفتار اوست
می‌فریبد مرد و زن را با ریا
هست نیت هسته هر خیر و شر
نیت بد بدتر است از فعل بد
نیت خیر و نکو هم ، مو به مو
نیت بد بی‌عمل هم مهلک است
نیت خوب و نکو هم بی‌عمل

در نقاب دین و عرفان و علوم
می‌کند خدمت برای دشمنان
فتنه و بی‌اعتمادی کار اوست
می‌شود مغضوب درگاه خدا
هر عمل با نیتی بخشد ثمر
چونکه فرمان بر بدی‌ها می‌دهد
می‌دهد فرمان به افعال نکو
مثل آتش در وجود مالک است
روح مالک را دهد شهد عسل

جبر واکنش

فرض کن اصلاً طبیعت بی‌خداست
هست یک قانون ولیکن ، بی بدل
هیچ عقلی منکر این راز نیست
چونکه هر انسان عاقل در حیات
در طبیعت خفته جبر واکنش
هر عمل یا فکر ما از خوب و بد
هر کسی گشته دچار خیر و شر
گر که ما هستیم در رنج و رکود
هر بلا محصول فعل و فکر ماست

یا معاد و عدل و میزان ، ادعاست
اینکه دارد هر عمل عکس‌العمل
حاجتی بر حجت و اعجاز نیست
در دلش دارد بسی زین خاطرات
واکنش دارد یقیناً هر کنش
هستی ما را نشانه می‌رود
از خودش بر او رسیده این اثر
نیست غیر از ما مقصر در وجود
گر به ما نیکی رسد از ذکر ماست

شهادت و تولد روح

جسم ما خاک است ، از جنس زمین
هست در ارض دل ما ، روح یار
هر بشر باشد خلیفه ، روی ارض
پس بشر باشد خدا را دستیار
گر بداند قدر خود این جانشین
گر نداند قدر خود را این بشر
هست انسان زنده با روح خدا

روح حق در جسم ما گشته عجین
جانشین حضرت پروردگار
چون بر او حق روح خود را داده قرص
در امور خویش و خلق و روزگار
می‌پرد بالاتر از روح‌الامین
از بهائم می‌شود درنده‌تر
باز می‌گردد به او ارواح ما

جسم، چون خاک است و فانی می‌شود
روح پاک مردگان و زندگان
جمله ، با اذن خداوند جلیل
هر یکی در حد کار خیر خویش
هر کسی در وسعت ایثار خود
هر که در راه خدا جان داده است
برترین ایثار ، بذل زندگی است
آنکه داده بی حساب و بی کتاب
حق تعالی هم دهد پاداش او
هر شهیدی ، مشهدش در کربلاست
چون فدا گردیده در راه خدا
خونبها باشد حیاتی جاودان
این شفاعت ، حکمرانی کردن است
بر شفیعان گر شود روح تو وصل
در توسل یک وسیله لازم است
هر ولی با اذن ذات ذوالجلال

روح اما جاودانی می‌شود
حکمرانی می‌کند در این جهان
دستگیری می‌کنند از هر خلیل
می‌برد یک خیر دیگر را به پیش
می‌دهد از نو ادامه ، کار خود
روح خود را در شهادت زاده است
زندگی پاداش آن بخشندگی است
هستی‌اش را در ره خیر و صواب
بی حساب و بی کتاب و گفتگو
چونکه خونس وصل با خون خداست
هست او را ، حضرت حق ، خونبها
در شفاعت بر امور بندگان
از خلائق ، میهمانی کردن است
وصل می‌گردد دلت با روح اصل
آن وسیله در حقیقت خادم است
بر مددجویان دهد رشد و کمال

باب الحوائجها

حلقه‌های وصل با پروردگار
تا به هر کس وصل بر آنها شود
حلقه مفقوده این اتصال
گر تو روحت را نسازی متصل
گر که در کشتی نیاید روح تو
در میان این همه مشکل‌گشا
نیست کاری از شفیعان ، ساخته
راه وصلت نیست تنها خواستن
وصل اگر خواهی شوی با نور اصل
گرچه لازم هست الحاح و دعا
گر شوی مشکل‌گشای دیگران

هر زمان آماده‌اند و برقرار
در مسیر قرب ، بخشندش مدد
خود ، توئی ای صاحب رنج و ملال
از شفیع خویش هستی منفصل
نیست ، کاری ، ساخته ، از نوح تو
گر نگریدی وصل بر آن حلقه‌ها
این توئی تنها و هستی باخته
بایدت از جای خود برخواستن
در عمل باید شود روح تو وصل
نیست کافی تا شوی حاجت‌روا
می‌شوی وارد به جمع یاوران

گر نمائی حاجت عبدی روا
آن زمان قفل دلت وا می‌شود
حل کنی گر مشکل هر مرد و زن
گر که تو با قصد قربت ، بی ریا
در عمل کاری خدائی کرده‌ای
خدمتی با یک دعا با یک سلام
خدمتی با یک قدم با یک درم
هرچه باشد چون خریدارش خداست
چون بینی مشکلات دیگران
چون شوی وارد به جمع حلقه‌ها
در دل مشکل‌گشایان جهان
گرچه آنها نیز غرق مشکند
حل مشکل بهر آنها نعمت است
حق تعالی هرچه مشکل آفرید
پس هر آنچه مشکل و غم ، بیشتر
مایع جوشان رود در انبساط
هرچه داغ دل بود سوزنده‌تر
امتحان قرب باشد هر بلا
هر گرفتاری، خودش، یک نعمت است
گر که ما مشکل‌گشای هم شویم
قرب حق ، خدمت ، تمنا کردن است
مشکلات هر «ولی» در هر قیاس
گرچه بهر مشککش دارد دعا
نیست دیگر بیقار و دلپیش
از دل و از جان بود امیدوار
در رفاه و در مَشَقَّت ، صابر است
در حقیقت ، هست ذات مشکلات
روح انسان را توانا می‌کند
چون به وقت مشکلات و حادثات

وصل می‌گردد دلت بر حلقه‌ها
حلقه مفقوده پیدا می‌شود
او شود راضی ز رب خویشتن
یک گره بگشائی از خلق خدا
روح خود را کبریائی کرده‌ای
با وساطت با وسیله با پیام
خدمتی در حد خود ، از بیش و کم
خدمتت در کار تو مشکل‌گشاست
مشکل خود را نبینی در میان
پر بلا بینی امور اولیا
فاش بینی مشکلات بیکران
بی‌ریا ، مشکل‌گشای هر دلد
قدرت آنها به پاس خدمت است
بهر انسانهای کامل آفرید
یک قدم تا وصل دلبر ، بیشتر
بعد از آن بسط و فرج ، یابد نشاط
انبساطش زودتر بخشد ثمر
هست مشکل‌ها کلید اعتلا
نعمتی که نردبان رفعت است
لایق نام بنی آدم شویم
یک گره از کار هم وا کردن است
هست افزون‌تر ز مشکلهای ناس
مصلحت وا می‌گذارد با خدا
چونکه داده مصلحت بر رب خویش
چون وکالت داده بر پروردگار
هرچه پیش آید خدا را شاکر است
از انرژی‌های مثبت در حیات
چونکه وحدت را شکوفا می‌کند
همدلی گردد عیان در کائنات

از کسی صادر نگردد بهر غیر
جانشین حق بود در کار حق
هست خدمت در طریق بندگی
خدمت خالص به مخلوق خدا
قدر خود ، باب الحوائج می شود
می شوی همکار عزم اولیا

چونکه تا مشکل نباشد ، کار خیر
چون بشر باشد امانتدار حق
جانشین حق شدن در زندگی
جانشینی هست کار اولیا
هر دلی غرق معارج می شود
گر تو هم خدمت کنی بی ریا

تفویض امور خود به حق

تا شود با اختیار خود عبید
می شود او بنده هر فتنه گر
آنچه آنها را نموده مقتدا
راز دلشادی به جنگ اهرمن
راز حل گشتن در اقیانوس جود
لذتی بی ذلت و شرمندگی
راز خوش اقبالی و آزادگی
بر دل آنها کرامت داده است
راز بذل خون و کسب خونبها
راز آرامش در آشوب حیات
آنچه آنها را نموده بی شکست
زین سبب بُردند از مردم سَبَق
اختیار از خود زدوند آن کبار
زین سبب در زندگی آزاده اند
«طُرْفَةُ الْعَيْنِي» مُخَيَّرَ نِيسْتَنْد
هستی آنها فقط پیوست اوست

حق بشر را جمله آزاد آفرید
گر نگردد بنده حق این بشر
هست رازی در امور اولیا
راز آزادی ز چنگ اهرمن
راز زیبا دیدن کل وجود
راز لذت بردن از این زندگی
راز قابل گشتن و دلداگی
آنچه آنها را شرافت داده است
راز واجد گشتن خون خدا
لذت همسو شدن با کائنات
آنچه آنها را خدائی کرده است
بوده «تفویض امور خود به حق»
گرچه حق داده به آنها اختیار
اختیار خود به جابر داده اند
با دعای «لَا تَكْلِنِي» زیستند
اختیار عزمشان در دست اوست

بهترین تقدیر

لیک هرگز گنج بی زحمت نخواه
«لیس للانسان الا ما سعی»

در دعا هرچیز می خواهی بخواه
هست لازم سعی و کوشش با دعا

فاش ، سوراخ دعا گم کرده‌ای
مثل آنها باش راضی بر رضا
بهترین تقدیر باشد بر عبود

گر پی یک گنج بادآورده‌ای
گر توسل می‌کنی بر اولیا
هرچه داند مصلحت رب ودود

جنگ ادیان و مذاهب

صاحب قانون و حکم و مذهب است
فطرتاً بر هر دلی فرمانرواست
گشت دستاویز هر فرصت طلب
دَم به دَم جاری نموده سیل خون
بوده دین بازیچه غارتگران
در عمل ، بر ریشه هم تیشه‌اند
دین ، شهیدِ حیلۀ مکارهاست
هست این یک جمله سرشارِ قهر :
هرکه ضد ماست ، دشمن با خداست»
همنوا هستند با حُکام شر
پر ز جنگ و غصب و تهدید و ترور
بین مردم نیست این معیارها
در جهان هستند با هم چون رفیق
نیست بین خلقها جنگ و جدل
دین کل خلق ، باشد زندگی
چونکه باشد روح آنها دین‌شناس
عامل همکاری و غمخواری است
دین کل خلق ، از نور خداست

چونکه انسان اجتماعی مشرب است
بهترین قانون که قانون خداست
لیک بعد از انبیا ، قانون رب
جنگ ادیان و مذاهب ، در قرون
در تمام طول تاریخ جهان
گرچه ادیان خدا هم‌ریشه‌اند
مشکل از دین نیست ، از دربارهاست
فکر صهیون و صلیبی‌های دهر
«هر که با ما نیست ، او بر ضد ماست
بعضی از اسلامیان هم در نظر
دین افراطی بود از کینه پُر
نیستند اما چنین دیندارها
مردم از هر دین و آئین و طریق
هرکسی بر دین خود دارد عمل
هرکسی دارد به نوعی بندگی
دین حکومت می‌کند بر روح ناس
دین حق در روح و فطرت جاری است
روح کل خلق ، مصدر خداست

آرزوی رسولان خدا

آرزو باشد نماد ذات او
هست وحدت بین مخلوق خدا
جملگی وصلند با آن نور کل
هیچ انسانی غریب و اجنبی

هر بشر دارد به دل بس آرزو
آرزوی انبیا و اولیا
چون ز یک نورند مجموع رُسل
نیست در قاموس دین هر نبی

آرزوی هر نبی در اعتقاد
آرزوی قلب ختم‌المرسلین
تفرقه باشد خلاف امر او
هرکه باشد سینه‌چاک آن حبیب
خواهش پیغمبر از ما وحدت است
هر مسلمان باید از راه صواب
هر کسی دامن زند بر اختلاف
هرکه از وحدت تَمَرْدُ می‌کند
ما اگر بر دین احمد مؤمنیم
آنچه مطلوب خدا در خلقت است
فارغ از دین و مرام و اعتقاد
هرکسی آتش فرورد در جهان
فتنه و آتش‌فروری در مِلَل

هست بین امت خود ، اتحاد
هست وحدت در میان مسلمین
وحدت ما ، هست او را آرزو
باید او را در عمل گردد مجیب
این کلید اعتلای امت است
خواهش او را نماید مستجاب
هست با پیغمبر خود در مصاف
جنگ با پیغمبر خود می‌کند
از چه ، راه تفرقه طی می‌کنیم
امت واحد شدن با وحدت است
هست واجب بر خلائق ، اتحاد
هست دشمن با خدای مهربان
نیست جز کار شیاطین دغل

دوست و دشمن‌شناسی

نیست دشمن یک توهم یا خیال
هست دشمن ، یک حقیقت در وجود:
خاصه ، آن دشمن که بی هیبت شده
او که در هر جا دخالت می‌کند
هر کجا باشد وجودش نکبت است
آنکه مردم بهر قتلش ، فاش فاش
داند اما او ، دگر لشکرکشی
نیک می‌داند که در این باتلاق
خوب می‌داند که در ایران زمین
نیک می‌داند که رمز یا حسین
او که می‌داند شهادت فخر ماست
راه دیگر برگزیده در نبرد :
دوره‌ی کشورگشائی‌ها گذشت
از طریق فتنه‌های نو ظهور

نیست دشمن یک دروغ و احتمال
فتنه‌گر ، غاصب ، شقی ، ظالم ، عنود
فخر او تبدیل بر ذلت شده
آشکارا ، او جنایت می‌کند
مظهر کبر و فساد و وحشت است
دائماً هستند در آماده باش
نیست راه غارت فرسایشی
غرق می‌گردد سپاهش با یراق
خانه خانه ، رستمی کرده کمین
می‌برد بتخانه او را ز بین
او که می‌داند سلاح ما ولاست
جنگ فتنه ، جنگ نرم و جنگ سرد
دشمن از مرز جدائی‌ها گذشت
دشمن اینک جا به جا دارد حضور

در تمام خانه‌ها پرچم زده است
ما به جای او تهاجم کرده‌ایم
گر که او لشکر به ایران می‌کشید
چونکه خیل جان‌نثاران زنده‌اند
جان‌نثاران گرچه اینک مضطربند
خشمشان ، آشفشان غیرت است
گر که دشمن پا در اینجا می‌گذاشت
لیک جنگ دیگری آغاز کرد
آنچه اینک پیش رو داریم ما
گرچه او از امت ما ضربه خورد
لیک ما را حرص ، از دین دور کرد

❖

یک حکومت هست ما را ، یک نظام
چون خدائی بود روح انقلاب
آنچه اما نارضائی آفرید
هست روح کشور ما آن نظام
روح دارد میل سوی اعتلا
روح کشور هست روح سبز دین
روح باشد در عذاب از ظلم نفس
جسم اگر گردد به حال خود رها
می‌گدازد روح از آزار جسم
آنچه مردم را دهد صبر و امید
آنچه از مردم ربوده اعتماد
بهترین سرمایه بهر هر وطن
چند میلیون زار و بیکار و نژند؟
چند میلیون تن اسیر اعتیاد؟
چند میلیون بی تفاوت؟ بی هدف؟
چند میلیون منزوی ، بی‌اعتماد
رانت‌خواران، چند میلیون؟ فاش نیست

بلکه پرچم در همه عالم زده است
خصم خود را ، بی‌موجب ، برده‌ایم
لشکرش می‌شد به کلی ناپدید
با ولایت تا ابد رزمنده‌اند
صاحبان اصلی این کشورند
عزمشان آئینه‌زار حیرت است
نقش سنگ قبر خود را می‌نگاشت
در دل فرهنگ ما خط باز کرد
نیست غیر از آرمانهای سیا
گرچه او هر بار در هر عرصه ، مُرد
برق پول و پست ، ما را ، کور کرد

❖

بین این دو هست لازم اعتصام
بود محصولش نظامی پاک و ناب
بود دولتها و حکام جدید
ارث خونین شهیدان و امام
جسم باشد بر خبائث ، مبتلا
جلوه‌گر در وحدت مستضعفین
جسم باشد روح را مانند حس
می‌فرستد روح را در انزوا
می‌شود مطرود از دربار جسم
هست روح این نظام پر شهید
هست تبعیض و ستم در اقتصاد
هست جان و اعتماد مرد و زن
چند میلیون تن فقیر و مستمند؟
چند میلیون غرق در فسق و فساد؟
در نبرد حق و باطل ، بی‌طرف
از جهاد و اعتقاد و اجتهاد؟
بحث آفازده‌ها هم جاش نیست

این تمام آرزوی دشمن است
جای آن دارد که از غم ، دق کنیم
تا که فعل اهرمن داریم دوست
ضربه‌ها خوردیم ما از نفس خود
بر گذشته گر بخواهی بازگشت
لاله باشد روح شیدای نظام
گر مدیریت شود با روح ، وصل
ور نگرود باز سوی اصل خویش
گر گریزد نفس از نقد و نظر
نفس لوآمه‌ست روح منتقد
نفس باید سرزنش گردد مدام
مملکت ملک تمام ملت است
حاکمیت ، صاحب و ارباب نیست
حاکمیت هست آبی در گذر
حاکمیت هست مشمول همه
هرکسی در هر سِمَتِ گر زورگوست

چونکه از خشم جوانان ، ایمن است
از خجالت ، روز و شب ، هق هق کنیم
فعل ما در راستای عزم اوست
وقت سرگرمی به دنیا در اُحد
لاله باید کاشت از نو ، دشت دشت
بر شهیدان وطن بادا ، سلام
هست ممکن بازگشتن سوی اصل
می‌شود وضع وطن بدتر ز پیش
روح خود را می‌نماید محتضر
نفس اماره‌ست روح مستبد
تا که نفس مطمئن یابد نظام
حاکمیت را وظیفه خدمت است
بهر خدمت او بجز اسباب نیست
هست باقی میهن و نسل بشر
نیست فرقی از جهان تا دهکده
شاه و آمریکا و اسرائیل ، اوست

هدیه صلح

نیست زشتی در جهان بدتر ز جنگ
نیست زیباتر ولیکن از دفاع
در دفاع از دین و ناموس و وطن
کار دشمن هست تولید سلاح
در حقیقت ، فکر این سوداگران
تا که باشد جنگ را بازارها
مردمی که در ره گمراهی‌اند
بهترین بازار دشمن در زمین
آه آه از این سران خیره‌سر
مکتب سرمایه‌داری اینچنین
بهترین راه شکست این ددان

فعل جنگ‌افروز باشد عین ننگ
جلوه‌ای در قلب مردان شجاع
هست واجب کشتن هر اهرمن
می‌کند پیوسته جنگی افتتاح
ثروت‌اندوزی است در کل جهان
مشتری دارند جنگ‌افزارها
موش‌های آزمایشگاهی‌اند
بوده و باشد بلاد مسلمین
کز جفا هستند از دشمن بتر
آتش افکنده‌است در هر سرزمین
هدیه صلح است بر قلب جهان

نادی صلح جهانی ، دین ماست
آه اما با چنین دینی لطیف
دشمنان از ضعف ما در اتحاد
بین ما پیوسته جنگ افروختند
جنگ باشد بهترین آهنگ شاد
شعله‌های جنگ ، تیز و سرکشند
چون گذشته قابل تغییر نیست
امت اسلام در طول زمان
گر نیابد جنگ ماضی امتداد
درس ماضی ثروتی بی‌انتهاست
لاجرم باید از آن عبرت گرفت
باید از روح ولا آکنده شد

عشق‌ورزی بر بشر ، آئین ماست
از چه رو هستیم در وحدت ، ضعیف
بهره‌ها بردند در دوران ، زیاد
اقتدار مسلمین را سوختند
بهر رشد مافیای اقتصاد
بی‌گناهان هیمه‌ی آن آتشند
هرچه رخ داده‌ست جز تقدیر نیست
دیده از جنگ و جدل‌ها ، بس زیان
می‌توان آینده را تغییر داد
این تجارب ، بی‌هزینه ، نزد ماست
از گذشته سرخط وحدت گرفت
با گذشته فاتح آینده شد

منظومه بیداری

برترین درس علی بهر بشر
«حبّ دنیا ، هست رأس هر خطا
چونکه حق بی‌خدعه و بی‌حیله است
قهرمانی از علی برتر نبود
حق او شد غصب و خونش شد حلال
گر نبودی آیه اکمال دین
گر نبودی آنهمه قول غدیر
باز هم غیر از علی اصلح نبود
در عبودیت کسی چون مرتضی
در خلافت ، در قضا ، در حکم دین
او نبودش بر خلافت ، احتیاج
نیست هرگز امتیازات علی
در تباهل ، نفس احمد ، مرتضاست
گر نبود ارشاد آن مولای پاک
تا که پای غصب آمد در میان

هست این درس بزرگ و مختصر :
مرد حق دارد فقط حبّ خدا
می‌خورد گهگاه از باطل شکست
برتر از او نزد پیغمبر نبود
حق او و فاطمه شد پایمال
فاش ، در شأن امیرالمؤمنین
بهر اثبات ولای آن امیر
در خلافت ، غیر او ، ارجح نبود
رتبه‌اش هرگز نشد چون مصطفی
بود او برتر ز کل مسلمین
لیک ، بر او ، داشت امت ، احتیاج
در وجود فرد دیگر منجلی
جان و جانان علی هم مصطفاست
حاکم اسلامیان می‌شد هلاک
اختلاف افتاد در اسلامیان

بهر دین از خود گذشت آن شیرمرد
شیعه باید مثل مولایش علی
تا نگردد دشمن دین ، شادکام
تا نیفتد رخنه در ارکان دین
در سیاست ، جوشن بی پشت ، نیست
مرد میدان و نبرد روبروست
شیعه، مذهب نیست، دین سرمد است
گرچه دنیا پر ز کین است و دغل
هرکه شد مانند مولا حق پرست
حق پرستان وارث آینده اند
سرور مردان حق ، باشد علی
نیست او در انحصار شیعیان
هست تاریخ بشر حیران او
هیچ عقلی نیست با او در عناد
نیست با حیدر ، مخالف جز شقی
گبر و بی دین هم به قدرش واقفند
بعد احمد ، او عظیم مطلق است
هرکه بر نور علی عاشق شود
فکر و عزم او همیشه جاری است
بهر هر عقلی که پاک و صافی است

تا نگردد شیعه مشتاق نبرد
با سکوت و صبر گردد صیقلی
تا بماند زنده ، روح اعتصام
تا نیفتد تفرقه در مسلمین
جوشن بی پشت مخصوص علیست
شیعه در فکر و عمل رهپوی اوست
شیعه اسلام اصیل احمد است
مرد حق مثل علی دارد عمل
شاد و پیروز است ، حتی در شکست
گرچه از درد و بلا آکنده اند
نور او تا حشر باشد منجلی
عشق می ورزد به او کل جهان
روح عالم ، مست از عرفان او
چون ندارد با خردورزی ، تضاد
خاصه ، آن اهریمنان عَقَلَقی
کل آزادان به حقش عارفند
تا ابد ، حق با علی ، او با حق است
فکر او را در عمل ، لاحق شود
محور منظومه ی بیداری است
جامی از نهج البلاغه کافی است

قصه و افسانه های تاریخ

هست تاریخ بشر یک داستان
اینک اما آن وقایع قصه اند
سرگذشت عبرت آموز رُسل
سرگذشت کورش و نوشیروان
هرچه از تاریخ ماضی ، نزد ماست
جملگی روزی حقیقت بوده اند
واقعی هستند کل قصه ها

واقعی بوده است اما یک زمان
کذب و صدق و شر و نافع ، قصه اند
سرگذشت سربداران و مغول
سرگذشت نادر و صاحبقران
همطراز قصه و افسانه هاست
عین قصه ، واقعیت بوده اند
شرح عشق و هجر و درد و غصه ها

قصه و تاریخ مانند هم‌اند
اینکه اسکندر به ایران حمله کرد
ما نه بودیم و نه رؤیت کرده‌ایم
آن روایت مثل یک افسانه است
نیست اینک بهر ما فرقی عیان
هرچه از تاریخ می‌خوانیم ما
ما ولی از قصه می‌گیریم پند
قصه و تعریف و تاریخ و خبر
راه و رسم هرچه بهتر زیستن
هرچه از قانون کنون در بین ماست
در روابط بین فرد و اجتماع
داستان آفرینش تا به حشر
تازگی دارد همیشه خاطرات
فرض کن تاریخ باشد داستان
فرض کن هر ماجرا یک قصه است
کربلا ، مثل تمام قصه‌ها
بهترین قصه که بر جا مانده است
قصه‌ی جانسوز ظهر کربلاست
گر که قصه بهر پند و عبرت است

خوب و بدها را روایت می‌کنند
قصه‌ای باشد پر از اندوه و درد
گوش اما بر روایت کرده‌ایم
با زمان حال ما ، بیگانه است
بین آن تاریخ و صدها داستان
قصه و افسانه می‌دانیم ما
می‌شویم از قصه ، شاد و دردمند
جملگی افسانه‌اند و معتبر
ریشه دارد در خبرهای کهن
بر اساس شرع و عرف و قصه‌هاست
قصه‌ها هستند چون قانون مُطاع
در کتاب قصه‌ها گردیده نشر
چه به طعم زهر و چه شاخه نبات
یا از امروز است تاریخ جهان
یا که حتی کربلا یک قصه است
قصه‌ای باشد پر از عشق و ولا
یا کسی در دهر آن را خوانده است
خالق این قصه‌ی خونین ، خداست
بهترینش ، کربلای غیرت است

غوطه‌ور در ظلمت

قلب تاریخ از رشادتها پر است
قصه آنها حقیقت بوده است
قهرمانهای رشید اعتقاد
تا لباس رزم را پوشیده‌اند
هر زمان کردند با ایثار خون
جان فدا کردند در راه و داد
تا بر افتد سیرت غارتگری
از میان آن همه سعی و جهاد

جان‌نثاران را مقامی در خور است
هر حقیقت بهر عبرت بوده است
جمله شوریدند بر ضد فساد
در نجات جامعه کوشیده‌اند
تخت شاهان بزرگی سرنگون
تا شکوفد غنچه‌های عدل و داد
تا به جای دیو ، جا گیرد پری
مانده اینک شمه‌ای در دست باد

نورشان خاموش شد در قعر گور
گر جهان قدر شهیدان می‌شناخت
حاصل سعی هزاران قهرمان
آه و افسوسا که آن سیلاب خون
لحظه‌هائی خواب را بر هم زدند
بعد از آنها باز مرداب جهان
نیست روزی در جهان بی‌جنگ و خون
کل اخبار بشر معطوف جنگ
بوده از آغاز تاریخ بشر
منجلا ب روزگار ، از این زمان
ما تمام انبیاء را کشته‌ایم
آن شهیدان و جوانمردان دهر
حق‌پرستان بهر بهروزی خلق
می‌شدند آواره از یار و دیار
لیک برخی را نباشد اعتنا
هست هر باب‌الحوائج یک شهید
گر که بر خیزد ز قبر خویش او
او چه می‌بیند به دور قبر خویش؟
فاش می‌گویم: «اگر بعد از شهید
این پریشان‌حالی و شرمندگی
نیست دشمن قهرمان‌کُش ، مثل ما
آه آه از دوستان بی‌وفا
هر شهیدی پهلوان غیرت است
هر که از جام شهادت گشته مست
بوده چون ، خدمتگزاری ، عزم او
او ولی‌عنمت بود بر مردمان
هر کسی که آرزوهای شهید
گر بجوید بهره ، بهر پول و میز
نیست او را ارتباطی با شهید

کم ، شد از ایثار آنها کسب نور
کی پس از آنها ز ذلت می‌گداخت
چیست اکنون جز سکوتی بیکران
بر نچید از قلب ما ، خواب و سکون
بستر مرداب را بر هم زدند
شد مهیا بهر رشد کرمان
نیست یک شب خالی از ظلم و جنون
قلب دیوان جهان مشعوف جنگ
جنگها بر زندگی‌ها سلطه‌گر
پر تعفن‌تر نبوده بیگمان
ما به خون اولیا آغشته‌ایم
بهره‌شان از ما نبوده ، غیر قهر
می‌سپردند از بلا بر تیغ ، حلق
یا به زندان می‌شدند آنها دچار
بر حفاظت از پیام لاله‌ها
قهرمانی عاشق و نیک و رشید
راه خود را می‌کند او جستجو
عده‌ای بی‌اعتبار و دلپیش
راه سرخ او نمی‌شد ناپدید
خیمه کی می‌زد به روی زندگی؟»
فعل ما بدتر بود از اشقیا
از مدیران پر از رنگ و ریا
عزم او آئینه‌زار حیرت است
نیتش عشق و عبادت بوده است
هست خلقی ریزه‌خوار بزم او
خاصه ، بر حکام و صاحب منصبان
را دهد بر باد و سازد ناپدید
از شهیدان مثل ابزاری عزیز
هست ربطش با شهادت ، چون یزید

آنکه می‌باشد خدایش خون‌بها
چون ز آن خوبان جدا افتاده‌ایم
گر از این بدتر شود احوال ما
جای آن دارد که از بی غیرتی
قهرمانان شهید شهرمان
قهر ما را نیست در آنها اثر
قهر ما ، مرداب می‌آرد پدید
گر که ما بودیم ، باری ، حق شناس
یا اگر بودیم ما عبرت پذیر
گر که ما را بود ادراک و شعور
بود کافی نور هابیل شهید
هست کافی بهر هر شهر و دیار
چون نگشته در دل ما حق مقیم
بهترین‌های زمان در هر زمان
این غرامت از جهالت‌های ماست
بعد عاشورای خونین ، در زمین
هست کافی نور رخشان حسین
چون نباشد نور را در ما اثر
دیگران باید همیشه جان دهند
قهرمانی نیست در پندار ما
جان‌نثاران حقیقی نزد ما
لیک آنها راضی از کار خودند
بین ما بودن بود عین عذاب
زنده بودن مثل ما مردابیان
حرفشان این است چون مولای ما
مرگ با عزت بود عین کمال
حرفشان این است با مولای دین
گرچه این دنیا نمی‌گردد درست
گرچه مرداب جهان با چند سیل

از چه باشد بی بها در نزد ما
با بدان در ابتلا افتاده‌ایم
نیست جای شکوه کردن از خدا
باز گیرد حق ز ما ، هر نعمتی
بهره‌شان از ماست تنها «قهر» مان
قهر ما ، ما را بسوزد خشک و تر
پرورش می‌یابد آنجا ، بس یزید
بود کافی یک شهید از بهر ناس
می‌شدیم از یک شهادت مستنیر
بود کافی بهر ما یک شعله نور
تا قیامت بهر هر نسل جدید
یک شهادت ، چون چراغی ماندگار
تا قیامت کشته‌ها باید دهیم
جان فدا سازند باید در جهان
این همه تاوان ز عادت‌های ماست
ریشه کن بایست می‌شد ظلم و کین
بهر بهروزی ما ، در عالمین
گشته در ظلمت دل ما غوطه‌ور
بهر ما مردابیان تاوان دهند
دیگری باید بسازد کار ما
جملگی دیوانه‌اند و بی بها
غرق نعمت‌ها ز ایثار خودند
بهر آن دریادلان انقلاب
نگ باشد بهر آن دریادلان
«زندگی ننگ است با اهل جفا»
بهر آن اندیشه‌های متعال
«کای امام و سرور اهل یقین
گرچه خون ما شود پامال پُست
رو نمی‌گرداند از رفتار و میل

گرچه بعد از ما دوباره ظالمان
گرچه خوی دهر می‌دانیم ما
چونکه ما با پهلوانی زنده‌ایم
چونکه هر باب‌الحوائج یار ماست
حیف از آن آئینه‌های حق‌نما
حیف از آن اندیشه‌های تابناک
حیف و صد حیف از شهیدان قلم
حیف ، از پیغمبران و اولیا
حاصل انکار و جهل این بشر
اینهمه تبعیض و فقر و ابتلا
چون که مسئولند مردم در امور
هر شهید اما مصون از کیفر است
گر شود نور شهادت جلوه‌گر
می‌رهیم از دوزخ افعال زشت
گر که نور پهلوانی زنده بود
جانفدا لازم نمی‌شد در جهان

خون مردم می‌مکند اندر جهان
تا شهادت با تو می‌مانیم ما
با ولایت تا ابد رزمنده‌ایم
تا ابد مشکل‌گشائی کار ماست»
که شکسته گشته‌اند از جرم ما
که نهان گشتند در آغوش خاک
که خزان گشتند در چنگ عدم
که فدا گشتند یک یک بهر ما
هست استیلائی ظلم و جور و شر
هست محصول جهالت‌های ما
سخت کیفر می‌شوند اندر نشور
چون به قدر خود ، خدا را یاور است
در تمدن ، در عبادت ، در هنر
می‌شود دنیای ما مثل بهشت
گر که هر کس قدر خود ، رزمنده بود
تا فدا گردد برای دیگران

قهرمان با هر سلاحی ، در جهان
چون قلم ، بُرنده در روشنگری
انقلاب از یک قلم آمد پدید
آن تفکر ، آن قلم ، پاینده است
لیک باید جوهر خون شهید
هر شهیدی هست قلب امتی
هر شهیدی عامل وحدت بود
نور باید در کف یاران بود
ما ولی چون عاشقان ظلمتیم
هست سوغات شهیدان ، زندگی
هر شهیدی پرچم عشق و ولاست
او شده خونین کفن تا کشورش

می‌رود تنها به جنگ ظالمان
نیست در دنیا سلاح دیگری
آن قلم بر نسل شاهان خط کشید
آن قلمزن ، فاتح آینده است
در قلم جاری شود ، با آن امید
تن بدون قلب باشد ، میتی
نور در شب بهترین نعمت بود
نه چراغ دست طرّاران بود
بی نیاز از چلچراغ رحمتیم!
هست پیغام شهیدان ، بندگی
حفظ راه سرخ او ، واجب به ماست
امن و آسایش بیابد در برش

خون او طاهر نموده شهر را
پهلوانان با شهادت زنده‌اند
غیرت دینی که ارث اولیاست
آنچه دشمن خواهد از ما در حیات
چون شهیدان چلچراغ امتند
هر دلی شد وصل بر آن دلبران

مهر او زایل نموده قهر را
هر کجا باشد ستم ، رزمده‌اند
برترین انگیزه‌ی عشق و ولاست
هست دوری از شهیدان تا ممات
رهنمای رهروان در ظلمتند
تا ابد ایمن شود از دشمنان

شعر و شاعری

در وجودم شاعری زندانی است
هست آن شاعر چراغ راه من
در دلم آن شاعر شوریده حال
بوده عمری در پی من در بدر
در دلم آوازاها دارد هنوز
گرچه من حبسش نمودم چون اسیر
مثل دَعِیلِ یا فَرَزْدَقِ یا کُمَیتِ
شاعری بی ادعا و بی‌مقام
من اسیر آن غلام شاعرم
هرچه می‌گویم زبان حال اوست
این تخلص گرچه امضای من است
هست دنیا پر ز شعر و قصه‌ها
گر که شعر و قصه و نقد و نظر
در زمانهای دگر هم ابتر است
گر تمام شاعران نسل ما
هیچ کمبودی نگردد آشکار
لیک هر شاعر به عصر خویشتن
گرچه در پیش اساتید سخن
لیک در حد توانم ، اینچنین
در دیار حافظ و سعدی ، اگر
حق آن آموزگاران سخن

کز وجودش هستی‌ام نورانی است
چونکه می‌سوزد چو شمع انجمن
هست دائم در نوا و قیل و قال
آن شهید سبز مفقودالاثار
با شهیدان ، رازها دارد هنوز
بوده آن شاعر به روح من امیر
هست آن شاعر غلام اهلیت
از تبار عشق ، با نام غلام
او نهان در باطن و من ظاهر
هستی‌ام ، دار و ندارم مال اوست
ثروت دنیا و عقبای من است
نیست دنیا تشنه آثار ما
در زمان خویش نگذارد اثر
این هنر ناید به دنیا بهتر است
شعر گفتن را کنند از دم رها
تا نماید خلقها را غصه‌دار
نور حق باید بریزد در سخن
شرمسارم من ز شعر خویشتن
دین خود را من ادا کردم به دین
الکنی چون من ، نگوید شعر تر
کرده ضایع در دل هر انجمن

شعر من ساده‌ست ، مانند خودم
شعر من کشف و شهودی ساده است
نیست سبک تازه‌ای در شعر من
چون زبانم بوده موزون ، لاجرم
گرچه از دوران درس و امتحان
گرچه بودم ساکن درگاه شعر
روح من در شعر جدیت نداشت
گاه بودم سالها ، از شعر ، دور
گرچه من شاعر نبودم ، در صفات
با بیان ساده ، چون آب روان
شعر می‌گفتم برای خویشتن
الغرض ، با اینهمه توصیف و حال
گرچه می‌ماند به دنیا هر سرود
گرچه باشد شعرهایم پر ز پند
گر بود شعرم گناه و اشتباه
گر بود در شعرهایم حرف نیک
خوب یا بد ، شعر من باشد همین
شعر من گاه است در کوه سخن
گرچه در عرفان نبودم هیچگاه
گرچه هستم در طریقت ، بی سبَق
گرچه من هرگز نبودم در سلوک
عندلیب باغ مولا بوده‌ام
مثل نی در نینوای اهل بیت
در غم و در شادی اهل ولا
شعر من در روزگار داغ و درد
در دفاع از کشور و ناموس و دین
بوده‌ام در کربلاهای وطن
بوده شعرم وقف آئین دفاع
دَم به دَم با اشک و آه و شعر تر

شوخ و افتاده‌ست ، مانند خودم
حرفهایم ، حرف هر آزاده است
تازه کردم لیک پیغام کهن
حرفهایم ، شعر می‌شد بیش و کم
بوده شعر و قصه در خونم ، روان
لیک هرگز طی نکردم راه شعر
گرچه با آن نیز ضدیت نداشت
گاه بودم روز و شب در شعر و شور
بوده‌ام شاعر ولی در روح و ذات
بوده جاری حرف قلبم بر زبان
گرچه گاهی پخش می‌شد در وطن
بوده‌ام در شعر دنبال کمال
هرگز مانا شدن در دل نبود
نیست خالی شاید از لغو و گزند
هستم از درگاه یزدان ، عذرخواه
هست از لطف خدای بی‌شریک
ای برادر ، حرف خوبش برگزین
شرم دارم زآنکه گویم «شعر من»
شعر من دارد به عرفان هم نگاه
دوست می‌دارم ولی مردان حق
در شریعت ، ساز روحم بوده کوک
نوحه خوان آل زهرا بوده‌ام
نغمه سر دادم برای اهل بیت
بوده‌ام چون نی پر از شور و نوا
شد تولد در میادین نبرد
بوده شعر خاکی‌ام سنگر نشین
از رَجَز خوانهای جنگ تن به تن
بوده‌ام مداح مردان شجاع
گشتم از هجر شهیدان ، نوحه‌گر

در کنار امت بیدار عشق
شکر ایزد با سلاح شعر ناب
شاکرم از اینکه شاعر بوده‌ام
گر شده مقبول ارباب ادب
روح من در شعرهایم خفته است
ناسروده شعرهایم ، در عمل
برترین شعرم که نامد بر زبان
فی‌المثل ، با صبر و عشق و افتخار
عمرم از شکر و رضا چون گلشن است

گفته‌ام لبیک بر سردار عشق
پاسداری کرده‌ام از انقلاب
در زمان خود مؤثر بوده‌ام
بوده از الطاف بی پایان رب
هستی‌ام سرشار از ناگفته است
بوده زیباتر ز هر شعر و غزل
بوده خدمت ، در عمل ، بر بندگان
صلح و سازش داده‌ام چندین هزار
هستی‌ام زیباترین شعر من است

حلقه‌های رابطه

نور و آب و جنگل و صحرا و سنگ
فعل و اسم و جمله و قید و صفت
ازدواج و عشق و مرگ و زندگی
طب و اخلاق و ریاضی و نجوم
هرچه در وهم تو آید در جهان
چون بود گیرنده‌های ما ضعیف
هرچه را حس می‌کنی از ذات اوست
باشد اندر پشت پرده ضابطه
کشف راز ارتباطات است عشق

آسمان و کوه و اقیانوس و رنگ
منطق و شعر و قضا و معرفت
احتیاج و وصل و هجر و بندگی
فقه و فرهنگ و صناعات و علوم
«اصل» آن موجود باشد در نهان
عاجزیم از درک آن صنّع لطیف
جلوه‌ای از راز و مخفیات اوست
کشف کن تو حلقه‌های رابطه
درک مفهوم زیارات است عشق

قلب خلقت

عشق و مرگ و زندگی، این هر سه ذات
زین سه برتر نیست ذات دیگری
بهترین نوع حیات و مرگ و عشق
کربلا آئینه جانبازی است
هر شهیدی در عروج از جان خویش
جلوه‌ای از راز آن ناز آفرین
گر نمی‌بینیم روح خویش را

هست بنیان و اساس ممکنات
تا شوند آئینه حق باوری
جلوه‌گر از کربلا شد تا دمشق
مشهد باب الحوائج‌سازی است
باب حاجات است بر یاران خویش
در رخ باب الحوائج‌ها بین
جسم حائل گشته پیش چشم ما

روح ما از بس که خفته در حجاب
تو وجود خویش بر کن از زمین
تا وجودت در تو بی جان می‌شود
پشت پرده ، نیست اوج آسمان
پشت پرده پشت کوه قاف نیست
پشت پرده پشت قلب سنگ ماست
هیچ رازی جز وجود ذوالجلال
باطن و اسرار عالم بر ملاست
می‌نماید روح تو دائم فرار
می‌شوی در زندگی دائم شهید
چون ابا «عبد» خدا باشد حسین
می‌دهد بر هرکه خواهد امتیاز
گر شود فکر تو در دنیا شهید
غوطه‌ور در غیب هستی می‌شوی
فاش ، لذت می‌بری از هرچه هست
چونکه دادی اختیارت بر وکیل
غوص در دریای معنا می‌کنی
غیب چون روح است و این دنیا جسد
گر نباشد روح حاکم بر بدن
گر نباشد غیب حاکم بر حیات
نام این دنیاست دنیای شهود
گر بخواهی غیب را بینی پدید
با شهادت روح دنیای شهود
لیک یاد از کربلا باید گرفت
کربلا قلب تمام خلقت است
بعد از آن روز ملاقات و ولا
چونکه ظاهر کرد روح عشق را

می‌کند با شمع کشف آفتاب
بعد از آن اسرار عالم را بین
پشت و پیش پرده یکسان می‌شود
غیب عالم ، نیست آنسوی جهان
پشت دریاها بی اوصاف نیست
پشت جسم و جان و آب و رنگ ماست
نیست پنهان از نظرگاه کمال
رازها بی پرده پیش چشم ماست
تا بر معشوق ، تا دارالقرار
می‌برد دل از تو شیطان و یزید
فاش دارد اختیار عالمین
یا ستاند امتیاز از خلق ، باز
گر نگردد گرد اوهام پلید
غرق در خمهای مستی می‌شوی
از بلا و مردن و عشق و شکست
می‌شوی محو جمال آن جمیل
گوهر گمگشته پیدا می‌کنی
زندگی بر این از آن سو می‌رسد
آن بدن باید دهی بر گورکن
می‌رود عالم به آغوش ممات
عالم غیب است آن سو در وجود
در شهود خویش باید شد شهید
می‌شود مرئی‌تر از جسم وجود
درس ، از آل عبا باید گرفت
سرخ از شرم حضور و خجلت است
سرخ شد از شرم دیدار خدا
دید او فتح‌الفتوح عشق را

بزم معارج

بهر عشاق ولایت در جهان
احتیاجات خلائق بر شما
گر مدد بر خلق این دنیا کنی
خلق را باب الحوائج می‌شوی
زین وسیله بر تو نعمت می‌رسد
قلب مظلومان خسته عرش اوست
از میان بندگان دارد عبور
باید اندوه خلائق را زدود
نعمت رفته‌است و وقت غم شده‌است
اینکه راه سخت رنج و محنت است
هست در بحر ولایت ریشه‌ام
من ولی باید دهم تاوان عمر
لاله باید بود در نوروز حشر
در بر رب ، می‌شود اینجا پدید
نعمت وصل حسین ابن علی است
تا ابد لذت برد او از بقا
تا ابد لذت برد از کار خویش
بی حساب او می‌نماید مستجاب
گشته قسمت بهر ثارات حسین
نیست بهر کُشتگان عشق یار
او تصرف می‌کند در ممکنات
می‌تواند جان دهد بر مردگان
وقف خدمت شو برای امتی
راه زیبای شهادت بسته نیست
رو مگردان ، بر تو نعمت می‌رسد
بر تو درهای شهادت گشته باز
بر یتیمان حسین یاری کنی
هست مثل اصغر دلیند او

از حسین آمد حدیثی بس گران
گفت : «باشد نعمت خاص خدا
گر گره از کار مردم واکنی
راهی بزم معارج می‌شوی
گر به سویت دست حاجت می‌رسد
زانکه دل‌های شکسته عرش اوست
زانکه راه رستگاری در نشور
گر بخواهی غیب یابی در شهود
گر که روزی حاجت از تو کم شده‌است
جسم گوید این چگونه نعمت است؟
روح گوید من ریاضت‌پیشه‌ام
تو رهایم می‌کنی پایان عمر
روح باشد جاودان تا روز حشر
راز روزی خوردن روح شهید
روزی آنها غذای هر ولی است
آنکه لذت برده اینجا از فنا
آنکه لذت برده از ایثار خویش
آنکه جان را بذل کرده بی حساب
در دو عالم اختیارات حسین
لذتی بالاتر از این اختیار
می‌شود محو اسامی و صفات
چونکه جان داده ، گرفته اذن جان
گر بخواهی چون شهیدان لذتی
نیست راهی کاندرا آن دلخسته نیست
گر به سویت دست حاجت می‌رسد
گر به سویت آمده دست نیاز
در زمان باید علمداری کنی
هست هر عبدی چنان فرزند او

گر که می‌سوزد دلت بر دخترش
گر ، به پای حاجتی گردی فدا
گر بمانی زنده ، داری اجر عشق
از شهیدان وطن تا کربلا
جان ما و جان اسلام و وطن
آن شهیدان بهر ما دادند جان
چون شهید زحمت ما گشته‌اند
شد ز قید جسم و نفس خود رها
از شرار دوزخ دنیا رهید
بهترین نعمت که سویش جلب شد
نفس او دیگر ندارد امتداد
تا که شد باب شهادت را گواه
تو ولی باید بمیری دم به دم
روح او بر طارم اعلی رسید
جسم او تبعید شد در زیر خاک
جسم تو دارد سر عصیان هنوز
هر شهیدی تا که در خونش طپید
روح او در منتهی‌الآمال خویش
روح تو درمانده در قرطاس‌ها
در گلو و چشم ، خارت می‌رود
می‌توانی هم شوی مشکل‌گشا
زندگی در جمع قوم فتنه‌گر
چون شهیدان با نثار جان و تن
گرچه فعل کُشت و کشتار است جنگ
تو ولی باید که جانبازی کنی
گر نشد مثل شهیدان جسم تو
راه جانبازی بود پر پیچ و خم
بندگی باید چو جانبازان کنی
زین سبب داری تو اجر یک شهید

شو ابالفصل غیور لشکرش
می‌شوی مقبول شاه کربلا
می‌کشی چون خالصانه زجر عشق
جملگی بودند خادم بر شما
بی شهیدان بود در گور و کفن
تا که ما بخشیم جان بر دیگران
پس ولی نعمت ما گشته‌اند
روح او ممزوج شد با اولیا
جسم او از مرز خواهش‌ها پرید
بود اینکه میل نفسش سلب شد
تا کُشد او را به سوی هر فساد
بسته شد بر روی او باب گناه
گر نمائی بهر خدمت ، قد علم
روح تو اما ز جسمت طعنه دید
روح او پیوست با آن روح پاک
روح تو در گوشه زندان هنوز
بر وصال و آرزوی خود رسید
شد مفاتیح‌الجنان حال خویش
می‌کند تعظیم بر خناس‌ها
آبرو و اعتبارت می‌رود
هم بیفتی در سراشیب ریا
هست از کار شهیدان سخت‌تر
پنجه افکندند بر قلب فتن
بهر یک رزمنده گلزار است جنگ
دم به دم با جان خود بازی کنی
مستتر شد راهشان در اسم تو
دم به دم باید برافرازی علم
زندگی چون آن سرافرازان کنی
نزد مولایت ابالفصل رشید

چون شدی با روح او آمیخته
 آبرو از خون گرامی تر بود
 گر شود فکرت شهید راه دوست
 دیگر آن دم ، تو نداری قدرتی
 با عنایت رهنمائی می‌شوی
 می‌شوی عضوی ز تشکیلات غیب
 تا تو را ارباب و صاحب می‌شوند
 مثل جان از تو حراست می‌کنند
 می‌شوی در راه حل مشکلات
 تا تصرف می‌شوی با عزمشان
 چونکه با عزم تو طاعت می‌کنند
 می‌شوی تو مسجد آمالشان
 چون تو را آنها مواظب می‌شوند
 گر نگردد روح تو ظرف شهید
 روح تو ظرف است و باید پر شود
 گر نگردد پر ز روح اولیا
 چونکه شر بوده در اینجا کارشان
 چون بدان بر تو خلافت می‌کنند
 می‌شوی تو مستراح سورشان
 اینچنین روح هدایت می‌شود
 همچنین روح تو بعد از مرگ نیز
 او ادامه می‌دهد ، با دیگران
 آن بهشت و آن عذاب از نیک و بد
 گفت حق: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ»
 زین عبادت ، غیب، حاصل می‌شود
 بانگ هَلْ مِنْ نَاصِرٍ وَ هَلْ مِنْ مُعِينٍ
 گرچه آن مولا ندارد احتیاج
 عاشقش لیکن بود محتاج تو
 نیست عرفان حسینی منزوی

آبرو و خون تو شد ریخته
 آبرو بردن حرامی تر بود
 هرچه می‌آید به ذهنت فکر اوست
 تا که از خود رد نمائی حاجتی
 رابط مشکل‌گشائی می‌شوی
 می‌شوی مشمول تسهیلات غیب
 روح و جسمت را مواظب می‌شوند
 اهل بیت را حفاظت می‌کنند
 کارمند سازمان معجزات
 می‌شوی خلوت نشین بزمشان
 تا ابد در تو عبادت می‌کنند
 می‌شود چون با تو حاصل ، حالشان
 یاورت اندر مصائب می‌شوند
 می‌شود مظروف ارواح پلید
 یا نجس یا متصل با کُر شود
 می‌شود تسخیر روح اشقیاء
 می‌شوی تو امتداد نارشان
 تا ابد در تو کثافت می‌کنند
 چونکه اجرا می‌کنی دستورشان
 خوب یا بد ، تا قیامت می‌شود
 رهنمائی می‌کند بر هر عزیز
 نیک و بد ، افعال و فکرش، جاودان
 از ازل بوده است و باشد تا ابد
 تا که تو بر قلب خود بندی دخیل
 با نماز عشق کامل می‌شود
 تا ابد در گوش‌ها دارد طنین
 گرچه این را گفت بهر احتجاج
 حاجت او پلهٔ معراج تو
 انزوایش نیست شرط رهروی

تا نباشی در میان بنده‌ها
گفت : «نفس مطمئنه ، فادخلی
یعنی اول رو میان بندگان
چونکه تو «راضیهٔ مرضیه‌ای»

کی کنی حاجات آنها را روا
فی عبادی ، فادخلی فی جنتی»
بعد از آن رو در بهشت جاودان
سوی رب خود دمامد «ارجعی»

تبسم‌های خونین حسین

گرچه در ظاهر ز عاشورای یار
روز عاشورا ولیکن تا ابد
بانگ «هل من ناصر» مولا هنوز
هر کجا حقی شده پامال کین
هر کجا «هل من معین» گوید کسی
هست عاشورای تو در آن زمان
اولیا چون در حریمش قائمند
چون وجیهند و شفاعت می‌کنند
گر تو هم آنجا شوی لبیک‌گو
چون ابا «عبد» است دلدارت حسین
تا گره از عاشقانش وا کنی
از تبسم‌های خونین حسین
ای حسین ای آفرینش بنده‌ات
یک تبسم از تو می‌خواهم صله
غرق آغوش شهیدان گشته‌ای
تشنه‌تر از حلق خشک اصغرم
من کبوتر چاهی کوی توام
اربعینی کوچ کردم از خودم
سوی تو لنگ است پای فلسفه
چون ز عشاق توأم پوزش پذیر
مزد ما باشد برات کربلا
تو بگو با آن مُزاولیا
گشته درد عالم ما لاعلاج

قرنها بگذشت و طی شد روزگار
بی غروب است و ندارد مرز و حد
هست جاری در جهان هر شام و روز
هر کجا باری فتاده بر زمین
هر زمان «یا مسلمین» گوید کسی
کربلایت باشد اندر آن مکان
بهر او لبیک‌گوی دائمند
از مددجویان حمایت می‌کنند
می‌شوی عضوی ز تشکیلات او
می‌شود آنجا خریدارت حسین
یک تبسم بر حسین اهدا کنی
نیست برتر نعمتی در نشأتین
ای همه خلق جهان شرمنده‌ات
تا دو عالم را کنم پر مشعله
ما عقب افتاده‌ایم از قافله
پس چه شد باران تیر حرمه
بین ما تا کی بود این فاصله
تا چکید از زخم روحم چلچله
بی تو ، عرفان، چهره‌ای پر آبله
چون تو مولای منی دارم گله
مثل جدت مزد ده بی فاصله
عاشقانت را ببین در سلسله
شد جهان بی ولایت ، مزبله

جای آن دارد که از فرط گناه
عاشقانت را بُد رنجی عظیم
بسکه منکر گشته معروف و به عکس
آه مولای غریبان یا حسین
در تن عالم بیفتد زلزله
از هجوم فتنه‌ها در قافله
بی اثر گشته دعا و نافله
وارهان ما را زندان یا حسین

میوه ممنوعه

چونکه دنیا بی‌نهایت ساله است
ابتدا تا انتهای عمر ما
عالم دَر تا قیامت یک دم است
از بهشت الساعه آدم رانده شد
نَک ، توئی در عالم دَر بی بدن
نَک تو بودی اسم‌ها آموختی
نَک تو بودی در خلافت ، بی اِبا
میوه ممنوعه اینک چیده شد
نَک تو هستی در عتاب «هَبِطَا»
قول دوزخ نیست یک قول بعید
محشر کبری کنون در ما به پاست
تا تو بیرون می‌روی از باغ وصل
اینکه ایزد ، خواست پرهیز از شجر
میوه ممنوعه سیب و نار نیست
میوه ممنوعه فعل منکر است
امر او مصداق طاعت می‌شود
می‌توانست او شجر نارد به بار
میوه ممنوعه اینک پیش ماست

عمر ما در پیش آن چون ژاله است
نیست بیش از لحظه‌ای در کبریا
طول این یک لحظه عمر آدم است
نفس او اینک به محشر خوانده شد
نَک توئی در روز محشر بی کفن
نَک تو بودی در جهنم سوختی
بر سؤال ممتحن گفتی بلی
پای میزان فعل ما سنجیده شد
می‌شوی با زوجات از او جدا
صور اسرافیل تو اینک دمید
دوزخ و جنت درون روح ماست
می‌شوی در دم جدا از ذات اصل
اختیاری کرد فعل بوالبشر
شاید اصلاً میوه‌ای در کار نیست
از چه رو منکر؟ چو امر داور است
نهی او مشمول حرمت می‌شود
یا که از آدم ستاند اختیار
«اختیار» ما ترازوی ولاست

خویش پنهان

او اراده کرد و انسان آفرید
داد او بر خویش پنهان اختیار
خوش پنهان خدا شد منجلی
بین آنها «خویش پنهان» آفرید
تا بگیرد جای او در روزگار
در وجود چارده نور جلی

نورشان از نور انسانها جدا چون نشاید از خدا تصویر ساخت گر کسی همسو شود با آن مهان اولیا تنها امامان نیستند هر کسی گردد به راه حق ، فنا انبیا هم شامل این دسته‌اند هر امامی گرچه هست از اولیا اوصیا هستند امامان بشر اوصیا را حق نموده انتخاب هر «وصی» میراثدار انبیاست گرچه ما با اولیا همزیستیم اشرف مخلوق او باشد رسول آنکه بر مخلوق او دارد شرف یک شبان ساده هم در کوه و سنگ پس چگونه ممکن است آن دادگر در نمی‌گنجد خدا در وهم ما جانشین باید کسی باشد که کار جانشین باید که تشکیلات غیب آن کسی باشد خلیفه در زمین هیچکس غیر از خودش در کائنات هیچ انسانی ندارد اقتدار غیر اینکه حق کمی از کار خویش لاجرم چون شد وظیفه بر خودش آنکه او را هست و بوده جانشین

جسمشان اما دقیقاً عین ما خویش پنهان خدا باید شناخت می‌شود از دوزخ خود در امان اولیا جز جمع خوبان نیستند می‌شود داخل به جمع اولیا گرچه در باغ ولایت ، هسته‌اند نامشان باشد ولیکن اوصیا جمعشان باشد فقط اثنی عشر انتصابی نیست این عنوان ناب کل ادیان محو دین اوصیاست اشرف مخلوق او ما نیستیم با علی و یازده نور بتول هست عارف بر خود و رب و هدف جانشین خود نمی‌سازد پلنگ جانشین خود نماید این بشر قاصر از درک خلافت ، فهم ما را دهد انجام مثل کردگار را بچرخاند بدون نقص و عیب که خَلْف باشد به رب‌العالمین نیست قادر بر خلافت بر حیات تا شود قائم مقام کردگار با اراده بسپرد بر یار خویش می‌شود او خود خلیفه بر خودش نیست جز آن «خویش پنهان» در زمین

حریم خاص خدا

در نمی‌گنجد خدا در وهم ما در خیال ما خدا جایی دگر یا نشسته خارج از این کائنات

فکرمان این است کو دارد حضور
در فضا ما را به نزدش می‌برند
فکرمان این است کان یار عزیز
درک ماهی از وجود آب چیست؟
گر بیفتد لحظه‌ای خارج از آب
فکر ما ماهی‌ست در بحر وجود
وهم ما در بهترین وجه حَسَن
با خط و خال و دو چشمی دلفریب
وهم ما از درک زیبایی‌ست این
گرچه عرفان با زبانی رازناک
لیک وصف جلوه‌هایش می‌کند
هرچه می‌آید به چشمت عکس اوست
سنگ و برگ و آب و انسان و فضا
از رگ شیرین به تو نزدیک‌تر
ما خدا را کرده‌ایم از خود جدا
ما خدا را خارج از خود می‌بریم
تو حریم خاص اوئی ای رفیق

لیک در سیاره‌ای بسیار دور
جای دیگر حرف و حکمش می‌خرند
در صف محشر نشسته پشت میز
او نمی‌داند که او جز آب نیست
تازه می‌فهمد معمای عذاب
درک ماهی عاجز است از فهم رود
می‌کند تشبیه دلبر را به زن
قد ، مثال سرو و چانه مثل سیب
غیر از این با دل نمی‌گردد عجین
می‌کند توصیف آن دلدار پاک
در تجلیگه صدایش می‌کند
او تو را در هر اثر در پیش روست
هر یکی در خود ، خدا را داده جا
تو خودت غیبی و هستی بی خبر
عامدانه ، تا نباشد بین ما
بعد ، می‌گردیم دنبال حریم
پس نیفکن در حریم او حریق

آرمانشهر خدا

گشته کامل شهر علم انبیا
هر ولی در شهر احمد یک در است
این مدینه آرمانشهر خداست
بابها بسیار دارد شهر علم
هست درهای ورودش بی‌شمار
جملگی درها به یک جا می‌رسند
هست لیکن یک در پر ازدحام
کرده حق باب‌الحوایج نام آن
باب حاجات است نام دیگرش

جملگی در شهر علم مصطفی
لیک حیدر از همه اصلی‌تر است
هرکه وارد شد در آن از غم رهاست
باب عشق و باب سعی و باب حلم
هر دری را هست نام و اعتبار
رهروان بر اصل معنا می‌رسند
غلغله کرده در آنجا خاص و عام
قبله حاجات جمله بندگان
تا شناسد هر فقیری سرورش

نردبان‌های تکامل

راه استخراج آب زندگی
راه بهره بردن از این مزرعه است
هم در این دنیا و هم در آخرت
تا ابد ماند مصون از هر عذاب
نربان‌های تکامل تا خداست
راهیانش می‌شود بسیارتر
معبد بهتر عبادت کردن است
می‌شود هر نقطه یک کوه حجاب
راه امن و صاف و کوتاه تا اله
آرمانشهر خدا هم مصطفاست
هادی است و نیست در او شک و ریب
آن مدینه نیست شهری در زمان
ماضی و آینده ، یک «حال» است، حال
هست «حال» کل عمر این جهان
می‌بری از حال عالم حظاً دل
یا «ابد» را قید «مستقبل» نخوان
هر سه یک چیزند و هر یک آن سه چیز
علم ما مایل به ترک واحد است
عمر را تقسیم‌بندی می‌کنیم
هر شب و روز تو می‌باشد دلیل
شهروند بی‌مکانی خواب ماست

هست هر علمی کلید بندگی
علم ظاهر، علم باطن، هرچه هست
حاصل علمت بیاید در برت
هرکه از این شهر گردد کامیاب
علمها بهر حصول اعتلاست
هر رهی باشد اگر هموارتر
هرچه باشد، علم، خدمت کردن است
گر نباشد قصد قربت در کتاب
هست تکلیف خلائق کشف راه
شهر علم مصطفی شهر خداست
سینه او مخزن الاسرار غیب
شهر علمش نیست شهری در مکان
هست بی معنی در آن جا ماه و سال
بینهایت سال قبل و بعد از آن
چون شوی بر غیب عالم متصل
پس «ازل» را واژه «ماضی» ندان
هر دو در حالت و در حال آن دو نیز
عقل ما قاصر ز درک واحد است
زین سبب تقویم‌بندی می‌کنیم
نیست این معنا چنان سخت و ثقیل
جلوه‌ای از بی‌زمانی خواب ماست

حاملان علم حق

در کتاب آفرینش گشته نشر
منکر قرآن ناطق اجنبی است
حاملان علم و فیض حق تمام
هرکه شد با آن مسلح ، ایمن است

راز کل آفرینش تا به حشر
لیک قرآن جسم و روح آن نبی است
بعد از او ، قرآن ناطق ، هر امام
علم ، مصداق سلاح و جوشن است

هرکه در شهر نبی شد شهروند
شهروندانش همه دشمن شناس
شهروندانش همه چون شهریار
نیست در آن شهر ، مرگ و زندگی
مرگ مردان خدا ، میلادشان
در شفاعت گرچه کل اولیا
لیک هرکس بست بر آنها امید
هر شهیدی مست عباس علی ست

می شود ایمن ز هر شر و گزند
آشنا با دشمنان در هر لباس
در امور شهر دارند اختیار
نیست آنجا غیر عشق و بندگی
تا قیامت با خدا ، میعادشان
اذن دارند از خدای کبریا
می سپارندش به عباس رشید
چونکه او سقای احساس علی ست

عشق شیعی

زندگی سرشار از درد و تب است
در عبور از این شب پر پرتگاه
شیعه ، راهی پر چراغ و رهنماست
بهترین راه سعادت مندی است
در عبور از سنگلاخ زندگی
زندگی راهی است لبریز از فساد
راه مملو از غبار و دود و گرد
گرچه دارد هر بشر شمعی به کف
شیعه اما در عبور از اضطراب
از ولادت تا شهادت ، هر ولی
شیعه تنها نیست در این رهگذر
نیست روزش خالی از یک آذرخش
ذکر یعنی مجلس یادآوری
ذکر یعنی یاد آن یادآوران
دیگران یک یا دو شب در طول سال
دارد اما شیعه در هر شام و روز
شیعه دارد از سر عشق و ولا
آنچه او را می کند تکلیف دان
یاد آن یادآوران در زندگی

کوره راهی سنگلاخی در شب است
شیعه دارد گوشه گوشه جان پناه
بهترین راه عبور از فتنه هاست
راه پر آبادی و خرسندی است
شیعه سرشار است از تابندگی
پر ز لغزش گاه و دام و انقیاد
پر ز ظلم و کینه و تبعیض و درد
تا رسد در زندگی سوی هدف
هر شیعی ، وصل است بر یک آفتاب
راه ظلمت را نموده منجلی
هر زمان دارد به همراه راهبر
نیست شامش عاری از یک نوربخش
ذکر یعنی یاد یک روشنگری
کسب نور از خاطرات سروران
می نمایند از مهان کسب کمال
یاد یک منظمه عالم فروز
حکم و مسئولیتی بی انتها
هست یاد سیرت یادآوران
می دهد بر شیعه درس بندگی

بندگی یعنی عبادت ، بی ریا
یاد آن یادآوران چون کیمیاست
در تولد یا شهادت ، هر امام
ذکر یعنی کسب تکلیفی مدام
ذکر یعنی مملو از باور شدن
این همه هادی که ما را رهبرند
یاد یاران مثل خون تازه است
یاد آن یاران بود چون اسلحه
شیعه با یادآوران پویا شده
شیعه را رمز رهائی در ولاست
نور حق در وحی و قرآن منجلی است
عقل ، فرقان عظیم دیگر است
نیست ضدیت میان عشق و عقل
عشق ، احساسات پاک عاقل است
عقل ، عاشق می‌شود بر خوبرو
خالی از هر عشق ، مغز جاهل است
عقل هرچه بیشتر یابد کمال
آنکه عشقش کوچک و کم ارزش است
هر که عقلش بیش ، عشقش بیشتر
هرچه عشق از عقل سائل‌تر شود
هست معنای ولایت ، عشق و شور
نیست معنای ولا دیوانگی
در همه دنیا نباشد هیچ دین
عشق شیعه هست عشقی لایزال
عشق شیعه زنده و تابنده است
عقل اگر منها شود از عشق او
این نه از جهل و هراس و سادگی است
گر نباشد عقل بر عاشق ، امیر
عشق شیعه قرن‌ها اینگونه سوخت

خاصه در خدمت به مخلوق خدا
معجز احیاگری ، ارزان ماست
می‌دهد بر شیعیان خود پیام
از شهید و عاشقی والامقام
در فراموشخانه ، یادآور شدن
دائماً تکلیف را یادآورند
معجز احیاگری را سازه است
خارج از ضامن ، به دست جامعه
زنده و بالنده و مانا شده
چون ولایت روح دین انبیاست
بعد از آن در احمد و آل علی است
عقل در اقلیم دل ، پیغمبر است
هر دو یک قولند اما با دو نقل
عقل ، ادراکات حس کامل است
چون کمال خویش می‌بیند در او
گر شود عاشق ، همان حد عاقل است
بیشتر عاشق شود بر ذوالجمال
عقل او را ، شاهد گنجایش است
چونکه یارش هست با او «خویش» تر
در ره معشوق کامل‌تر شود
عشق و شوری غرق در نور و شعور
هست معنای ولا فرزاندگی
مثل شیعه ، غرق عشقی آتشین
بر خداوند لطیف و متعال
تا قیامت عشق او پاینده است
عشق شیعه می‌شود رام عدو
بلکه از ماهیت دلدادگی است
می‌شود عاشق به هر دامی اسیر
چلچراغ عشق ما وارونه سوخت

چونکه عشق بی تعقل شد رواج
 عشق کامل در عقول کامل است
 چونکه باشد عقل کل ، دلداری ما
 شاعر و عاشق دو نام توأمند
 با تعشق ، شعر ، شیدا می‌شود
 وحی با الهام از جنس همدند
 هر که دارای شعوری برتر است
 گرچه شاعر نیست پیغمبر ، ولیک
 گرچه باشد وحی با الهام ، یار
 وحی را منشأ بُود تنها خدا
 هست الهام از دو منشأ بهره‌ور
 لاجرم هر شاعر و هر ذی‌شعور
 هرچه غفلت آفریند ظلمت است
 هرچه غفلت را زداید پر بهاست
 شعر ، با این وصف ، فرقان می‌شود
 امتحان عشق او در «زندگی» است
 می‌زداید گرد غفلت از هدف
 چون هدف از آفرینش ، بندگی است
 بندگی یعنی به قصد قرب رب
 آفرینش را هدف باشد کمال
 راه سبز این تعالی بندگی است
 زندگی باشد اگر بی اعتدال
 گرچه مسئول است هر اندیشه‌ور
 لیک چیزی مثل این درّ دری
 گرچه شاعر می‌شود گاهی تلف
 شاعر شیعی بُود مسئول‌تر
 یار او چون نازنینی کامل است
 یار او چون هست «فرقان» در امور
 تا که بین حق و باطل سد شوند

شیعه بر هر پادشاهی داد باج
 عشق ناقص ، بر هوسها مایل است
 عشق کامل می‌پسندد یار ما
 بی تعقل ، قارچهائی پر سمّ‌اند
 با تعقل ، حکمت آرا می‌شود
 هر دو ، امری ، ماورای عالمند
 شاعر و همدرد با پیغمبر است
 هست شاعر در شهود او شریک
 هست فرقی بین این دو هم‌تبار
 بر وجود پاک کل انبیا
 هم مقام قرب ، هم ارواح شری
 می‌شود مُلهم ز ظلمت یا ز نور
 منشأ آن ، عنصری بد طینت است
 منشأ آن در حریم کبریاست
 ذاکر تکلیف انسان می‌شود
 لحظه لحظه امتحانش بندگی است
 می‌نمایند گهر را در صدف
 غفلت از آن مایه شرمندگی است
 خدمتی در اوج عرفان و ادب
 هر کسی باید بگردد متعال
 بندگی ممکن به شرط زندگی است
 آفریده کی رود سوی کمال
 هر خطیب و هر فقیه و باهنر
 نیست در فرهنگ ما پر مشتری
 می‌زند اما دقیقاً بر هدف
 شعر او باید بُود معقول‌تر
 خواستار عاشقانی عاقل است
 عاشقانی می‌پسندد با شعور
 مانع از تلفیق نیک و بد شوند

در مسیر زندگی بالنده است
بهر حفظ حرمت عشاق و یار
عشق او باشد پر از شور و شعور
چونکه محبوبش بود زیباترین
از تمام صادقان عاشق تر است
این قلم را فرصت آن شرح نیست
هر شهادت طرح عشق شیعی است
در حیاتش از شهیدان است او
عقل شیعه رهبر شیدای اوست
بر دل شایستگان منتخب
تا گشاید راههای آسمان
همت و فهمیده و چمران شود
چونکه در هر عرصه‌ای از خود رهاست
عین معروف است فعل و فکر او
امر به معروف و نهی از منکر است
عشق ، او را کرده مسئول و جسور
در لباس عشق و مرگ و زندگی
قله آشفشان مردم است
جز برای عشق پاک اهلیت
روحشان باشد ز غم پر شور و شین
عشق شیعی را تجسم می‌کنند
می‌زند بر هر دلی چنگ امید
می‌شود هر سنگ از نامش رقیق
انقلاب نور برپا می‌کند
چون بود در هر دگرگونی سهمیم
مثل خون در قلب دوران جاری است
پاک و شفاف است مثل صبح عید
ساده و زیباست در اوج غنا
بوده پیمان‌نامه حق محوری

چونکه عشق شیعه عشقی زنده است
شاعر شیعی بود چون پاسدار
شاعر شیعی بود جمع دو نور
شاعر شیعی بود شیداترین
از تمام عاشقان صادق تر است
عشق شیعی را مجال طرح نیست
هر شهیدی شرح عشق شیعی است
هرکه را باشد شهادت آرزو
عشق شیعه ، عقل بی پروای اوست
عشق باشد هدیه‌ای از سوی رب
تا کند خود را فدای بندگان
پوریا و تختی و دوران شود
عاشق از خود گذشته ، کیمیاست
چون ندارد میل منکر آن نکو
لاجرم هرچه که او را در سر است
بی تفاوت نیست ، شیعه در امور
شیعه را تکلیف باشد بندگی
شاعر شیعی زبان مردم است
چون نمی‌سازد به دوران هیچ بیت
روز عاشورا که عشاق حسین
شعر شیعی را ترنم می‌کنند
نام زیبای ابوالفضل رشید
هر دلی با نام او گیرد حریق
نام زینب شور برپا می‌کند
شعر شیعی رتبه‌ای دارد عظیم
شعر شیعه عامل بیداری است
ساده و سرخ است مثل هر شهید
شعر شیعه مثل حرف مرتضی
شعر شیعه در سلوکی حیدری

راه شیعه بوده راه سروری
 مثل دریا ، قطرهٔ پهناوری
 می‌نماید جلوه ، یک دریا پری
 اشک داغ و عشق و درد حیدری
 نزد شاهان بهر مدح و نوکری
 وقف «ایثار» است این درّ دری
 مثل مرآتیم در روشنگری
 ارث ما باشد خروشی بوذری
 یار او هستیم در حق‌گستری
 هر زمان بر پا نموده محشری
 تا که بگشایند در ما ، محوری
 شعر شیعه ، مثل خونین سنگری
 بوده رمز فجر ما حق‌باوری
 در هدف ، آئینه‌دار زینب است
 شیعه را الگوی عشق و بندگی است
 نیست مثل یک دوییتی چاره ساز

در دل آزادگان روزگار
 هر دلی وصل است با مولا ، بود
 در دل دریای عشق قطره‌ها
 شیعه از جنس بلور اشکهاست
 شعر شیعه ، سر نیاورده فرود
 شعر ما موقوفهٔ آل عباس است
 چاپلوسی نیست در قاموس ما
 شعر ما فریاد سرخ نسل‌هاست
 هرکجا بینیم یک حیدرصفت
 شعر شیعه در مسیر انتظار
 دشمنان از نو تبانی کرده‌اند
 در مسیر این شبیخون ، سد شده‌ست
 شیعه بوده دائماً فجرآفرین
 شعر شیعه وامدار زینب است
 حرف زینب ، اصل درس زندگی است
 بینهایت حرف کوتاه و دراز

شاعری و ساحری

هست از سوی خدا یک موهبت
 گر که باشد بی هدف گردد تلف
 اعتلا بخشد به روح بندگی
 حرف شاعر مثل حرف انبیاست
 هست بر یکتاپرستی ، اعتصام
 خویش را تسلیم دیو غم کند
 شعله‌نوش آتشی بی حد شود
 بتگرند و بت‌پرست و بتکده
 بت شکستن بوده تکلیف رُسل
 رفع سد کردند از راه خدا
 تهمت شاعر به پیغمبر زدند

شعر باشد عطر باغ معرفت
 شعر ، مثل زندگی دارد هدف
 شعر باید چون رسول زندگی
 تا که با آوای هستی هم‌نواست
 گفته‌های انبیا در یک کلام
 هر که از یکتاپرستی رم کند
 هر که بر یکتاپرستی سد شود
 خودپرستان زمان در هر رده
 در مسیر بندگی بر عقل کل
 انبیا در راه سبز اعتلا
 خودپرستان بر رُسل خنجر زدند

از چه رو شد خنجر شعر انتخاب صاحب دین شاعر و مجنون نبود از چه رو بستند این تهمت بر او؟ راز آن در اقتدار شاعری است سحر را عالی‌ترین قدر و مقام می‌تواند شعر در حجمی عظیم گاه بیتی می‌نماید منفجر هیچ جمله یا کلامی در بشر شعر بر عکس تمام قیل و قال بر زبانها می‌شود جاری چو نهر چونکه محدود است و کوتاه و روان چون ز جنس وحی دارد گفتگو تا که رنگ شعر می‌گیرد کلام می‌خزد در هاله‌ای از جنس غیب چونکه موهوم است و سهل و مرمری شعر ، هرچه بیشتر باشد دروغ حاصل یک عمر فکر و جستجو گرچه آن یک شعر هم نزد فکور لیک تنها از طریق این زبان شعر باشد یک زبان مستقل گفتگوی شعر را عادی ندان ذهن مادی هست ذهنی گنگ و لال در جهان شعر ، اصل ارتباط هر زبانی گرچه آن را محمل است هر زبانی هست راه ارتباط هست شرط اصلی هر رابطه لیک در دنیای شعر و شاعران هر زمان و هر مکان هر شعر دوست اکثریت از طریق استماع

بهر حمله بر رسول آفتاب؟ حرف او اسطوره و افسون نبود از چه ، حق رد کرد تهمت زان نکو؟ شاعری همراستای ساحری است هست در آئینه شعر و کلام عزم چندین نسل را سازد عقیم خشم تاریخی خلقی منجز نیست از اشعار ، پر تأثیرتر هست آهنگین و سرشار از خیال سینه سینه نقل می‌گردد به دهر هست از دخل و تصرف در امان اعتباری ماورائی دارد او می‌شود ورد زبان خاص و عام بر معانی می‌فزاید شک و ریب می‌شکوفاند گل خوش باوری می‌شود در باورستان ، پر فروغ گاه با شعری بگردد زیر و رو هست محصول تفکر در امور شستشو گردیده مغز دیگران آشنا با آن فقط اصحاب دل شعر را واگویه‌ای مادی ندان بهر فهم ارتباطات خیال مبتنی باشد به شور و انبساط شعر اما خود زبانی کامل است بهر فهم یکدگر یا اختلاط آشنائی با زبان واسطه گفتگوها نیست بین حاضران با تمام عاشقان در گفتگوست بهره‌مندند از زبان انتزاع

یک اقلیت بود چون عقل و هوش
عده‌ای کم ، شاعر و تولیدگر
این دو را با هم همیشه گفتگوست
آنچه می‌فهمد زبان این هنر
آن زبانان شهروند غربت است
آشنا باشد فقط با این زبان
ترجمه بین زبانها رایج است
شعر حتی با زبان اصل خویش
شعر حافظ را نباشد ترجمان
چون زبان غیب دارد آن غریب
آن زبانانی که در اذهان ماست
او نه تنها شعر از بر می‌کند
تا لباس شعر می‌پوشد کلام
این زبان دارد توانی بس وسیع
گاه ، شاعر عامداً یا بی‌گمان
گرچه می‌دانند این سنت شکن
لیک بی تحقیق باور می‌شود
شعر آئینی ولی حمد و ثناست
شعر آئینی ز جنس حکمت است
برترین شعری که در مانائی است

اکثریت بهر آنها قلب و گوش
اکثریت طالب شعر و هنر
گفتگوها ، هم نهمان هم روبروست
او زبانانی است در قلب بشر
ساکن غوغاسرای عزلت است
هرکسی باشد ز جنس شاعران
شعر اما زین وساطت خارج است
ترجمانی نیست با صد نوش و نیش
فهم آن خواهد زبانی غیب دان
گوش غیبی می‌برد از او نصیب
با زبان غیب حافظ آشناست
بلکه بی تحقیق باور می‌کند
وحی مُنزل می‌شود نزد عوام
می‌کند مفهوم را ژرف و رفیع
می‌نماید ساحری با واژگان
هست کارش در زبان قلع سنن
نه فقط باور ، که از بر می‌شود
ترجمان وحی و حرف اولیاست
منطبق با عقل و دین و فطرت است
تا ابد اشعار عاشورائی است

ولای فاطمه

تشنه‌ام ، بی حاصلم ، فرسوده‌ام
عاشقی یعنی عطش ، فرسودگی
عشق یعنی حل شدن در هر جمال
نیست جز یک واژه در قاموس عشق
عشق یعنی هجر یعنی جستجو
عاشقی یعنی سفر در خویشتن
زندگی یعنی جدالی تلخ و سخت

عاشق آبم ، سراب آلوده‌ام
تشنگی یعنی سراب آلودگی
عشق یعنی نردبانی تا کمال
«داع» روشن می‌کند فانوس عشق
جاودانه هجرتی از من به او
زندگی یعنی نظر بر خویشتن
بین باد سَرسَر و برگ درخت

عشق اما نشئه‌ای والاتر است
زندگی یعنی : طبیعت ، جاده‌ای است
عشق یعنی آفرینش عاشق است
عشق یعنی هر گل خوش رنگ و بو
عشق یعنی جذبه‌های کربلا
عاشقی یعنی جنون ، پیمان ، رضا
آه ، معشوق ازل هم عاشق است
گر نبوده عاشق ، آن نور امید
ملتی از شیعه عاشق‌تر کجاست
در ولای فاطمه ، از غرب و شرق
چون رضای حق ، رضای فاطمه است

*

فاطمه «الجار ثم الدار» گفت
گر شود این جمله نصب‌العین ما
هر که شد یاریگر همسایه‌ها
عامل دین پیمبر می‌شود
گر جهانی گردد این فکر سلیم
کل مکتوبات عالم یک طرف
دیگران بر خود مقدم داشتن

از تمام جذبه‌ها زیباتر است
عشق یعنی جاده هم سجاده‌ای است
کل هستی وصل «او» را شایق است
هست تصویر تجلیات او
عشقبازی‌های خونین با خدا
سرفرازی بر فراز نیزه‌ها
چونکه او هر عاشقی را خالق است
از چه رو زهرای اطهر آفرید
کودک و پیر و جوانش در ولاست
بین ادیان و مذاهب نیست فرق
پس ولای حق ، ولای فاطمه است

*

از غم همسایه‌ها شیها نخفت
کل غمها می‌رود از یاد ما
در زبان خیر و امداد و دعا
شیعه زهرای اطهر می‌شود
می‌شود دنیا چو جنات نعیم
این دو حرف پر بها هم یک طرف
هست شرط دین خاتم داشتن

کوثر آل کسا

عبد صالح بعد کل انبیا
در عبودیت به این وحدت رسید
بعد او مولا امیرالمؤمنین
هست امیرالمؤمنین بابای خاک
آدمی از آب و گل آمد پدید
اشک و آه فاطمه روح است و آب
چادرش باشد کسای زندگی
با گلاب چشم زهرا کردگار

بود احمد ، آن عزیز کبریا
با عبادت ، او به این حشمت رسید
در عبودیت شد او را جانشین
بوتراب است آن وجود تابناک
بعد از آن ، روحش خدا در او دمید
روح و آبش زنده می‌سازد تراب
تا قیامت ، خیمه‌گاه بندگی
خاک آدم را نموده آبدار

زان تراب زنده ، عبد آمد پدید
 چون حسین او «اباعبد» خداست
 هر پدر فرزند را دلواپس است
 خار اگر بر پای فرزندش رود
 هر پدر فرزند را خواهد سعید
 او سعادتمند می‌خواهد پسر
 هر «ولی» باشد پدر بر بندگان
 هر «ولی» باشد غمین و دلپیش
 بندگان را چون پدر باشد حسین
 هم «اباعبد» است هم «خون خدا»
 او «ابا عبد» است و باشد دلپیش
 او بود «خون خدا» در کائنات
 گرچه بیت معنوی باشد کسا
 هرچه در عالم ز جنس زندگی است
 اشک زهرا و سرشت بوتراب
 تا که عبد او شود چون نور عین
 او «ابا عبد» است و مانند پدر
 عبد یعنی هرچه مخلوق خداست
 عبد چون در کربلا گردد یتیم
 بندگان را می‌شود زینب ولی
 می‌نماید بندگان را تربیت
 عبدهای صالحش را همزمان
 چون اباصالح بود آن مُتَنظَر
 حجت حق کوثر آل کساست

شد پدر بر عبد ، مولای شهید
 عشق و مرگ و زندگی را مُتَنهاست
 راه خوشبختی پر از خار و خس است
 قلب او سرشار از غم می‌شود
 پاک و خوشبخت و ظفرمند و رشید
 می‌خورد با این هدف خون جگر
 باشد از تقدیر آنها در فغان
 از غم فرزندهای بیت خویش
 دارد از تقدیر آنها شور و شین
 هست اقیانوس معنی این دو تا
 از غم فرزندهای بیت خویش
 نیست بی‌خون ، زندگانی در حیات
 کل عالم هست بیت اولیا
 از کسا در کسوت بالندگی است
 عبد می‌آرد پدید از فیض ناب
 می‌سپارد بنده را دست حسین
 بنده را می‌پروراند چون پسر
 زین سبب مولا پدر بر ماسویست
 می‌شود در دامن زینب مقیم
 بر یتیمان ، سایه مهر علی
 با ولا و با رضا و تعزیت
 می‌سپارد بر ابوصالح ، نهان
 می‌شود بر صالحان ، مولا ، پدر
 وارث و احیاگر خون خداست

وَمَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا

آنکه دین عشق را احیا نمود
 او نبود اندر کسا اما کسا
 جز وجود حضرت زینب نبود
 از چه روشن کرد در شامات شمع؟
 گر خدا می‌خواست سازد کار جمع

پس چرا آن شیرزن را آفرید؟
 بنده‌اش را دوست می‌دارد خدا
 تا که زینب حامی سجاد شد
 فتنه‌ای کردند تا نسل بتول
 فتنه تا قرآن بماند بی ولی
 فتنه تا اعجاز قول احمدی
 دفن در تاریخ کذابین شود
 فتنه تا ثقلین بی عترت شود
 دین به پا باشد ولی بی راهبر
 دین به پا باشد ولی بی انتقام
 فتنه‌ای کردند تا در کربلا
 گر که می‌شد کشته زین‌العابدین
 دین و فیض حق به پا از زینب است

*

تا بیارد هر زمان فیضی جدید
 زین سبب حجت نشد از ما جدا
 فتنه آخرزمان بر باد شد
 ریشه کن گردد ز آئین رسول
 دین شورای سقیفه بی علی
 در خصوص انتظار مهدوی
 یا امامت مفصل از دین شود
 یا امامت شامل کثرت شود
 آلت تخدیر ابنای بشر
 بی نبی و بی وصی و بی‌امام
 ریشه کن سازند اصحاب کسا
 قطع می‌شد فیض دائم از زمین
 هرچه دارد ماسوی از زینب است

*

آنچه زینب دید در کرب و بلا
 آن مصیبت‌ها که زینب دیده است
 لیک چون عارف بود بر عزم رب
 چونکه راضی گشته زینب بر رضا
 برتر است از هر متاعی در جهان
 او شده پیروز میدان در شکست
 بهر ما آن ماجرا پر محنت است
 نعمت احیای آئین نبی
 او زنی با عزت است و اقتدار
 نیست در قاموس زینب ، معصیت
 او مصیبت دیده اما صابر است
 چون ذلیل و خوار و نادانیم ما
 انقلابش نیست تنها داستان
 چون برای ما فدائی داده است
 تا که ما بر او توسل می‌کنیم

بود زیبایی ، نه محنت ، نه بلا
 کوه هم از نام آن لرزیده است
 کربلایش هست عین بزم رب
 گشته او تسلیم بر حکم قضا
 آنچه او از دست داده ، بی‌گمان
 چون شهیدان را به دست آورده است
 بهر زینب ، کربلا یک نعمت است
 حذف تحریفات از دین نبی
 نیست مثل ما ذلیل و خوار و زار
 نیست شاکی از خدا در تعزیت
 بر هر آنچه حق پسندد شاکر است
 در مصیبت ، معصیت‌خوانیم ما
 تا ابد الگوست بر کل جهان
 حق به او مشکل گشائی داده است
 در مصیبت‌های او گل می‌کنیم

در شداًد مثل او باید شویم
گر ، ز او داری تمنای دعا
گر ، ز او خواهی تو مفتاح امل
حاجتش باشد حمایت از امام
هرچه حق تکلیف کرده خیر ماست
حاجت اصلی ظهور حجت است

نزد او با آبرو باید شویم
در رهش باید بگردی جانفدا
حاجتش را کن روا در هر عمل
شیعه یعنی حل شدن در این پیام
هر که عامل شد به آن ، حاجترواست
مابقی ، مستور در این حاجت است

علت خلقت

چون نمی‌گنجد خدا در وهم ما
هر کسی در حد درک و فهم خود
هر کسی گوید که دینم برتر است
هر کسی خود را بهشتی کرده فرض
تا بشر اسطوره بازی می‌کند
می‌شود گاهی خدایش چون ملک
هم خدای آب و شعر و عشق و جنگ
وقت بارش رب او در ابرهاست
نیست تنها بت همین لات و منات
وهم ما مشتاق تغییر مُد است
چون خدا باشد ورای فهم ما
جملگی بت می‌تراشیم از خدا
جمله بر یک دین و ایمانیم ما
بت شکستن راه و رسم حیدر است
شیعه اسمی ندارد امتیاز
راز آن در سنت و امر خداست
از رضا آمد حدیثی چون طلا
هرکه راند بر زبان او ایمن است

وهم ما بت می‌تراشد از خدا
می‌پرستد آن خدای وهم خود
از همه علم و یقینم برتر است
دیگران را عین زشتی کرده فرض
از خدایش ، چهره سازی می‌کند
گاه همانم اراده یا فلک
هم ز جنس فکر ، هم از جنس سنگ
وقت یورش ، رب او چون ببرهاست
هست میلیونها الهه در حیات
«لا اله» نفی بتهای خود است
«لا اله» هست نفی وهم ما
نیست والاتر خدای ذهن ما
بت‌تراش و بت‌پرستانیم ما
فکر او از فکر عالم برتر است
نیست فرقی بین مردم جز به راز
علت خلقت ، عبادت با ولاست
گفت : «باشد ذکر وحدت ، حصن ما
لیک شرطش مهر تأیید من است»

بذر اراده

دانه‌ای از آن تقاضای من است
می‌خرم زیرا مرا یک نذر هست
آنچه آن دلدار می‌خواهد ، شوم
جان که مال اوست ، نزدش می‌برم
آه ، می‌دانم به دشت کربلاست
قدر وهم خود امامی ساختیم
از اراده‌ی او زمین در گردش است
می‌دهد پاداش آن ، ربّ جلی
هستی‌اش را داده در راه صواب
بی حساب است آنچه شد بر او عطا
حق تعالی ، جز خداوندی خویش
بست راه انحراف روزگار
هر اراده ریزه‌خوار بزم اوست
کز پی آن کرده اقیانوس ، غش
تا قیامت ماند بر قلب فرات
تشنگان وصل را شد رهنما
مملکت شد پر ز جانباز و شهید
تا کند حل بوفضائل مشکلم
ده به دست آن علمدار بصیر
تا نصیبم گردد از غم لذتی
حر شوم در سازمان ابن سعد
می‌کُشد حق را برای ملک ری

در کجا بذر اراده خرمن است
در کجای کائنات این بذر هست
نذر دارم از منیت رد شوم
قیمت جان است؟ باشد ، می‌خرم
خرمن بذر اراده در کجاست
ما حسین ابن علی نشناختیم
این جهان از عزم او در چرخش است
گر بود خدمت به قدر خردلی
چیست پاداش کسی که بی حساب
چون حسین اینگونه کرده جان فدا
از اراده داده بر او هرچه بیش
با اراده مثل سدی استوار
زین سبب ، جاری در عالم عزم اوست
بذر آب زندگی باشد عطش
داغ لبهای گل سرخ حیات
قصه آب و عطش در کربلا
قطره‌ای از آن عطش بر ما چکید
لذتی اینگونه می‌خواهد دلم
بار الها اختیار از من بگیر
من ندارم از اراده قسمتی
بار الها کن مدد تا زین به بعد
نفس ما چون ابن سعد و نفس وی

وعدۀ دیدار

که نگردد فاش جز بر اهل راز
امتحانی با نماز از خود بگیر

رازهائی حق نهفته در نماز
دست بگشا سوی آن مهمان‌پذیر

بی‌ریا ، تا وصل ، بر او می‌شوی
با اراده می‌توانی شد کلید
هر صفت خواهی ، همان باید شوی
گر مدد خواهی ز الطاف کریم
با اراده می‌توانی هر صفت
گر گشائی سوی حق دست نیاز
پنج نوبت وعده ، از الطاف اوست
ظهر عاشورا گل صد برگ او
گر که هستی با خدایت خویش‌تر
او به ما مایل بود ، نه ما به او
وعده را او کرده تعیین ، تا کسی
تا ، کسی با خود نگوید من کَمَم
تا نگوید هیچکس در راه وصل
تا کسی فردا نگوید در صراط
تا کسی فردا نگوید با دروغ
کرده او اتمام حجت با نماز
گفتگو با شخص اول در جهان
نیست او را بر نماز ما نیاز
دست تو باز است و او در دسترس
بی نیاز است او ز مخلوقات خود
او به ما عاشق ولی ما بی تمیز
جای آن دارد که از این افتخار
جای آن دارد که دل راغب کنیم
هرچه واجب کرده بر ما نعمت است
آنچه آن محبوب کرده مستحب
می‌توانست او به جای اختیار
کرد اراده تا که خودباور شویم
هست انسان جانشین آن جمیل
کرد اراده تا قرین او شویم

با جهان عزم ، همسو می‌شوی
بهر قفل آرزوهای بعید
مهر ، جوئی؟ مهربان باید شوی
در کرم باید شوی با او سهیم
پرورانی در دلت با معرفت
می‌شود راه اراده بر تو باز
هست بیش از پنج وعده ، میل دوست
یک نمازش بود تنها آرزو
وعده دیدار را کن بیشتر
عاشق و معشوق ما باشد همو
خود نگوید: «به، ز ما» دارد بسی
کم‌ترین فرزند نسل آدمم
گشتم و پیدا نکردم کوی اصل
تو ، به خاصان داده بودی انبساط
بود درگاه وصال تو شلوغ
کرده او بر عاشقان اتمام ناز
رایگان گشته برای بندگان
داده از فضلش به بنده امتیاز
در شلوغی مانع تو نیست کس
عاشق است اما به مصنوعات خود
عشق یکسویه چه سخت است ای عزیز
لحظه لحظه جان دهیم از عشق یار
مستحب‌ها را به خود واجب کنیم
آنچه کرده نهی از ما ، نقیمت است
هست انعام فزون‌تر از طلب
جبر را سازد به انسانها دچار
ذات پاکش را همه مظهر شویم
تا شود در زندگی ، او را خلیل
در اراده جانشین او شویم

تا که ما هم برگزینیم آن وحید
او رفیق است و رفاقت آفرید
پس چرا گردی شقی و فتنه‌گر
بولهب آتش به کوثر می‌زند
پس بخوان بر نفس خود «تَبَّتْ يَدَا»

او اراده کرد و ما را برگزید
او لطیف است و لطافت آفرید
تو رفیقی و لطیفی ای بشر
آتش از کردار ما سر می‌زند
بولهب نفس است و کوثر روح ما

عیار عشق

جز نماز آنجا نمی‌بینی نیاز
بی نیازی بهترین آب بقاست
تا بسنجد او نیاز عاشقان
قدر وسع و درک و استعداد ماست
تا بسنجد عشق‌ها را با قرار
جان خود را مهر و کابین می‌کنند
با خدا دارند هر لحظه قرار
قلبشان افتاده از دنیا برون
مثل مروارید در دریای قیر
آن قرار است و اذان بندگی
بین ما هستند آن رزمندگان
روحشان از عالم ظاهر برون
می‌هراسد هر شهی از خیلشان
بر نمی‌تابند ظلمی در حیات
لازم آید ، شیرهای پیشه‌اند
می‌پسندد بره‌های رام‌تر
حرب با شیطان و نفس حقه‌باز
حرب با جرثومه‌های ننگ و شر
از تبار سر به راهان نیستند
پرچم حق می‌کند در اهتزاز
اولیا هستند در پیکارها
بهترین لذت ز دنیا می‌برند

زندگی زیباست در باغ نماز
چون نیاز مردمان بی انتهاست
کرده تعیین پنج نوبت امتحان
پنج نوبت کمترین تعدادهاست
بود عزمش لیک تعیین عیار
اولیا خود وعده تعیین می‌کنند
وعده آنها نباشد پنج بار
بیقراری‌هایشان از حد فزون
جسمشان اما میان ما اسیر
آنچه داده میلشان بر زندگی
نیستند آنها برون از بندگان
جنگشان با خویش و با دنیای دون
گرچه بر دنیا نباشد میلشان
گرچه بر دنیا ندارند التفات
گرچه آرام و صداقت‌پیشه‌اند
گرگ دولت هرچه خون‌آشام‌تر
عرصهٔ حرب است محراب نماز
حرب با هر ظالم بیدادگر
اولیا چون رام شاهان نیستند
مرد حق در حربگاه هر نماز
با تمام دولت و دربارها
گرچه در زندان دنیا مضطربند

با وضوی دائمی دارند راز فرقیان با دیگران باشد «یقین» شک نباشد ذره‌ای در عزمشان با وضوی ظاهر و باطن ، همه تا که احساس اسیری می‌کنند نیست مصداق وضو در شستشو اولیا را پنج نوبت ، وعده نیست آنچه بر آنها طراوت داده است می‌شود باطل وضو با غیبتی می‌شود باطل وضو با هر گناه پس جلوگیری ز ابطال وضو تا وضو باطل شود ، یاد آورند از وضو هرکس حراست می‌کند با وضوی روح و جسم و قلب و جان آن که باشد با وضو در هر زمان تا رسد وقت ملاقات حیب چون امام عصر او ، هر جا که هست قبله و ساعات شرعی ، خاص ماست می‌گریزد مؤمن از دنیای خویش می‌شود زندان برایش مثل باغ پنج نوبت نیست وصل اولیا با وضو آنها به بستر می‌روند خوابشان زیباترین خوابهاست خوابشان زندان سبز دیگری است دیگران هم مثل آنها فانی‌اند اولیا اما به زندان عالمند چون که مشتاقند بر مرگ و فنا انقطاع از خویش حاصل می‌کنند ساعتی از قید زندان می‌رهند

دائماً هستند در حال نماز با یقین هستند حق را جانشین هر دو عالم جلوه‌گاه بزمشان در نبردند اولیا با مفسده با وضویی «نورگیری» می‌کنند مظهر «آماده باش» است این وضو با وضو ، هر کارشان، جز سجده نیست استفاده زین وضوی ساده است با دروغی ، حيله‌ای یا تهمت‌ی بی وضو سر می‌زند هر اشتباه هست حفظ ارتباط و وصل او یاد از میثاق و ميعاد آورند آن وضو او را حفاظت می‌کند دائماً آماده‌اند آن عارفان لحظه‌ها را می‌شمارد تا اذان تا شود از وصل دیگر با نصیب در نماز اول وقت خود است هر کجا و هر زمان ، او مقتداست می‌شود مأموم بر مولای خویش می‌شکوفد در دلش گلهای داغ وعده ها دارند با حق در خفا خواب ، با الله اکبر ، می‌روند روحشان شبگرد عرش کبریاست وادی رؤیای آنها مرمری است در دل دنیای دون زندانی‌اند زین سبب دارای حبسی سالمند خواب آنها هست مرگی دلربا تا سحر در مرگ ، منزل می‌کنند روح را اذن پریدن می‌دهند

خواب این دلداگان ، طاووس زار
 راه تحصیل اراده هست صاف
 راه رُهبانیتِ بی اعتدال
 گرچه هر کس قدر استعداد خویش
 یک راه وصل ، راهی ساده است
 با اراده ، پلکان آماده کن

خواب ما آشفگان ، کابوس زار
 گم نکن سر رشته بند و کلاف
 نیست راه کشف انوار جمال
 اجر می‌گیرد ز استمداد خویش
 هر کسی دارد وضو ، آماده است
 راه معراج دلت را ساده کن

تسنیم عشق

رستگاری ، جامه‌ای عقبائی است
 رستگاری نیست جز در ذکر سبز
 ذکر ، تلقین حقیقت باوری است
 ذکر یعنی کل هستی مال «اوست»
 این جهان چون مجلس مهمانی است
 بی سعادت ، آنکه در این بزم رب
 در حقیقت ، کم فروش معنوی
 بهترین طرز ادب ، باشد نماز
 گر شوی در بزم رب تسلیم عشق
 رستگاری آخرین خوشبختی است
 تا کسی خوشبخت در دنیا نشد
 نیست خوشبختی به مال و جاه و نام
 چیست خوشبختی ؟ رضایت از وجود
 رستگاری غیر از این احساس نیست
 راز خوشبختی رضایتمندی است
 بارالها شرمساریم و خجول

رخت خوشبختی ولی دنیائی است
 هست خوشبختی ولی در فکر سبز
 دمبدم بر فقر خود ، یادآوری است
 حال زیبای تو هم از حال «اوست»
 بر تو بزم زندگی ارزانی است
 کم‌فروشی می‌نماید در ادب
 بدتر است از کم فروش دنیوی
 پنج نوبت بوسه بر درگاه ناز
 می‌دهندت تا ابد تسنیم عشق
 یک حیات دائم و بی سختی است
 رستگار عالم عقبا نشد
 رستگاری هم نجو از زهد خام
 از صمیم قلب ، شگری در سجود
 در لباس کهنه و کرباس نیست
 رستگاری مزد این خرسندی است
 شرم ما را جای حمدت کن قبول

اسم اعظم

بینهایت اسم دارد کردگار
 اسم اعظم گرچه گردیده نهان
 کل اسماء و صفات ذوالجلال
 زان میان بر ما رسیده یک‌هزار
 در همه اسماء او باشد عیان
 اعظمند و جاودان و متعال

گرچه باشد ظرف ، مظلوف پیام
محتوا خواهد لباسی از حروف
نیست این دانش چنان جادوگری
هرکه دانا شد به اسرار نهان
گر تو هم دنبال حل مشکلی
عشق ، تا او رهنمونت می‌کند
عشق اما چیست؟ اکسیر حیات
عشق همسوئی است با کل وجود
عشق یعنی پاکی و آزادگی
این جهان و هرچه زیبایی در اوست
اسم اعظم نیست وردی سرسری
تا بیابی گنج و دولت ، بی تلاش
یا نمائی خرق عادت در امور
یا شوی محبوب قلب خاص و عام
گر برای این امور دمدمی
کن رها این جستجوی بی اساس
لیک گر هستی پی حمد و ثنا
گر پی برگشت سوی خالق
گر پی آرامش و امنیتی
گر مناجات و دعا را طالبی
یاد کن او را به هر نام و صفت
اسم اعظم مجمع اسماء اوست

اسم اعظم نیست تنها یک کلام
تا که یابد دل به معنایش وقوف
معصیت باشد فسون و ساحری
بسته می‌دارد ز افشایش دهان
کسب کن سرشار عشق او دلی
در طریقت ذوالفنونت می‌کند
عشق باشد روح و دین کائنات
در طوافی جاودان و بی رکود
بر تمام جلوه‌ها ، دلدادگی
جلوه‌گاه حُسن آن یار نکوست
تا کنی با ذکر آن افسونگری
یا شوی آسوده خاطر در معاش
یا که با تکرار آن یابی وفور
یا رسی بی‌رنج و بی‌زحمت به کام
در پی تحصیل اسم اعظمی
تا نگردد با تو شیطان هملباس
تا نمائی عشقبازی با خدا
گر ، به استغفار و توبه ، عاشقی
گر که داری از ستایش نیتی
گر پی شکر و سپاس واهی
تا شوی سرشار نور معرفت
ذکر کن هر اسم را داری تو دوست

بقا، مزد فنا

شخص دوم خود توئی ای پر بها
چون خلیفه‌ی حق بُود روی زمین
روح ما در معرض الهام اوست
او که خالق را بُود قائم مقام

شخص اول در جهان باشد خدا
هست هر عبدی خدا را جانشین
هر یک از ما جانشین عام اوست
جانشین خاص او باشد امام

لاجرم باید شناسی جای خویش
آنکه بنیاد عبودیت نهاد
بندگی اوج کمال و اعتلاست
در عبادت هر که اعلا می‌شود
عبد کامل چون خلیفه بر خداست
بندگی در فطرت ما گشته درج
بندگی یعنی فنای خویشتن
تا منیت در وجود بنده است
شرط اصلی در عبودیت، فناست
بنده باید ذوب در مولا شود
در وجودش چون «منیت» سوخته
می‌شود مسئول امر بندگان
در عبادت هر که بی روی و ریاست

تا که گردی لایق مولای خویش
در عبودیت، ربوبیت نهاد
بنده کامل ولیعهد خداست
جانشین حق تعالی می‌شود
بر جهان با اذن حق فرمانرواست
تا شود در اعتلای روح، خرج
ذوب در مولا شدن، با جان و تن
روحش از غیر خدا آکنده است
مزد «در مولا فنا گشتن» بقاست
تا ربوبیت به او اهدا شود
حق به او «علم لدن» آموخته
می‌کند دخل و تصرف در جهان
همنشین انبیا و اولیاست

خونبهای شهدا

یاد گردان شقایقها بخیر
این همه سیمرغ شهر آفتاب
دیده عرفان ندیده شعله‌ور
از فرات تشنگی ساغر زدند
در ولایت تا ابد قائم شدند
مستجاب‌الدعوه بودند آن مه‌مان
چونکه در عزم خدائی حل شدند
گرچه آنها چون منور سوختند
شبروان با نور غارت می‌کنند
چونکه حق لاله را نشناختند
هر کسی در حد خود شد خیره سر
دشمنان کردند از نو دشمنی
هر کسی از هر طرف خط باز کرد
گرچه شوریدند بر یاران دین

یاد آن فرزانه عاشقها بخیر
مجتمع، یکجا، ندیده دل به خواب
این همه آئینه دور یک قمر
جام با عباس آب آور زدند
ذوب در ماه بنی‌هاشم شدند
کی تعافل می‌کنند از هم‌رهان
شه کلید حل هر معضل شدند
چلچراغ عشق را افروختند
با شقایقها تجارت می‌کنند
نردبان از استخوانها ساختند
دوست با خاموشی و دشمن به شر
دوستان در جلوه ما و منی
لاله را با تازیانه ناز کرد
ناکشین و قاسطین و مارقین

گرچه زندان غاصب منصب شدند
لیک روح شاهدان تا صبح حشر
خون آن عشاق را ، حق خونبهاست

کینه‌جو از قاتل مرحب شدند
می‌شود در برگ برگ لاله نشر
شاهد زنده شهید کربلاست

آئینه در زنگار

هرکه از بیت ولینعمت گریخت
تا به روی نعمت حق پا نهاد
بود روح و جسم مُلک ما نجس
با شهیدان شد مطهر مُلک ما
ما ولی از یاد بردیم آن نَعَم
در دیاری پر ز نعمت مرده‌ایم
اینهمه نعمت کجای این زمین
قحطی ما هست مصنوعی ، عزیز
تا بریدیم از ولا پیوند خویش
هیچ عصری بیش از این نعمت نبود
نعمت علم و رفاه و زندگی
نعمت احیا شدن با روح عشق
نعمت دینداری و خودباوری
نعمت ایثار جان بر یکدگر
نعمت راضی شدن بر هر قضا
نعمت شیدائی و شعر و هنر
بعد آنها ما چه کردیم ای دریغ
وارث خون خدا بودند آه
خونشان را هست ایزد خونبها
تا ز جسم خویش خارج گشته‌اند
ما ولی غرق فراموشی شدیم
اینچنین در بزم نور یارها
در وفور ناز و نعمت‌ها چنین
آنچه ما را سوی نعمت رهبر است

اعتبار و آبروی خویش ریخت
حق رهایش کرد و او را وانهاد
مردهای بودیم بی ادراک و حس
زنده گردید و معطر مُلک ما
تا که شد فیض خدا از مُلک کم
در وفور آب‌ها پژمرده‌ایم
می‌شود پیدا برای ساکنین
صنع فکر ماست آتشیهای تیز
بندگی کردیم بر همبند خویش
هیچ نسلی را چنین فرصت نبود
فرصت عشق و عروج و بندگی
فاتح غمها شدن با نوح عشق
با شهیدان ولا ، همسنگری
فرصت پیشی گرفتن در خطر
فرصت اخلاص و تسلیم و رضا
فرصت دلدادگی بر همسفر
قهر و غیض و فتنه کردیم ای دریغ
رابط فیض و عطا بودند آه
خونبها از خون نمی‌گردد جدا
خلق را باب‌الحوایج گشته‌اند
باعث کفران و خاموشی شدیم
ما شدیم آئینه در زنگارها
خلق شد محروم و نادار و غمین
امر ، به معروف و نهی از منکر است

تا نگردد این دو رایج در دیار
 نعمتی برتر که مانده برقرار
 ثروتی بالاتر از این ذکر نیست
 امتی که باشدش فکر حسین
 قدر این نعمت ندانستیم وای
 اینچنین ، ما رانده گشتیم از بهشت
 ما همه چون هیزم و دنیا تنور
 هرچه زان بدتر نباشد حق ماست
 حق همین است و نباشد غیر این
 ظالم اول منم لعنت به «من»
 ظالم دوم توئی ، لعنت به تو
 ظالم سوم که روح جمع ماست
 ظالم چارم که لعنتها بر او
 ظالم پنجم یزید نفس ماست

بدتر از بد می‌شود این روزگار
 هست ذکر اهل بیت داغدار
 نعمتی افزون‌تر از این فکر نیست
 می‌سزد سرور شود بر عالمین
 با شهیدان عهد بشکستیم وای
 تا که شد پاپیچمان ، افعال زشت
 جمله می‌سوزیم از فسق و فجور
 کمترین تنبیه ما ، قهر خداست
 کفر نعمت را بُود کیفر چنین
 من که بیعت کرده‌ام با اهرمن
 که نکردی حرف شیطان را «وتو»
 در فرار از اتحاد و اعتلاست
 هست نفس بی تفاوت بر عدو
 او که ما را بر بدی‌ها رهنماست

سوء ظن و حُسن ظن

آدمی در وجه احسن شد پدید
 سوء ظن بر یکدگر چون آتش است
 این جهان از سوء ظن‌ها ، بد شده
 روح بدبینی شده پر مشتری
 بدگمان ، آتشفشانی خفته است
 بدگمانی گرچه دردی فردی است
 ظن بد نسبت به مردم نارواست
 سوء ظن مثل جُدام بی دوا
 ریشه دارد در ولایت ، حُسن ظن
 جسم ایمان است احکام مبین
 حُسن ظن یعنی که دادار جهان
 حُسن ظن، چون خوش‌گمانی بر خداست

شد ولی از بدگمانی‌ها ، پلید
 دوزخ دنیا از این رو سرکش است
 زندگی چون ناله‌ای ممتد شده
 نیست خوشبین هیچکس بر دیگری
 بدگمان ، در خواب هم آشفته است
 جامعه از زهر آن در زردی است
 بدتر از آن ، بدگمانی بر خداست
 می‌خورد کم‌کم تمام روح ما
 میوه دارد از رضایت ، حُسن ظن
 روح ایمان ، حسن ظن باشد به دین
 بهترین یاور بُود بر بندگان
 از انرژی‌های زیبای بقاست

تحریف عزم انبیا

نیست از مسلم عقب افتاده‌تر
قرن ما قرن جدید بردگی است
بر رگ شیرین خود تیغیم ما
آنچه خشکانده‌ست در ما اتحاد
برتر از ادیان دیگر ، دین ما
پس چرا مسلم نصیبش نکبت است
اکمل و آسان بود دین نبی
فعل دینداران بکارِ دشمنی
لیک در بازار دنیا برده شد
بهر عشق و کامکاری آمده
هر که مختار است در هر رهروی
بر کلام حق ، عمل باید نمود
در اصول دین ، تفکر واجب است
آخرین حد کمال و اعتلاست
بر کلاس ابتدائی رهبر است
جمع واحدها بود در آخرین
آخرین درس بشر آغاز شد
مدرکش ناقص بود تا یوم دین
درد ما ، اسلام منه‌ای ولاست

آه و افسوسا در این دنیا ، دگر
جمله علتها ز «خود گم کردگی» است
بردگان کور تبلیغیم ما
مشکل از دین نیست ، باشد از عناد
نیست عیبی در دل آئین ما
در دیار ما وفور نعمت است
خاتم‌الادیان بود دین نبی
هیچکس با دین ندارد دشمنی
دین برای زندگی آورده شد
دین برای رستگاری آمده
نیست اجباری برای پیروی
این که گوئی من مسلمانم ، چه سود
در طریق ما تدبیر واجب است
دین خاتم آخرین دین خداست
هرکه دانشجوی سال آخر است
از کلاس اول ایمان و دین
چون کلاس آخر دین باز شد
هر که جا ماند از کلاس آخرین
درد ما تحریف عزم انبیاست

علم مطلق و عقل کل

از فیوضات ولایت گشته کشف
هست محصول شهود و انتزاع
می‌کشد در عالم معنا نفس
می‌نماید کشف ، مجهولات غیب
تحفه بهر بندگان می‌آورد
چونکه حق تابانده بر او یک شعاع
می‌نماید رفع حاجت بهر ناس

تاکنون هر علم و آیت گشته کشف
هر هنر ، هر دانش و هر اختراع
منتزع گردد چو روح از این قفس
می‌شود ملهم ز الهامات غیب
چون بیاید ارمغان می‌آورد
هست مزد انتزاعش ، اختراع
در شعاع علم حق آن حق‌شناس

راه‌ها را می‌کند آماده‌تر
ارزش علم و قلم افزون بود
عالمان ، در شهر احمد ، شهروند
وحی باشد هادی پیغمبران
عالمان با عقل کل در ارتباط
تا که عقل کل نگردد واسطه
هرچه از الهام ، ما را رهنماست
هرکه داناتر شود والاتر است
علم مطلق هست ذات ذوالجلال
علم مطلق ، عقل کل را رهبر است
عقل کل تندیس عقلانیت است
هیچ علمی نزد او مجهول نیست
علم پیش از او و بعد از او ، تمام
آنچه از علم پیمبر تاکنون
مثل قطره پیش اقیانوسهاست
غیب عالم پیش او شد بر ملا
گرچه جسمش را اجل از ما ربود
کشف شهر علم حق در هر زمان
هرکه مولای زمان خود شناخت
شهر علم عصر ما ، صاحب زمان
بهتر از هر شیعه و هر خاص و عام
جایگاه هر ولی در کائنات
آنچه در شهر نبی دارد وجود
زانکه جمله یک دل و یک پیکرند
روحشان در هر دو عالم متصل
زنده و مرده اگر دارند علم
گر تصرف در دو عالم می‌کنند
گر که در دنیا و عقبی با همند
گر همه هستند بهر ممکنات

بندگی را می‌نماید ساده‌تر
برتر از ایثار و بذل خون بود
زین سبب هستند آنها ارجمند
عقل کل الهام‌بخش عالمان
در دو دنیا روحشان در انبساط
علم را پیدا نگردد ضابطه
منشأش در شهر علم مصطفاست
در مقام قرب حق بالاتر است
عقل کل باشد رسول بی مثال
عقل کل در عصر خود پیغمبر است
عقل و روح و مغز انسانیت است
چون دلیلش طالب مدلول نیست
هست در شهر نبی ، خیرالانام
عقل انسان را نموده رهنمون
او چو شمسی در شط فانوسهاست
چونکه او در علم مطلق شد فنا
روح او در جان عالم هست و بود
هست واجب بر تمام عاقلان
دم به دم از این و از آن بت ساخت
فیض می‌بخشد کنون بر این جهان
دشمنان هم می‌شناسندش به نام
هست در هستی شناسی عین ذات
از وجود او طلب باید نمود
جملگی آئینه یکدیگرند
جسمشان اما ز باقی منفصل
روحشان گر هست در پیوند و سلم
گر نظر در غیب با هم می‌کنند
گر تمامی عقل کل عالمند
سایه حق در حیات و در ممات

گر سفر در بی زمانی می‌کنند
از چه رو در چارده نور آمدند؟
یک نفر زانها کفایت می‌نمود
حق که می‌دانست جمله واحدند
از چه رو گشتند آن انوار پاک
گر قیاس اینگونه می‌باید نمود
چونکه روح حق همیشه جاری است
لیک تا حجت نباشد در میان
پرسش و پاسخ در این وادی یکی است
روحشان چون هست در پیوند و سلم
چون نظر در غیب با هم می‌کنند
چونکه در دنیا و عقبی با همند
لیک در هر عصر باید حجتی
مثل امت زندگی باید کند
گر نباشد جسمشان چون بندگان
در همین محدوده جسم و نیاز
روحشان هرچند عین رحمت است
می‌شود ظرفیت درک بشر
در سطوح درک مردم یک امام
او امامت بر زمانش می‌کند
هست در منشور و در رنگین کمان
اولیای حق همه منشوروار
هست چون منشور قائم هر امام
گر بتابد نور ، بی او بر بصر
لیک با منشور ، پیش دیدگان
روح می‌بخشد به جسم زندگی
جسم ، رنگارنگ و زیبا می‌شود
جسم منشور از هوا شفاف‌تر
جامد است اما نه تاریک و کثیف

گر وطن در بی مکانی می‌کنند
در زمانها پیک و مأمور آمدند؟
بعد مردن هم ولایت می‌نمود
یک به یک علم دگر را واجدند
یکی به یک تبعیدیان جسم و خاک؟
یک نفر هم زان میان لازم نبود
روح او در جان عالم ساری است
از بشر جایز نباشد امتحان
عقل در ادراک آن چون کودکی است
زنده و مرده ، از آن دارند علم
زان تصرف در دو عالم می‌کنند
جمله با هم عقل کل عالمند
حق‌نما باشد برای امتی
مثل مردم بندگی باید کند
عادلانه نیست از ما امتحان
می‌شوند الگوی کشف غیب و راز
جسم آنها نیز بر ما حجت است
هر زمان از عصر ماضی بیشتر
هر زمان باید کند حجت تمام
نه فقط بر مردمانش می‌کند
درس و آیاتی برای بندگان
می‌شوند آئینه‌های روزگار
می‌کند حق جلوه در آنان تمام
کور می‌گردد نگاه هر بشر
طیف نورش می‌شود رنگین کمان
می‌شود دنیا پر از تابندگی
روح ، غرق عشق و رؤیا می‌شود
جامد است اما ز رؤیا صاف‌تر
هست مثل آب بی رنگ و لطیف

جسم آنها نیز می‌باشد حرم
گرچه جاری ناز و نعمت می‌کنند
روحشان پروردگاری می‌کند
هر ولی با جسم و قالب داشتن
هیچ درد و فقر و رنج غالبی
رازهائی هست زین مستورتر
اولیا تا این وساطت می‌کنند
جسمشان آئینه و منشور نیست
در مثل آئینه و منشور و نور
سنگ غم گر بشکند منشور عشق
هر که منشور ولایت بشکند
آنچه در کشتی به معنای بلاست
گر کسی منشور قائم بشکند
هیچ حیوانی ولینعمت نکشت
ما ولی کشتیم صدها نازنین
خاتم آنها ، وصی اولیا
آه آه از حال و از غمهای او
گرچه او خود هست جانبخش حیات
نیست دریای غمش را ساحلی
روز و شب گر بر شماری رنج او
کل غمهای جهان در سینه‌اش
هر کدام از ما غم خود می‌خوریم
او ولی دارد غم اعصار خود
او نه تنها شیعیان را رهبر است
نه فقط باشد ولی بر شیعیان
هر شهیدی هر کجا غلطد به خون
هر کجا ظلمی به فردی می‌شود
هر کجا هر شخص اندازد طنین
اولین غم می‌شود او را نصیب

تا شماری جسم مؤمن محترم
با همین اجسام خدمت می‌کنند
جسمشان خدمتگزاری می‌کند
می‌دهد احساس صاحب داشتن
نیست بدتر از غم بی صاحبی
فهمشان خواهد دلی پر نورتر
هم عنایت هم حفاظت می‌کنند
تابش آنها ز جنش نور نیست
هست تشبیهات دنیای حضور
کی شود رنگین کمانی نور عشق
حلقه فیاض نعمت بشکند
ضربه بر کشتی و قتل ناخداست
ضربه ، اول بر دل خود می‌زند
هیچ شبرو نور در ظلمت نکشت
جانشین در جانشین در جانشین
هست اینک رابط خلق و خدا
بی حساب است آه و ماتم‌های او
نیست مضطربتر ز او در کائنات
نیست پیدا مثل او دریادلی
شمه‌ای پی می‌بری بر گنج او
آشکار و غیب در آئینه‌اش
با همین غم از جهان دل می‌بریم
نیست تنها در غم انصار خود
کل مخلوقات را رزق‌آور است
بلکه باشد شخص دوم در جهان
هست او صاحب عزا ، بی چند و چون
یا گدازان آه سردی می‌شود
بانگ هل من ناصر و هل من معین
بر لبش گل می‌کند امن یجیب

فعل زشت و ناپسند شیعیان
شیعه او گر گناهی می‌کند
غصه اسلام و ادیان دگر
رنج و غمهای تمام اولیا
جا گرفته در دل آن نازنین
ما فقط نیرنگ و حيله ، کارمان

هست او را بدترین داغ گران
هدیه بر او اشک و آهی می‌کند
غصه تحریف و غصب و فکر شر
خاصه احوالات سرخ کربلا
همجوار غصه مستضعفین
غوطه‌ور در مزبله ، افکارمان

بندگی و شرمندگی

هست خلقت را هدف لذت‌دهی
روح تا در حق اقامت می‌کند
در جهان اسباب لذت وافر است
برترین لذت که اصل زندگی است
هرکه نفعش بر بشر شد بیشتر
نه عبادت بی ولایت حاصل است
جسم تو باید شود حامل روح
گرچه روح از جسم اعلی‌تر بود
هر دو بی هم ساکنان برزخند
گر شود جسم تو بر روحت امیر
می‌شوی از هرچه حیوان پست‌تر
چونکه او با جبر طاعت می‌کند
کار او تنها پرستش کردن است
کار او غیر از صلوات و صوم نیست
بندگی در فطرت ما شعله‌ور
هر بشر ذاتاً یکی را بنده است
آن یکی شد بنده اهل و عیال
بندگان پول و شهوت ، بسیار
بنده صنف و جناح و قوم و خویش
بنده ارباب و بانو و رئیس
گفت: «وَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ» بی نیاز

لذت شرعی ، نه جرم و گمراهی
جسم را سرشار لذت می‌کند
لذت حق لیک ناب و طاهر است
مندرج در محتوای بندگی است
قرب او باشد به یزدان پیش‌تر
نه ولایت بی عبادت کامل است
تا شود خدمتگزار حال روح
تا نباشد جسم ، او بی بر بود
زنده زنده دفن در حجم یخند
گر شود روح تو حامل و اسیر
از فرشته برتری تو ای بشر
نه عبادت با ولایت می‌کند
کار تو ناز و نوازش کردن است
کار تو در قدرت این قوم نیست
ما ولی در مصرف آن ، بی‌هنر
هر کسی را هست جائی بند و بست
دیگری شد بنده مال و منال
بندگان غول قدرت ، بیشمار
بنده سجاده و تسبیح و ریش
بنده قاضی و مفتی و پلیس
تا نگردی بنده حتی نماز

در جهان گر زندگی باید کنی یک نفر را بندگی باید کنی
نیستی هرگز رها از بندگی وارهان خود را ازین شرمندگی

روح سبز مشترک

یک تن بیمار و مسلولیم ما
ما همه هستیم تنها یک نفر
هیچکس از دیگران ممتاز نیست
هیچکس از دیگران نبود جدا
آنچه باشد مشترک در بندگان
گر که هر تعداد انسانیم ما
هست هر عضوی ز اعضای بدن
گر شود انگشتی از پیکر جدا
علت مرگش جدائی از همه است
چونکه روح جامعه از یک تن است
دشمنی از جسم و تن سر میزند
زین میان آنکس که دائم مضطر است
گر زند این دست بر آن دست ، زخم
گر کسی بر دیگری خنجر زند
از خصومت‌های هر دو دردمند
می‌شود آن روح واحد ، دلپیش
اینهمه آتش که در دنیا به پاست
تو در این فکری که دشمن کشته‌ای
می‌کنی بر قتل دشمن ، افتخار
دشمنت هم مثل تو دارد پیام
صد هزاران جسم رفته زیر خاک
هر کسی از هر طرف پرپر شود
قتل نه ، حتی دمی فکر گزند
کینه حتی لحظه‌ای بر ضد یار
گر کُشد یک یار را فردی پلید

هفت و نیم میلیارد سلولیم ما
یک نفر هم هست مجموع بشر
بی نیاز از عشق و مهر و ناز نیست
هست پیوندی الهی بین ما
هست روح خالق جنبنندگان
جمله بر یک روح ، مهمانیم ما
متصل با روح و جسم و جان و تن
می‌رود او در دیار مرده‌ها
انتزاع از روح کل جامعه است
کی به خود آن روح یکتا دشمن است
هر یکی زخمی به دیگر می‌زند
روح غالب بر تمام پیکر است
می‌خورد بر عامل پیوست ، زخم
روح کل در هر دو خون پرپر زند
روح واحد می‌شود زار و نژند
از نزاع پاره‌های جان خویش
بهر روح مشترک درد و بلاست
یا هزاران تن به خون آغشته‌ای
تا نمائی کسب قدر و اعتبار
که هزاران تن نموده قتل عام
گشته اما روح واحد ، چاک چاک
روح سبز مشترک مضطر شود
می‌نماید روح هستی را نژند
روح اصلی را نماید خدشه‌دار
می‌نماید روح غالب را شهید

گر که فاسد شد یکی از عضوها
 گاه واجب می‌شود خون ریختن
 لیک چون خدمتگزاری لازم است
 هر زمان باید گروهی جان‌نثار
 باید از اقلیم تن گردد جدا
 در دفاع از دین و ناموس و وطن
 بهر ملت جان‌نثاری لازم است
 در اُمم گردند چون خدمت‌گزار

بهترین دولت

نیست لایق بر حکومت جز امام
 بهترین دولت که آمد در زمین
 دولت‌ش صدها نفر مسئول داشت
 بهترین یاران او در رزمگاه
 با بهانه هرکه از سنگر گریخت
 با علی چندین نفر بد حق پرست
 حاکمیت بهر او سودی نداشت
 گرچه عالم بود بر راه سما
 چند سالی حاکمیت ، با سه جنگ
 او تمام علم را در سینه داشت
 یک نفر پیدا نشد محتاج علم
 یک نفر سائل نشد بر سرّ غیب
 یک نفر راه سما از او نخواست
 موج می‌زد علم چون آتشفشان
 عاقبت با سجده در محراب خون
 پس لیاقت را مجو از خاص و عام
 بود در عهد امیرالمؤمنین
 لیک چندین حاکم مقبول داشت
 جان فدا کردند در راه اله
 پشت جبهه طرح قتل و فتنه ریخت
 جمع آنها کمتر از انگشت دست
 بهره جز خاکستر و دودی نداشت
 بود علمش نزد مردم بی بها
 در میان مردمانی پر ز ننگ
 جلوه‌های ناز در آئینه داشت
 تا از او خواهد ره معراج علم
 تا کند در هستی خود رفع عیب
 نسبت او با خدا از او نخواست
 در درون سینۀ آن مهربان
 شد رها از محبس دنیای دون

کانون عشق خدا

انبیا آموزگار امتند
 هست تکلیف رُسل تبیین عشق
 چونکه انسان گشته خارج از مدار
 هست کار انبیا یادآوری
 عشق، بازی نیست ، مسؤلیت است
 عشق بالی می‌دهد بر هر بشر
 تا ابد آئینه‌های وحدتند
 هست دین هر پیمبر دین عشق
 چونکه گشته بر فراموشی دچار
 بر مدار عشق و فطرت-محوری
 نیست آزادی که محدودیت است
 تا کُشد در عرصۀ سیمرغ ، پر

می‌کشد زحمت چو مامی مهربان
تا که با سرمایه عشق و رضا
تا بگیرد مشعل عشق و شرف
تا تعالی یابد او در زندگی
اولیای حق اگر یکجا همه
تا ابد کوچکترین فکر پلید
اولیا چون عشق باشد دینشان
هست قلب اولیا در ائتلاف
اختلاف از خودپرستی‌ها بود
خودپرستی گرچه از عهد صغَر
لیک در آغاز دوران شباب
گر نگردد پاک این زنگار ننگ
آنچه باید رام سازد این حریق
همّت اخلاق و عرفان و قضا
گر که «آزادی» نگردد کنترل
بر بشر سخت است پند آموختن
نیست گوش او بدهکار کسی
می‌گریزد او ز اخلاق و سلوک
روز و شب او قرعه بر سر می‌زند
گر شود در خودپرستی غوطه‌ور
گرچه گاهی رام و آرام است او
می‌شود هر روز قدرتمندتر
دین او آئینه بازی می‌شود
با چنین آینده‌ای در پیش رو
نیست غیر از عشق، درمانی دگر
عشق اما چیست؟ شوری با شعور
لاجرم در این زمان پر خطر
جبرئیل عشق نازل می‌شود
شعله‌ای از ناز بر قلب جوان

تا که فرهادی بسازد از جوان
بهر هموعان شود مشکل‌گشا
در ره یکتاپرستی او به کف
از طریق داغ و عشق و بندگی
گرد هم آیند در یک جامعه
بین آن خوبان نخواهد شد پدید
اختلافی نیست در آئین‌شان
بین آنها نیست هرگز اختلاف
خودپرستی دام پستی‌ها بود
می‌نماید رخنه در قلب بشر
می‌نماید در خلائق انقلاب
می‌کند قلب بشر را مثل سنگ
هست دین و کیش و آئین و طریق
هست تبدیل شرائر بر صفا
می‌رود از دست، فرصت‌ها به کل
با نصیحت، خویش او را سوختن
هستی‌اش باشد غرور نارسی
ساز او را خودپرستی کرده کوک
دائماً بر سیم آخر می‌زند
می‌شود تا سن پیری خیره‌سر
غرقه در گرداب اوهام است او
می‌شود زیباتر و دلبندتر
کار او گردن فرازی می‌شود
چیست آیا چاره بحران او؟
در علاج قلب و روح این بشر
عزت نفس است با فخر و غرور
می‌شود زیبایی حق جلوه‌گر
قاصد یک عشق کامل می‌شود
می‌زند تا او شود آتشفشان

جلوه‌ای زیبا نشان می‌دهد
هست اطرافش پر از نقش جمیل
تا که جبریلش ز پشت این حجاب
گرچه اطرافش پر از زیبایی است
لیک تا نازل نگردد جبرئیل
ممکن است از کودکی با یک نفر
لیک در یک لحظه ، عشقی آتشین
تازه می‌فهمد که او دارد وجود
چون جهان شد خلق با قانون عشق
آفرینش اهلیت خالق است
چون خدا باشد منزه از خیال
هرکه خواهد عاشق خالق شود
انتخابی نیست اما کار عشق
هست عشق آسمانی در نقاب
عشق خود می‌آید و دل می‌برد
در زمانی که نداری انتظار
عشق می‌آید بدون ولوله
عشق ، آتش می‌زند بر هرچه هست
ذوب می‌گردد دل سنگ جوان
این دگرگونی که بی آموزش است
عشق ، مسئولیتی دارد خطیر
عشق در آتشفشانی جاودان
تا نیارد در حیاتش سر فرود
عشق در آموزشی کوتاه و سخت
چون که روشن کرده حق فانوس عشق
چونکه عاشق از هوسها شسته دست
می‌دهد این عشق بر عاشق ، غرور
عشق دائم مهره سازی می‌کند
علت خلقت عبادت کردن است

هدیه یک آتشفشان می‌دهد
نیست قلبش آگه از این سلسبیل
بر کشد از چهر شیدائی نقاب
گرچه قلبش تشنه شیدائی است
کی شود آگه ز انوار جمیل؟
بوده او هم آشیان و همسفر
می‌نماید آگهش زان نازنین
می‌نهد بر دامنش سر بر سجود
«خانواده» می‌شود کانون عشق
هر ولی بر خانواده عاشق است
عاشقی با حضرتش باشد محال
بایدش بر خلق او عاشق شود
نیست هرگز هرزگی معیار عشق
با نظربازی نگردد انتخاب
نیست کار آنکه چشمش می‌چرد
عشق می‌آید بدون اختیار
نابهنگام است مثل زلزله
می‌کند تخریب قلب خودپرست
می‌شود از چشمهای او روان
معجز آن عشق سرخ و دلکش است
بر تمام بندگان باشد سفیر
آبدیده می‌کند عزم جوان
جز برای خالق خود در سجود
می‌نماید هر بشر را نیکبخت
جز سعادت نیست در قاموس عشق
نیست هرگز حاصل عشقش شکست
تا کند ذلت ز قلب خویش دور
در تکامل ، نقش بازی می‌کند
بندگی معنای خدمت کردن است

گر نباشد عشق در نوع بشر
هست خالق بر عبادت بی نیاز
عشق فرمان عبادت می‌دهد
هر بشر در برهه‌ای از روزگار
تا که پیماید ره معراج ، او
زندگی تا ناموافق می‌شود
زندگی چون وزنه‌ای سخت و ثقیل
می‌برد از یاد او ، پرواز را
عشق باید زنده ماند در بشر
نیست معشوق آنکه خودخواهی کند
مشعل دل در مسیر انقلاب
گر شود خواهان خورشید و لا
در مسیر این تکامل تا وصال
عشق خلق و میهن و دین و وجود
آنچه در این عشق باشد بال و پر
شاعران تا خودپرستی می‌کنند
خودپرستان عاشق خود می‌شوند
حق پرستان عاشق حق می‌شوند
مثل آتش در میان خار و خس
چون هوس سرچشمه هر کینه است
لاجرم عاشق ز کینه ایمن است
چون هوس را کشته ، می‌بخشد ثمر
آنچه مانع می‌شود از فعل نیک
آنچه جنگ و فتنه برپا می‌کند
آنچه دوزخ را به انسان می‌برد
آنچه دنیا را ز خون آکنده است
فتنه می‌خیزد ز افعال بشر
عاشق از آن خودپرستی‌ها رهاست
هر کسی تا دل ز هستی می‌کند

کی شود خدمتگزاری جلوه‌گر؟
بر عبادت ، خلق او دارد نیاز
عشق بر خدمت حلاوت می‌دهد
می‌شود بر عشق یک دلبر دچار
تا شود اخلاق و احساسش نکو
مانع پرواز عاشق می‌شود
می‌نماید بال عاشق را علیل
می‌فرستد در قفس آن باز را
لحظه لحظه نیز گردد بیشتر
باید از عاشق خداخواهی کند
متصل باید شود بر آفتاب
عشق شیرین می‌شود عشق خدا
هست چندین پله سبز کمال
پله‌ها هستند در راه صعود
هست تنها رَقَرَف شعر و هنر
سد ، ره یکتاپرستی می‌کنند
غافل از سیمرغ و هدهد می‌شوند
چون به حق وصلند ، مطلق می‌شوند
عشق می‌سوزاند آمال هوس
عشق با آن دشمن دیرینه است
با هوسبازان همیشه دشمن است
می‌شود بر بندگان ، ایثارگر
آنچه در هر فتنه‌ای باشد شریک
آنچه دوزخ را مهیا می‌کند
آنچه بستان را به طوفان می‌برد
خودپرستی در مقام بنده است
خودپرستی بر هوسها داده پر
شاد ، با آوای هستی هم‌نواست
ریشه‌های خودپرستی می‌کند

هست او مسئول در هر گیرودار
دوست می‌دارد جهانی بی غضب
چون هوس در قلب عاشق سوخته
تا سحر می‌سوزد از درد بشر
او ندارد دوست ، گل یغما شود
با دلی اینسان رقیق و مهرجو
هرکه در راه تکامل سد شود
عاشق کامل بود چون مرتضی

نیست او فارغ ز ظلم روزگار
غرق مهر و وحدت و عشق و ادب
عشق در او مشعلی افروخته
می‌زند پیوند شب را با سحر
یا که موری له به زیر پا شود
می‌کشد با حمله‌ای صدها عدو
تیغ عاشق از گلویش رد شود
شیعه یعنی با علی تا اعتلا

ناخودآگاهی‌شناسی

بین مرگ و زندگی: یک خط راست
قرن ما یک نقطه ، روی آن خط است
روی این خط، ماضی و آینده نیست
هست مفهوم زمان مخصوص ما
گر شوی در بی زمانی غوطه‌ور
ناخودآگاه جهان در روح ماست
تا «خودآگاهی» بود ما را حجاب
ناخودآگاهی چو اقیانوسهاست
غیب عالم آشکار است و قریب
از تعلق‌ها رها باید شوی
هرکه با غیب جهان در گفتگوست
گفتگو با غیب مزد عاشق است
نیست مفهوم زمان در ذات عشق
عشق اگر بر زندگی بخشد کمال
عشق مفهوم جهاد اکبر است
عشق را یک لحظه از هستی بگیر
آنچه داده این جهان را انبساط
بوده یک سلول ، کل کهکشان
بوده آن آتشفشان از داغ عشق

عشق، بین این دو نقطه در خفاست
بینهایت ، هر دو سوی آن خط است
عمر هستی از زمان آکنده نیست
بی زمانی هست مخصوص خدا
می‌شوی از غیب عالم بهره‌ور
هرچه پیدا و نهان در روح ماست
ناخودآگاهی نیاید در حساب
قطره‌ای از آن ، خودآگاهی ماست
هر کسی دارد ازین قانون ، نصیب
تا صدای غیب عالم بشنوی
«ناخودآگاهی شناسی» کار اوست
بندگی ، عاشق شدن بر خالق است
بی زمانی هست از لذات عشق
می‌شود عاشق ، وجودی متعال
چونکه کارش ، نهی از هر منکر است
تا فرو پاشد ز هم ، دنیای پیر
بوده یک عشق لطیف و پر نشاط
گشته تکثیر از دم آتشفشان
داغ ، کرده کهکشان را باغ عشق

روح هستی عامل پیوند ماست
عشق چیزی نیست از جنس هوس

عشق چون سبزینه در آوند ماست
عشق یعنی پر گشودن با قفس

کلید اعتصام

هر زمان دیدی که زار و مضطری
گر که خواهی حاجتت گردد روا
ذکر یعنی مجلس یادآوری
روضه تنها آه و اشک و ناله نیست
روضه ، یک لبیک آگاهانه است
روضه یعنی راه حق را امتداد
روضه ، خونخواه شهیدان بودن است
هرکجا حق گشته پامال ستم
یا حسین واقعی یعنی قیام
روضه یعنی کشف هر جور و جفا
هر زمان دیدی که حق پامال شد
یا حسین واقعی گو ، ای عزیز
گر همه اسباب تبلیغ و قلم
گر نباشد یک رسانه حق طلب
گر نباشد عرصه روشنگری
مجلس باب‌الحوادثها بگیر
این روش در انحصار شیعه است
قطره قطره جمع می‌سازد همه
کمترین نفعی که در آن مجلس است
می‌شوی آگه ز حال هر رفیق
گر که باشد روضه‌ای ناب و اصیل
می‌شود هر «یا حسینی» یک قیام
تا که روضه کربلائی می‌شود
می‌شود تشکیل در مجلس ، عیان
در تولا جمله واحد می‌شوند

نذر کن یک روضه «یادآوری»
یاد کن از ماجرای کربلا
ذاکری یعنی حقیقت گستری
روضه جز تجدید عهد لاله نیست
انقلابی سبز و مشتاقانه است
جبهه بندی بر علیه هر فساد
رهرو شاه شهیدان بودن است
شیعه می‌باید برافرازد علم
در ره احقاق حق یا انتقام
فرصت برنامه ریزی در خفا
یا که دین ، دگان هر دجال شد
طرح عاشورای آگاهی بریز
در ید دولت بود از بیش و کم
گر جراید جملگی بندند لب
بهر نقد و وحدت و افشاگری
این رسانه ، شیعه را باشد صغیر
این رسانه افتخار شیعه است
اندک اندک می‌شود یک جامعه
آشنائی با هزاران مونس است
ناله‌ها و عقده‌ها گردد رقیق
می‌شود هر مجلسی فجری جلیل
می‌رسد بر یاوران او پیام
لحظه مشکل‌گشائی می‌شود
سازمان مخفی جان بر کفان
عزم حق را جمله ، واجد می‌شوند

عزم حق مانند روح انقلاب
انقلاب از روضه‌ها آمد پدید
شد خمینی جلوه‌گاه عزم رب
هرکه خواهد عقده دل وا کند
مجلس باب‌الحوائج‌ها تمام

می‌کند بیدار «غیرت» را ز خواب
حق‌تعالی «روح» خود در آن دمید
عزم او شد آفتاب شهر شب
مجلسی باید چنین برپا کند
شیعه را باشد کلید اعتصام

سنت از خود گذشتن

مرد حق را زندگی ، زندان بُود
چون شهادت باشدش مثل غسل
گر بمیرد ضیف رحمان می‌شود
لیک او باید بماند دردمند
حکم محکومیتش در بندگی
دوزخ او هست دنیای دنی
شهر او بوده بهشت همدلان
آرمان‌شهرش بُود خلد برین
سنت «از خود گذشتن» دین او
آنچه می‌بیند کنون اندر جهان
او چگونه می‌تواند با بدان
در حقیقت ، حق همیشه با علی‌ست
در نبرد حق و باطل‌ها ، ولی
خدعه پیروز است در هر کشمکش
گر که از دل یا علی گوید کسی
هرکه از خود بگذرد مثل علی است
بی وظیفه نیستی در عهد خویش

زندگی زندان آگاهان بُود
مرد حق دارد تمنای اجل
وصل بر جمع شهیدان می‌شود
تا بیابد رتبه‌های ارجمند
هست با اعمال شاقه ، زندگی
هرچه می‌بیند بُود ما و منی
هر نفر بوده‌ست وقف دیگران
گشته او تبعید اما در زمین
اتحاد و همدلی ، آئین او
هست استکبار و جهل مردمان
جمع باشد اینچنین در یک مکان
هست بر حق هر که یار آن ولی‌ست
حق بُود پامال چون حق علی
«حق» ندارد حق خدعه در تنش
می‌خورد از پشت ، خنجرها بسی
اجر این ایثار ، قلبی صیقلی است
می‌گزینی خود ، تو زهر و شهد خویش

دخیل

ریشه دارد در مکافات گناه
یا حفاظ و پرده‌ها را می‌درند
یا بلاها را مفصل می‌کنند
قفل محکم می‌زنند از ابتدا
غرق در توجیه مادی گشته‌اند
بر خودت باید ببندی تو دخیل
تا گشاید عقده‌ها را بشمار
حاجت از باب‌الحوائج‌ها مخواه
در عمل «هیئات مِنَ الدَّله» گو

آنچه می‌سازد حیات تو تباه
آن گناهی که روزی می‌برند
یا که نعمت را مبدل می‌کنند
آن گناهی که بر بال دعا
آن گناهی که عادی گشته‌اند
تو خودت مشکل گشائی ای خلیل
داده حق بر بوفضائل اختیار
گر خودت افکنده‌ای خود را به چاه
گر عزادار حسینی ، مثل او

صلح کُل

کنج این دوزخ ، نشسته آن بهشت
مثل دوزخ گشته از جرم و جفا
محبس و تبعیدگاهی مثل قبر
افکند در کنج آن زندان پست
محبسی تاریک در عرش خدا
کنج این دوزخ ، بهشت زندگی است
باید از دوزخ نماید او عبور
عشق و مهر و صلح و داد از یکطرف
هست تبعیض و فساد و ظلم و شر
لیک این فردوس ، اینجا بی‌بهاست
از شمول قُبْح ، خارج گشته ظلم
بایدش رفتن به اقلیم ممات
هر زمان ، یک صلح کُل را کشته است
جنگ در جنگ است تاریخ بشر
ظالمین بر دهر سرور گشته‌اند
سازمان ظلم در سرکردگی است

زندگی زیباست ؛ دنیا ، نحس و زشت
در مدار کهکشانش ، ارض ما
هر حکومت محبسی دارد به جبر
تا ببندد یاغیان را پا و دست
مثل زندان است این دنیای ما
گرچه اینجا ، دوزخ شرمندگی است
هرکه خواهد آن بهشت عشق و نور
ظلم و تبعیض و فساد از یکطرف
آنچه در این حبس باشد سلطه‌گر
عشق در فردوس قلب اولیاست
در زمین از بس که رایج گشته ظلم
گر کسی بی ظلم خواهد این حیات
این بشر کل رُسُل را کشته است
زین سبب از صلح ، کم باشد خبر
اولیا در خون شناور گشته‌اند
در زمان ما که اوج بردگی است

لیک خدمت می‌کند بر ظالمان
 این جهان ، هر روز بدتر می‌شود
 سازمان دیگر ندارد آبرو
 چونکه انسان بت‌تراش اکبر است
 گشته بر ابنای آدم چیره‌دست
 کرده اوهام شغالان ، شیرشان
 گشته دنیا بر دلار خود اسیر
 نیست فقر و فاقه ، مصداق بهشت
 می‌شود روح عدالت منجلی
 در جهان خون تکاثر می‌دود
 روح شیطان غولسازی می‌کند
 فربه از پول و ربای مردمند
 در رگ کابینه خون بانکهاست
 در جهان باشد فسون بانکهاست
 ریشه آن در جنون بانکهاست
 از تعالیم و فنون بانکهاست
 از اصول بدشگون بانکهاست
 کل این عالم قشون بانکهاست
 قدرت او از جهالت‌های ماست
 غول امریکا ز ما پاینده است
 مستحق بیش از اینیم ای عزیز
 مستحق ظلم‌های بدتریم
 کی رود دنیا به دنبال رسول؟
 شعله‌ورتر می‌شود هر دم حریق

از بشر گیرد حقوق این سازمان
 ظلم ، دائم شعله‌ورتر می‌شود
 روز بهبودی نباشد پیش رو
 حق ما این است و از این بدتر است
 گر که امریکا و اسرائیل پست
 نیست این از قدرت و تدبیرشان
 پول دنیا کرده اینها را امیر
 پول و ثروت نیست ذاتاً نحس و زشت
 تا که ثروت هست در دست علی
 در کف فرعون و قارون گر رود
 تا تکاثر پولسازی می‌کند
 بانکها غولان بی شاخ و دمند
 روح دولتها درون بانکهاست
 هرچه جنگ و غارت و ظلم و فساد
 هرچه در عالم ز جنس مافیاست
 خودپرستی و ز خودبیگانگی
 برده‌داری با روشهای جدید
 کعبه آمال مردم گشته بانک
 هرچه اسرائیل دارد از ریاست
 روح اسرائیل از ما زنده است
 آری آری ما چنینیم ای عزیز
 ما که خود اینگونه ظالم پروریم
 تا که دین ما فقط پول است و پول
 تا که باشد این جهان بر این طریق

ذکر جمیل

سیر انفس بهترین تفریح ماست
 بوده مسجود ملک در ابتدا
 اشرف مخلوق باشد هر بشر

هر بشر یک دانه تسبیح ماست
 هر بشر ، چون هست مخلوق خدا
 فارغ از رنگ و زبان، بی شور و شر

حق تعالی بر خودش تبریک گفت
بر خدا تبریک گوئیم و سپاس
غرق باید گشت در ذکر جمیل
ذکر می گوئیم ، ذکر ذوالجلال
بر خدا ، صد بارک الله و درود
هست هستی با خدا ، در یک نماز

تا که روح خویش را در ما نهفت
لاجرم باید که در دیدار ناس
در ستایش از خداوند جلیل
هر که می بینیم و آید در خیال
در نظر بر هر بشر گوئیم ، زود
ما چو تسبیحیم و او تسبیح ساز

کنترل از راه دور

می شوندت هادی و یار و خلیل
بهترین هادی بود ایمان به نور
هم مشاور هم وکیلت می شود
می شوی تو کنترل ، از راه دور
مطمئن ، آرام ، تسلیم قضا
می سپارم اختیارم دست یار
می کنم در مرتع شیطان چرا
چونکه شیطان درون را ناصرم
نیست درمانی برای درد او

گر بگیری هم مشاور هم وکیل
در عبور از وحشت دنیای زور
در تحیر ، حق دلالت می شود
گر سپاری اختیارت دست نور
می شوی آنگاه راضی بر رضا
بندگی یعنی که من با اختیار
طرفه العینی اگر کردم رها
هرچه بد بینم پس از آن ، قاصرم
هرکه بخشد اختیارش بر عدو

عبادت و ولایت

ذات اول هست اقلیم حیات
ذات سوم : بر خلاق ، رهبری است
تا ابد باشد مقام اولیا
بر جهان بی تاج و دولت ، رهبرند
بهر آنها بهترین لطف خداست
می شود دائر بساط بندگی
یک عدم ، آثار هستی یافته
بی نیاز است از مکان و رخت و قوت
نزد او ، یک چند در مهمانی اند

هست معنای ولایت در سه ذات
دومین : عشق و محبت گستری است
رهبری با عشق بر خلق خدا
اولیا چون نزد حق فرمانبرند
زندگی با این که حبس اولیاست
چونکه تنها از طریق زندگی
زندگی نوریست بر تو تافته
زنده تنها هست حی لایموت
زنده تنها اوست ، باقی فانی اند

*

*

گر نگردي بنده حق در زمين
دائماً تعظيم اين و آن كنى
گر كه او را بنده باشى چون شهيد
علت خلقت عبادت بوده است
اين ولا ، روح و عبادت جسم آن
يك عروسك كوكى بى روح نيز

مى شوى دائم اسير آن و اين
سجده بر دونان براى نان كنى
مى رهى از قيد دنياى پليد
روح آن علت ، ولايت بوده است
جسم ، بى روح است مثل مردگان
مى كند تعظيم و سجده چون كنيز

نعمت فراموش شده

گر كه هستى اهل تقدير و سپاس
هست نعمت ها به نذرت بى شمار
ليك يك نعمت كه اصل و محور است
نعمت اصلى همانا «زندگى» است
از طريق زندگى ، هر نعمتى
گر نباشى زنده ، صد نعمت به هيچ
آنچه از هر نعمتى افضل بود
آنچه مى گردد فراموش شكور
نعمت نا آشنائى زندگى است
شاكران هرچه تصور مى كنند
شكر بر مال و منال و اعتدال
شكر بر آب و هوا و خاك و باد
بر سلامت ، بر سعادت ، بر رفاه
بر ولايت ، بر هدف ، بر معرفت
شكر بر پيروزى و فتح و شكست
شكر بر باب الحوائج ها همه
آنچه باشد بستر هر نعمتى
اين دو روز زندگى باشد ، همين
جانشينى هست ممكن با حيات
بستر آن جانشينى زندگى است
شكر اين نعمت كه من هم زنده ام

با ادب ، بايد شوى نعمت شناس
هديه گشته بر تو از پروردگار
شكر بر آن ، در خلائق ، كمتراست
كاندر آن روشن ، چراغ بندگى است
مى دهد بر زنده ، حال و لذتى
گر كه باشى مرده ، صد لذت به هيچ
نعمت اصلى است كز اول بود
يا نداند قدر آن تا پاى گور
گنج پر ارج و بهاى زندگى است
بهر آن از حق تشكر مى كنند
شكر بر زيبائى و عشق و جمال
شكر بر آئين و دين و اعتقاد
بر فصول و گردش خورشيد و ماه
بر بلا و مرگ و هجر و تعزيت
بر هر آنچه در رضائى ايزد است
بر تمام اهلييت فاطمه
آنچه بر هر شكر باشد فرصتى
كاندر آن هستى خدا را جانشين
مى رود از دست ، فرصت با ممت
حبس زيباى زمينى زندگى است
در ميان بندگان بنده ام

می‌توانستی نیاری در وجود
می‌توانستی ز روح خود به ما
می‌توانستی به جایم ، دیگری
می‌توانستی مرا اندر شکم
می‌توانستی مرا در کودکی
می‌توانی ای خدا در هر نفس
گر نباشد ، هیچ نعمت قسمتم
هیچ نعمت نیست بالاتر از این:
ثروت عالم بُود مانند خس
زندگی بالاتر از هر ثروتی است
اینکه لایق گشته‌ای بر امتحان
آن قدر شایسته‌ای در زندگی
جمله نعمت‌های دیگر ، بر ملاست
می‌شود دائم فراموش از جفا
تا کمی مشکل رسد در زندگی
آن زمان باران کفر و ناسزا
گر که روزی نان خالی شد نصیب
یا ضرر وارد شود بر مال تو
یا دو روزی سخت گردد امتحان
نعمت اصلی ولی ارزان توست
شکر آن باید گزاری دم به دم
چونکه جان داری تو غرق ثروتی
گر رود از دست تو جان عزیز
این فراموشی و غفلت از حیات
گر که در عیشی و یا رنج گران
زندگی چون جلوه‌گاه ذات اوست
تو خدا داری درون سینه‌ات
تا که او داری چه کم داری رفیق

بنده را ای خالق کل عبود
نفعه هستی نبخشی ای خدا
را دهی تشریف عبد و چاکری
باز بفرستی به اقلیم عدم
جا دهی در قبر سرد و کوچکی
روح خود ، از من بگیری باز پس
زنده‌ام یعنی که غرق نعمتم
زنده‌ام یعنی که هستم جانشین
در خریداری حتی یک نفس
شکر بر آن ، شکر بر هر نعمتی است
هست جای بینهایت امتنان
که دهی تو امتحان بندگی
زندگی از آشکاری در خفاست
شکر کردن بر حیات پر بها
می‌رود از یاد عهد بندگی
می‌شود یکباره جاری بر سما
یا شدی محتاج دارو و طبیب
یا بگیرد نارفتی حال تو
یا بهار نعمت گردد خزان
ثروت اصلی همانا جان توست
شکر اینکه در وجودی ، نی عدم
می‌سزد در شکر ، سازی کثرتی
ثروت دنیا نیرزد بر پیشیز
مشکل اصلی بُود در مشکلات
قدر هر حالت که در آنی بدان
هدیه بر هرکس شده ، مرآت اوست
او تجلی کرده در آئینه‌ات
با چنان یاری چه غم داری رفیق

انقطاع

از حیات عارفی صاحب‌نظر
هرچه نعمت داده بودش پس گرفت
جملگی گشتند زایل زان نکو
ترک او کردند در اندک زمان
یک به یک رفتند با هر حیلتی
از همه هستی جز ایمانی نداشت
نه طیب و همزبان و یآوری
ساتری کهنه فقط تن‌پوش او
اندر آن ویرانه سر بر خاک هشت
کای خدا این ناز و نعمت‌ها ز چیست؟
کاین چنین مغروق ناز و نعمتم
من کجا و این همه احسان کجا؟
که نمودی نعمت بر من تمام
هست امشب اوج عشق و مستی‌ام
شاید اینک بر تو باشم جانشین
نعمت اصلی بود این جان ناب
نیست جای انتقاد و کشمکش
آفریدی مختلف ، تو ، بندگان
در نظام و دولت مولای خویش
کهکشانی گشته اینک این خست
من ندارم التفاتی ای عزیز
از هر آنچه جز تو گردم مُنقطع
بهره جز خاکستر و دودی نداشت
آتش عشق تو بهرم بستر است
این چنین فارغ نمی‌گشتم ز بند
این چنین ذاکر نمی‌گشتم به عهد
از چه رو این اجر بی حد می‌برم
یا شقی نفرین برابم کرده‌است؟

یاد دارم داستانی چون گهر
حق تعالی امتحان زان کس گرفت
چشم و گوش و حال و مال و آبرو
آشنایان ، کاسه لیسان ، خادمان
اهل منزل نیز بعد از مدتی
یک شب آمد کو دگر نانی نداشت
نه چراغ و نه گلیم و بستری
خاک : بستر ، آسمان : روپوش او
با رضا بر امتحان سرنوشت
دم به دم از شوق این دم می‌گریست
این بودُ مزد کدامین خدمتم؟
من کجا ، این لطف بی پایان کجا؟
از کجا آورده‌ام من این مقام؟
غرق اینک در بسیط هستی‌ام
هستم اکنون مثل تو تنهاترین
آن همه نعمت چو کف بود و حباب
دوستان را نیست جای سرزنش
هر کسی گنجایشی دارد به جان
من ولی باید شناسم جای خویش
واصلم اینک به ذات اقدس
جز به عهد بندگی ، بر هیچ چیز
جهد کردم تا شوم من مُتزع
جهد و جدّ من ولی سودی نداشت
اینک این من نیستم ، خاکستر است
گر ، به هر دم می‌گسستم صد کمند
گر که عمری می‌نمودم جد و جهد
من کجا و این همه لطف و کرم؟
عاشقی آیا دعایم کرده است؟

این همه ناز و تنعم از چه روست
 گریه می‌کرد و دمام می‌سرود
 در دل تنهائی و اعماق شب
 کای رفیق از تو بلا برداشتم
 غیر خود را از تو خارج ساختم
 تو نگشتی لحظه‌ای از من جدا
 آنچه نامش هست محنت بهر ناس
 چون ز مردم «دل نهاده» گشته‌ای
 آرزویت هرچه باشد ، مستجاب
 گرچه مشتاقی به رجعت سوی من
 باب حاجاتی کنون بر بنده‌ها
 گفت ای مولای من ، من کیستم
 من ندارم اختیار ای نازنین
 جان تو دادی ، اشتیاق شکر نیز
 هرچه دارم یا ندارم عزم توست
 بر «نداری» از چه رو کفران کنم
 فقر ، گنج بیکران نعمت است
 گرچه بر دنیا نباشد رغبتم
 چون اراده کرده‌ای بر ماندنم
 اینچنین آن عارف شیرین زبان

تا ابد این حال سبزم آرزوست
 بود چون در جذبۀ گفت و شنود
 گشت مُلهم ناگهان از سوی رب:
 نعمتی دیگر به قلبت کاشتم
 از تو یک باب‌الحوائج ساختم
 در وفور نعمت و ناز و بلا
 ناز و نعمت هست نزد حق شناس
 جانشینم در «اراده» گشته‌ای
 غیر مردن هرچه می‌خواهی بیاب
 زنده یا مرده ، توئی پهلوی من
 هم برای حال و هم آینده‌ها
 در وجود من توئی ، من نیستم
 هرچه خواهی تو ، بُود زیباترین
 من نبودم شاکر تو ای عزیز
 زندگانی هرچه باشد بزم توست
 من چگونه فقر را جبران کنم
 هر نداده نعمتی با حکمت است
 چونکه امر توست باشد رفعم
 سر بر اوج آسمانها می‌زنم
 سربلند آمد برون از امتحان

امتحان معرفت

امتحانی دائم است این زندگی
 می‌شود اما فراموش این هدف
 ما فقط بر داده‌هایش شاکریم
 نعمت اصلی که باشد جانمان
 هر زیارت عرصۀ یادآوری است
 نعمت باب‌الحوائج داشتن
 محنت و سختی و فقر و رنج و غم

نیست نام هر بلا بازندگی
 که همیشه امتحان داری به کف
 بر نداده یا گرفته ، کافریم
 شکر بر آن می‌رود از یادمان
 فرصت تجدید عهد و شاکری است
 هست در هستی قدم برداشتن
 جملگی هستند محصول عدم

چون صفت‌هایی وجودی نیستند نیست محنت یک وجود واقعی حق‌تعالی ناز و نعمت آفرید فقر و غم زائیدهٔ اوهام ماست هست محصول حسد ، احساس فقر ای بسا افراد ثروتمند و سیر ای بسا فرد فقیر و دردمند غم ندارد در حریم حق وجود چون نداری معرفت بر انبساط می‌تراشد وهم تو هر دم نیاز در قیاس وضع تو با دیگران غم بُود محصول افکار علیل گر بیندیشی که هستی تیره بخت ور بیندیشی که هستی کامران خودفریبی نیست ، خوش‌بینی‌ست این هر که بر غم داده قدر و اعتبار هر که خود را فرض کرده بی نصیب هر که خود را غرق محنت کرده فرض خودفریب است آنکه غم‌باور شده خوش خیالی نیست امید وصال جنگ با نفس است این اندیشه‌ها بیشهٔ غم هست گنداب خیال چشمهٔ حق می‌تراود عشق و شور گر خدا از دست تو یک کس گرفت گر نداری ثروتی چون اغنیا گر خدا را کرده‌ای بر خود وکیل گر سپردی اختیارت دست او زانکه او اینگونه دیده مصلحت گر که او تصمیم‌گیری می‌کند

مثل نعمت‌ها شهودی نیستند مثل نعمت نیست جود واقعی محنت از اوهام ما آمد پدید نفس ما کم همت و پر مدعاست حد و حصری نیست در مقیاس فقر که حسد کرده‌ست آنها را فقیر که شده از بی نیازی سربلند غم بُود محصول اوهام کبود غم نموده هستی‌ات را بی نشاط می‌برد حسرت ، تو را در دام آرزو وهم می‌سازد بهارت را خزان فقر فکری می‌کند ما را ذلیل زندگانی می‌شود بهر تو سخت دوزخ دنیا شود بر تو جنان خوش‌خیالی نیست ، حق‌بینی‌ست این نیستی را کرده بر هستی سوار داده او در زندگی خود را فریب از عدم ، هیچ بزرگی کرده قرض بسکه غم خورده‌ست او ، لاغر شده! عین حق‌بینی است بر حق اتکال چشمه باید بود در این بیشه‌ها اشک چشمه می‌کند آن را زلال بیشهٔ دل می‌شود دریای نور گر ندادت نعمتی یا پس گرفت گر که هستی بر نداری مبتلا گر تو را کافی بُود ربّ جلیل هرچه او پیش آورد باشد نکو هست سرپیچی ز عزمش ، معصیت غم چرا بر ما امیری می‌کند

وهم ما در بُتگری پر رو شده
گاه داری میل بر چیزی ، ولیک
گاه مصداق «عسی آن تکرهوا»
چون نمی‌دانی رموز خیر و شر
بهتر آن باشد که بسپاری به او
گر چنین شد ، جای غم دیگر کجاست؟
حذف می‌گردد ز فرهنگ دلت
محنت و فقر و بلا گم می‌شوند

غم برای ما شریک «او» شده
خود نمی‌دانی که شر است آن ، نه نیک
خیر باشد ، آنچه بی‌میلی به او
چون نداری بر حقیقت‌ها خبر
قدرت تصمیم و حفظ آبرو
جای بحث بیش و کم دیگر کجاست؟
واژه‌های سَلبی و بی منزلت
لحظه‌ها غرق ترنم می‌شوند

وسائل و سائل

گر تو حاجتمند و سائل نیستی
چونکه حق باشد سبب‌ساز وجود
آرزو میزان عشق و جستجوست
آرزو هرچه بزرگ و دورتر
خود چه دارید آرزو از بیش و کم
بر شمارید آرزوهاتان ، تمام
اولین شرط وصول هر نیاز
تو شنیده می‌شوی ای رازگو
چونکه دیده می‌شوی در هر مکان
گفتگو کن در حضورش با ادب
آرزوی فتح و عشق و انبساط
آرزوی فخر و عزت در دیار
آرزوی عزم والا داشتن
آرزوها نردبان‌های توآند
آرزو کن آنچه شاهان جهان
آرزوی رفع پیری یا ممات
آرزو کن برتر از قارون شوی
آرزو کن مثل یاران احد
آرزوی خدمت بی مزد و اجر

لایق کشف وسائل نیستی
با «وسائل» می‌کند بر بنده ، جود
قدر هر انسان به قدر عزم اوست
صاحبش پویاتر و مأجورتر
ای شما خوانندگان محترم
یا که بنویسید آنها را به نام
هست تعیین نیاز و رمز و راز
پس تمام میل خود را بازگو
پس ببین در هر مکان ، او را عیان
آرزوهای دلت برگو به رب
همره آسایش و شور و نشاط
آبرو و اشتهار و اعتبار
آرزوی هر دو دنیا داشتن
راه کشف آسمانهای توآند
بهر آن هستند بی تاب و توان
یا به دست آوردن آب حیات
نه درون بانکها مدفون شوی
هم مددجویی و هم سازی مدد
آرزوی نعمت پر درد و زجر

آرزوی رؤیت یار جمیل
 آرزوی هرچه زیبایی و ناز
 هرچه داری بر زبان آور که او
 گر نیاز کوچکی داری به او
 گر تو یک ران ملخ دادی به میر
 آرزو کن چون معالجه‌ها شوی

همنشینی در گلستان با خلیل
 آخرین سرحد شیدائی و راز
 نیست عاجز از روی آرزو
 آرزوهای بزرگت هم بگو
 در افزایش رفرفی از او بگیر
 یار آن باب الحوائج‌ها شوی

پرواز تا خدا

چون دعا باشد سلاح انبیا
 در دعا با خویش نجوا می‌کنیم
 جستجو ، آئین عقلانیت است
 خودشناسی هست محصول دعا
 ما که سوراخ دعا گم کرده‌ایم
 سحر و جادو نیست مفهوم دعا
 خواستن ، برخاستن خواهد ز پی
 هست منظور از دعاها ، رابطه
 عشق‌بازی با خداوند جمیل
 گرچه از آن یار خواهش می‌شود
 هر دعا باشد تمنای کمال
 چون کمالات بشر محدود نیست
 هر دعا راه عروج و اعتلاست
 مُستجاب‌الدعوه باشد هر بشر

گفت پیغمبر : «علیکم بالدعا»
 عیب و نقص خویش پیدا می‌کنیم
 آرزو همزاد انسانیت است
 در دل آئینه‌های حق‌نما
 تکیه بر ورد و ترنم کرده‌ایم
 چون طلبکاری نباشد از خدا
 با تحرک می‌شود هر راه طی
 چون شبان مولوی ، بی‌ضابطه
 در دعا باشد مرام هر خلیل
 هم ستایش هم نیایش می‌شود
 عارفانه ، از خدای متعال
 کسب آن جز خواهش از معبود نیست
 مثل یک پرواز از خود تا خداست
 گر شود پاک از گناه و فکر شر

راز و رمز کامیابی

هر دعا قطعاً اجابت می‌شود
 غیر اینکه خود تو نگذاری که او
 لیک باید کیمیای عشق ساخت
 کیمیای عشق باشد معرفت
 معرفت بر جای خود در کائنات

شک نکن ، از تو حمایت می‌شود
 باز سازد قفل‌های آرزو
 دستگاه آفرینش را شناخت
 نیست والاتر ز عرفان ، موهبت
 علم «قدر خودشناسی» در حیات

معرفت یعنی یقین یعنی شناخت
معرفت یعنی حضوری با ادب
معرفت یعنی رضا از هر دو سو
علم اگر با معرفت کامل شود
علم باشد اولین گام شناخت
هست ایمان ، ایمنی از جهل و شر
معرفت اما از این دو برتر است
مسلمین و مؤمنین و اولیا
معنی هر یک ولی باشد جدا
مسلمین ، عالم فقط بر دین او
اولیا هم عالم و هم عاملند
مسلمین بر مصطفی دارند علم
مؤمنین از مسلمین بالاترند
اولیا از مؤمنین هم برترند
علم یعنی او درخشان است و بس
معنی ایمان بود ایمن شدن
زین سبب مافوق انسان و ملک
معرفت باشد بر این معنا شناخت
علم یعنی نور ضد ظلمت است
معرفت یعنی که آن نور حیات
معرفت ، یعنی اگر مهدی نبود
معرفت یعنی که حق در ماسواست
بیش از این از شعر «حلاجی» مجو
هرکه روحش میل بالا می کند
خوش خیالی فرق دارد با امید
نیست منطق نزد منفی بافها
با عمل باید گره را واکنی
راز و رمز کامیابی ، هست این:

علم بر اصل و هدف در بُرد و باخت
در حریم خالق خود ، روز و شب
هم رضایت از تو ، هم از سوی او
کیمیای حل هر مشکل شود
علم بر آنکس که عالم را بساخت
هست مثل جوشن و تیغ و سپر
سیر در معراج با پیغمبر است
مظهر علمند و ایمان و ولا
مسلمین ، پائین و بالا اولیا
مؤمنین ، عامل به آن آئین او
هم به نورانیت او قائلند
می شناسندش به نام و ایل و سلم
چونکه در شهر پیامش اندرند
چونکه عارف بر حق پیغمبرند
ظاهراً یک فوق انسان است و بس
در پناه فکر او ، از اهرمن
باشد او در گردش چرخ و فلک
که جهان را جز برای او نساخت
کار ایمان ، ایمنی از وحشت است
هست روح زندگی در کائنات
بین مخلوق و خدا ، عهدی نبود
خویش پنهان خدا مولای ماست
بر «هوالحق» می رسد این گفتگو
مابقی را کشف و پیدا می کند
جستجوگر ، می کند پیدا کلید
حل نگردد مشکل علافها
با صبوری چاره را پیدا کنی
«از تو حرکت ، از خدا برکت» همین

منیت و مشیت

معرفت ، مشکل‌گشائی می‌کند
معرفت بر حضرت ایشان ، کساد
هر عمل محصول فکر و نیت است
هر عمل صالح شود با تربیت
فعل ، بعد از فکر ، خنجر می‌زند
دوزخ اندیشه را مینو کند
هر دو را باشد اراده ، رهنما
هست «اراده» نام و فامیل بشر
هست محصول اراده ، در جهان
هر کسی با فرقه‌ای گردد رفیق
فکر منفی ، حیلت ابلیس‌هاست
داده بر او علم و عرفان و شعور
فعل تو در کل هستی ، با اثر
می‌نهد تأثیر خود بر اعتدال
آن اراده هست مخصوص خدا
در اراده ، جانشین او شود
گرچه محصول اراده‌ی اولیاست
با «مشیت» بایدت همسو شوی
تا منیت هست ، دل مبرور نیست
باید از اینک پباشی تخم و بذر
طفره رفت از سجده کردن بر رسول
رانده شد از دستگاه بی شریک
کرد روشن روح او را با «امید»
ناامیدی بدترین جرم و خطاست
پس تو هم باید شوی همکار او
زنده گردانیده‌ای کل بشر
بر خلاق ، در حریم کبریا

علم تنها خودنمایی می‌کند
علم بر باب‌الحوائج‌ها ، زیاد
فکر اگرچه با عمل در وحدت است
فکر و نیت گر شود با معرفت
فعل بد از فکر بد سر می‌زند
فکر نیکو فعل را نیکو کند
نیست فکر نیک و بد ، بی پیشوا
هست اراده منشأ هر خیر و شر
فکر و فعل کلّ خوبان و بدان
چونکه آزادند مردم در طریق
فکر مثبت ، زینت قدیسه‌هاست
آن که آورد این جهان را در نشور
کل هستی در دل تو جلوه‌گر
ذرة‌المثقال ، حتی در خیال
نیست بیش از یک «مشیت» بر مآلا
هر که با آن همدل و همسو شود
هر گره وا می‌شود ، کار خداست
تو اگر خواهی عزیز او شوی
این مشیت با منیت جور نیست
نیست کافی خواهش تنها و نذر
کرد شیطان از اراده‌ی حق عدول
گرچه او جزو ملائک بود ، لیک
حق اراده کرد و انسان آفرید
چون امید از موهبت‌های خداست
هست ، امیدآفرینی کار او
گر که تو احیا نمائی یک نفر
هست اراده ، عشق و خدمت ، بی ریا

چون خیانت می‌کند نفس عنود
در خلاف رود هستی ، هرکه رفت
هرکه سرپیچی کند از عزم حق
حاصلی غیر از تباهی و فساد
گر تو همسو با ملائک نیستی
چون اداره می‌کنند در امور

روبرویش جبهه می‌باید گشود
مثل یک میراث باد آورده ، رفت
مثل شیطان آمده در رزم حق
سر نزد از بذر توجیه و عناد
با شیاطین ، همدم و همزیستی
می‌شوی بر خلق و بر خالق جسور

دلبر توّاب

حضرت حق بی نیاز است و لطیف
نزد حق باشد حقارت ، اعتلا
هست او غفار و رزاق و رحیم
یک صفت بین صفت‌های خدا
گرچه او زیبا بود در هر صفت
این صفت بر دل توّلاً می‌دهد
دل خجالت می‌کشد از این صفت
این صفت باب‌الحوائج ساخته
باب رجعت ، بی‌نهایت کرده باز
این صفت «توّابی» آن دلبر است
ما فراری ، او ولی دنبال ما
دلبری که بی‌نیاز از عاشق است
داده بر باب‌الحوائج اختیار
در حقیقت توبه یعنی بازگشت
آنچه مانع بوده در راه کمال
یار گوید : صد قدم من آمدم
گر بخواهی از سوی حق تربیت
توبه مخصوص گنهکاران بود
آنکه عصیان می‌کند بر ضد خویش
عشق حق یعنی مدد بر بندگان
انفعالی نیست عشق سرمدی

ماسوی عین نیاز است و ضعیف
در رهش فانی شدن ، یعنی بقا
صادق‌الوعد و خطاپوش و کریم
کرده عرفان را پر از شور و ولا
این صفت باشد فزون از مرحمت
قلب عاشق را تسلی می‌دهد
شرمساری می‌کند با معرفت
بهر هر دردی معالج ساخته
تا نماند عاشقی بی امتیاز
«دلبر توّاب»؟ آری ، محشر است
دائماً جویا شود احوال ما
بیشتر بر وصل عاشق شایق است
تا که عاشق را برد در بزم یار
توبه یعنی قفل بسته «باز» گشت
بر طرف گشته ز پیغام وصال
گر تو داری میل ، پیش آ یک قدم
متصف باید شوی بر این صفت
بر علیه خویشتن ، عصیان بود
هست عصیانگر علیه ظلم ، بیش
هست عاشق در صف رزمندگان
هست عصیان بر علیه هر بدی

گر پشیمان گشته‌ای از فعل بد
گر که تائب گشته‌ای سوی خدا
گر که باشد میل توبه در سرت
گر دلت از توبه گُل برداشته
گر پشیمان گشته‌ای از کار پست
گر نباشد میل توبه در دلت
گر ، نه‌ای توّاب ، قلبت مرده است
گر نبینی رجعت او دم به دم
گر نبینی بازگشت دلبرت
گر نباشد در دلت ، عشقش ، امیر
زندگی با عشق ، شعورستان بود
توبه تنها نیست رجعت از گناه
اولیا هستند دائم توبه‌گر
گاه می‌نالند از کمبود فیض
چونکه بر «توّاب» اصلی عاشقند
گشته «توابی» در آنها جلوه‌گر
گر دلت میل زیارت کرده است
یار ، اول سوی تو برگشته است
توبه یعنی خالق کل وجود
تا که او هم باز گردد سوی رب
در ره عشاق ، اصلی صادق است
آن قدر عاشق برافزاد دو دست
باشد اینجا عکس این سنت درست
هست او عاشق به عاشقهای خویش
توبه معشوق می‌بخشد کمال
هرچه عاشق می‌شود مأیوس‌تر
هست کارش اعتلای عاشقان
گر ببیند عاشقی سر گشته است
زود بر می‌گردد آن یار لطیف

دلبر «توّاب» تو کرده مدد
قبل تو «او» بازگشته با رضا
مطمئن شو بازگشته دلبرت
بذرهای توبه را «او» کاشته
مطمئناً او تو را بخشیده است
دل عوض کن تا شود حل مشکلات
موریانه ریشهات را خورده است
زنده زنده دفن هستی در عدم
نیست حتماً میل وصلش در سرت
مجلس ختمی برای خود بگیر
بی محبت ، بی شعورستان بود
بهبتر از بهتر شدن هم هست راه
حالشان خوب است و گردد خوب‌تر
بیشتر خواهند ، زیرا جود فیض
در دل دریای رحمت ، قایقند
زین سبب هستند دائم توبه‌گر
کسب میل خود ز «یارت» کرده است
که دلت آواره و سرگشته است
بازگشته ، سوی یک عبد عنود
با دلی آرام و سرشار از ادب
آنکه بر می‌گردد اول ، عاشق است
تا دل معشوق را آرد به دست
سوی تو «توّاب» می‌آید نخست
دوست می‌دارد شقایقهای خویش
بر دل عاشق به هنگام زوال
لطف دلبر می‌شود محسوس‌تر
تا بماند از شرائر در امان
یا که از راه ولا بر گشته است
سوی آن دلدادۀ زار و ضعیف

تا دوباره قُوت و شورش دهد
تا در این دنیای پست نابکار
تا نبرد تیغ تیز زندگی
تا نگردد بر فراموشی دچار

✽

تا شفا بر قلب رنجورش دهد
حافظ عاشق شود در گیرودار
رشته‌های وصل مهر و بندگی
عاشقی که بوده ذکرش : یار ، یار

✽

از همان راهی که آدم از جنان
چونکه آدم داشت بر خود اختیار
باب استغفار از افعال زشت
چونکه شیطان رانده شد از آن نعیم
خارجت هرگز نمی‌سازد خدا

رانده شد ، باید شود داخل در آن
گشت خارج از بهشت وصل یار
هست راه بازگشتن در بهشت
هر که شیطان شد ، کند خود را رجیم
خود تو می‌گردد ز وصل او جدا

جسم و روح بهشت

جسم انسان را ، بها باشد بهشت
روح انسان را بها باشد خدا
هر پدیده ، هرچه مخلوق خداست
جنت‌المأوی حق هم مثل ما
جسم او زیباترین صنع خداست
گرچه جسم و پیکر خُلد برین
لیک روح آن ز جسمش برتر است
هست انسان آرزومند بهشت
لیک عاشق می‌شود بر ظاهرش
گر دهندت ره به باغی دلفریب
بهره‌ات باشد در آنجا ، بیش و کم
ابلهان لذت ز ظاهر می‌برند
روح عاشق ، لیک در آن باغ وصل
چونکه خواهد لذتی مافوق آن
رو به خلوتخانه او می‌کند
برتر از ساقی و حاجب می‌شود
سهم او اینک چه باشد جز خلود

روح ما باشد ولی یزدان سرشت
برتر از فردوس باشد ، نرخ ما
جسم او پیدا و روحش در خفاست
صاحب جسم است و روحی در خفا
اوج زیبایی در آن گلشن بپاست
هست از آثار حق ، زیباترین
روح جنت عین ذات دلبر است
چونکه دارد روح آن را در سرشت
می‌برد از یاد ، روح طاهرش
هرچه می‌خواهی ، از آن داری نصیب
هرچه لذت می‌برد از آن ، شکم
زین سبب در باغ مالک می‌چرند
از ظواهر می‌برد تا کاخ اصل
از سرای مالکش گیرد نشان
عطر گلها را ز او بو می‌کند
همنشین بزم صاحب می‌شود
در سرای مالک باغ وجود

گر که خواهد لذتی مافوق آن
خالقش از مالکش بالاتر است
دل ز مالک می‌کند ، از باغ ، نیز
خالقش اما کجا دارد حضور؟
خالقش را در کجا باشد مَقْر؟
سهم او اینک چه باشد جز سجود
جسم جنت سرسرای خالق است
چیست بالاتر ز گلزار بهشت؟
بارگاه قرب خالق در کجاست؟
در «رضایت» گشته پنهان ، قرب حق
هرکه راضی شد ز او پروردگار
هرکه راضی شد ز ترک فعل زشت
هرکه راضی شد ز فعل او ، حبیب
چون زلیخا ، واله و شوریده حال
او ولی در بزم مخصوص بقا
دم به دم با نغمه سبز اذان

از وجود خالقش گیرد نشان
روح او از صنع او زیباتر است
از همه گیرد سراغ آن عزیز
: در تمام جلوه‌های باغ نور
: از رگ گردن به او نزدیک‌تر
«عِنْدَ رَبِّ» کوثرستان وجود
روح آن اما «رضای» خالق است
: بارگاه قرب معمار بهشت
: در دلی که خالقش از او «رضاست»
خفته در آغوش «رضوان» قرب حق
می‌شود جَنّت برایش بی‌قرار
عاشق او می‌شود باغ بهشت
روح و رضوان می‌شود بر او نصیب
می‌دود جَنّت به دنبال بلال
می‌دود دنبال محبوب خدا
می‌دمد عشق محمد در جان

یوسفستان خدا

چونکه آن «زیبا» بود معمار دل
دل همیشه در پی زیبایی است
چونکه «او زیباست» در افعال و ذات
هرچه آن زیبای مطلق آفرید
چونکه زیبایی عیان در ظاهر است
در مظاهر ، دل توقف می‌کند
لیک در باطن ندارد جستجو
جلوه‌ای زیباتر از ایثار جان
زین سبب در کربلای پر شهید
گرچه یوسف از همه خوش‌روتر است
روح یوسف ، باغ زیبای حیاست

کرده زیبایی‌شناسی ، کار دل
دین هر دل فطرتاً شیدائی است
نیست زشتی در جهان کائنات
شد همه در اوج زیبایی پدید
دل برای کشف و جذبش ماهر است
عشق‌بازی ، بی‌تکلف می‌کند
تا بیابد برترین صنع نکو
نیست در گلزار روح عاشقان
روح زینب ، غیر زیبایی ندید
سیرتش از صورتش نیکوتر است
قلب یوسف ، گلشن صبر و رضاست

حکمت‌آرا و عدالت پیشه است
نظم و ترکیب و تناسب در جهان
این جهان در اوج زیبایی به پاست
در پرستشگاه فطرت ، روح ما
بوده هر آئینه از روز الست
گرچه باغ حق پر از صنُع نکوست
بین یوسفهای حق ، تا یوم دین
عشق ، دین فطری آئینه‌هاست

گلشن زیبایی‌اش ، اندیشه است
گشته در زیبایی یوسف عیان
آفرینش ، یوسفستان خداست
می‌پرستد روح زیبایی خدا
در گلستان خدا ، زیباپرست
برترین زیبایی او ، دین اوست
یوسف زهرا بود زیباترین
انعکاس نور حق در سینه‌هاست

از هایبیل تا موعود

حق تعالی بی نیاز از بندگی است
زندگانی گنج مرزوقات اوست
آنچه رفعت می‌دهد بر ذکر ناب
گرچه هر خدمت ادای بندگی است
هر شهیدی هست جانبخش حیات
روح او چون در خدا حل می‌شود
رزق آنها طبق آیات کریم
زنده‌اند و ناظر و چشم‌انتظار
در جنان بر هم بشارت می‌دهند
زائران را تا پذیرا می‌شوند
گرچه آنها مست جام وحدتند
تا که بر پا میهمانی می‌کنند
نیست آگه هیچکس از کارشان
چونکه دست از هر تعلق شُسته‌اند
مزد ایثار شهیدان با خداست
ما ولی عاجز ، ز فهم «یُرزقون»
نیست «از هایبیل تا موعود» فرق
جز به میزان ولا و ابتلا
زین سبب با اذن حق ، در عالمین

بندگی ، خدمت به روح زندگی است
بندگی ، خدمت به مخلوقات اوست
هست خدمت در عملهای صواب
خدمت ایثار ، بذل زندگی است
زین سبب باشد «ولی» بر کائنات
صاحب عزمی مُجَلَّل می‌شود
هست تفریح و تفرج در نعیم
شافعند و رهنما و کامکار
اجر یاران ، با زیارت می‌دهند
خادمان بزم آنها می‌شوند
در پذیرائی ز هم در سبقتند
بهر مهمان جانفشانی می‌کنند
اجر آنها خفته در ایثارشان
مثل گل در دامن حق ، رسته‌اند
حق تعالی ، خونشان را خونبهاست
عقل‌ها در فهمشان «لا یَشْعرون»
در شهیدان خدا ، از غرب و شرق
نیست فرقی بین یاران خدا
هر یکی ، در حد خود باشد حسین

حکومت صالحین

حاکمیت هست مخصوص خدا
چون بود چشم همه بر صالحان
تا که خود را وقف انسانها کنند
صالح اصلی خدای داور است
هر زمان میل وساطت می‌کنی
او گرفته بهر تو تصمیم صلح
از تو زینرو پاسداری می‌کند
او مسبب هست و تو هستی سبب
گر بگیری حکمی از یک حکمران
بر کجا باید بسائی فرق سر؟

لیک بر هر خادمی دارد ولا
حق به آنها داده عزمی بیکران
با صبوری قفل‌ها را وا کنند
او که کل صالحین را رهبر است
عزم ایزد را اطاعت می‌کنی
او نموده بر دلت تعلیم صلح
چونکه عزمش با تو جاری می‌کند
چونکه هستی مجری احکام رب
فرق می‌سائی به طاق آسمان
گر بگیری حکم از رب بشر

آشتی با خود و جهان

گر دلت تنگ است و می‌خواهی دوا
گر که سیمرغ دلت افتاده زار
گر که سیری از زمین و از زمان
گر ز دست دوستان افسرده‌ای
گر نداری یک نفر فریادرس
گر نداری لذتی در زندگی
سرنوشتت گر همه رنج است و غم
گر برایت زندگی سوت است و کور
گر که دنیا گشته بهرت هیچ و پوچ
گر نداری ذره‌ای دیگر امید
آشتی کن با خود و با کردگار
با سلامی بر جهان و خویشتن
گشته اعطا بر تو اعجاز «سلام»

گر نداری حوصله در تنگنا
گوشه‌ای در یک قفس ، در احتضار
یا دلی پر داری از دست جهان
یا چو من از پشت خنجر خورده‌ای
گر نیابی هم‌نوا و هم‌نفس
یا نداری جرأت بالندگی
هستی‌ات گر گشته هم‌رنگ عدم
گر ، به هیچستان رسیدی در عبور
گر نه میل آشیان داری نه کوچ
بر وصال و عشق و لبخند و نوید
تا زمستان دلت گردد بهار
شو رها از حبس خویش و اهرمن
این بود آغاز پایان ، والسلام

مثنوی مُنتَقِم

«وَتَرِ الْمُوتور» یعنی خونی که انتقام آن گرفته نشده است. این مثنوی، برداشتی آزاد است از عبارت رازناک «وَالوَتَرِ الْمُوتور» در زیارت عاشورا: السلام علیک یا ثارالله و ابن ثاره وَالوَتَرِ الْمُوتور... سلام بر تو ای خون خدا و پسر خون او و ای کسی که انتقام خون او گرفته نشده..

منتقم باشد ز اسماء خدا	جلوه‌گاهش هست اما در خفا
بی نهایت جلوه دارد «او» عیان	منتقم باشد ز اسماء نهان
خون ناحق گر بریزد بر زمین	هست سلطان جهانش ، جانشین
نیست «بیدینی و دینداری» ملاک	هست «مظلومی و بی یاری» ملاک
گر ، به بیدین هم شود ظلم و جفا	باز می‌گیرد تقاضش را خدا
خون هر مظلوم دارد کیفری	خاصه خون پاک فرد اطهری
در جهان ، بی یار و مظلومی دگر	نیست مثل زادهٔ خیرالبشر
گرچه در ظاهر گرفتند انتقام	از گروه قاتلان آن امام
گر جهان می‌شد قتل کیفرش	خود نمی‌شد خونبهای اصغرش
انتقام واقعی را کردگار	باز می‌گیرد ز قلب روزگار
انتقام اما همیشه مرگ نیست	انتقام یک درخت از برگ نیست
ما همه برگیم و آن مولا ، درخت	کی شود برگی برابر با درخت
او درخت نور باشد در جهان	لُمعهای از اوست نور کهکشانش
خون او نور چراغ هستی است	قلب او تا حشر باغ هستی است
خون «او» تا نقش وحدت می‌کشد	انتقام از جهل و ظلمت می‌کشد
«خون او و باب او خون خداست»	خونشان را حقتعالی خونبهاست
خون‌بهای چلچراغ کائنات	هست تنها ، منبع نور حیات
منتقم نور است و ظلمت می‌برد	مهر در قلب عداوت می‌برد
منتقم پیوسته مثل آذرخش	می‌شود بر قلب ظلمت ، نوربخش
منتقم پیوسته با نور مبین	می‌درخشد در شبستان زمین
نور زینب در خراب آباد شام	بود عین آذرخش انتقام
نور زینب در زمانها جاری است	باعث آزادی و بیداری است
منتقم اینگونه می‌گیرد تقاص	در مسیر زندگی از عام و خاص

می‌کند اهدا به ظلمت ، آفتاب
تا شود محبوب او محبوب‌تر
در زمان بی وقفه دارد امتداد
نورباران گشته ظلمت‌ها ؛ ولی
تا ابد خونخواهی‌اش تأخیر شد
هست او بر خون‌بهایش مستحق
تا قیامت ، خون‌بها دارد طلب
ورنه او چیزی نمی‌خواهد ز یار
مثل نور زینبی در صبح شام
در دل تاریخ مانده بر زمین
گرچه در هر ظلمتی نور است او
دست غیب مجریان‌ش در خفاست
هم بهانه در بیان خونبها
چون صراط‌المستقیم کردگار
می‌شود خونخواه آن خون خدا
هست معصومی ز نسل آن شهان
حاصل هر خون ، پیام دیگری است
نیست هرگز این هدف را فیصله
خون ولی بر خونبهایش متکی است
حق تعالی هست و مخلوقش همه
«وتر موتور» است حکم ثار او
انتقام خونشان دائم بپاست
نور می‌بخشد به قلب خوب و بد
گرچه سازد کاخ ظالم منهدم
هست فضل و اعتلای بیکران
تا بگیرد حق خود در یوم دین
ظاهراً حق خورده از باطل شکست
بوده رسم و افتخار روزگار
بر در عرش خدا ، آویخته

می‌دهد بر قلب بدها ، نور ناب
خوب‌ها را می‌نماید خوب‌تر
انتقام نور حق تا روز «داد»
گرچه با خون حسین ابن علی
انتقام از خون مولا دیر شد
چونکه او قربان شده در راه حق
چونکه باشد خون‌بهایش نزد رب
این طلب را وعده داده کردگار
این طلب یعنی دمامد انتقام
چون قصاص خون او تا روز دین
جلوه‌گاه «وتر موتور» است او
«وتر موتور» از قوانین خداست
هم وسیله‌ست این برای اعتلا
«وتر موتور» است در هر روزگار
هر زمان فردی ز جمع اولیا
طالب خون خدا در هر زمان
وارث هر خون امام دیگری است
تا قیامت می‌رود این سلسله
در حقیقت خونبها و خون یکی است
وارث خون حسین فاطمه
هر شهیدی هم که باشد یار او
وارث خون شهیدان چون خداست
چونکه خورشید شهادت تا ابد
گرچه دارد هر شهیدی منتقم
گرچه رزق هر شهیدی در جنان
لیک می‌ماند تقاصش بر زمین
در تمام طول این تاریخ پست
کشتن هابیل‌های بیشمار
اینهمه خون به ناحق ریخته

نیست این دریای خون ، بی‌دادخواه
دمبدم کیفر گرفته دست غیب
گرچه باطل‌ها به ظاهر حاکم‌اند
انتقام ، آئینه عهد و ولاست
بر جهان این «خون» حکومت می‌کند
حاکمیت بر بشر حق خداست
هر ولی در انتقام از خون پیش
خون او هم وعده‌گاه دیگری است
هر زمان یک منتقم یابد ظهور
«وتر موتور»ش نماید رهبری
می‌رود این ارث ، دائم نهر نهر
هر کنش دارد ز پی یک واکنش
گرچه دنیا ظاهراً بی صاحب است
گرچه دنیا بی حساب است و کتاب
هر عمل یا نیت زشت و قشنگ
هست قانون خدا «خود-انتقام»
منتقم جاری است چون خون خدا
اولین خون خدا هابیل بود
خون او از روز اول شد «ولی»
ابتدای حاکمیت بر بشر
گر نمآند در جهان غیر از دو تن
از دو تن ، یک تن امیر و رهبر است
از دو تن در این جهان یک تن ولی است
گر شود مقتول ، فرد حق‌پرست
خون آن مقتول را ، وارث ، خداست
«وتر موتور» است این آئین «داد»
«وتر موتور» است عدل کردگار
از تجلی‌های جبر است این امور
روز اول طبق یک قانون جبر

منتقم ، غافل نبوده هیچگاه
از تمام ظالمان ، بی شک و ریب
در حقیقت ، منتقم‌ها قائم‌اند
خون مظلومان ، به دنیا مقتداست
قاتلان‌ش را عقوبت می‌کند
جانشین حق در این دنیا «ولا»ست
پاسداری می‌کند با خون خویش
قاتلش هم در گناه دیگری است
تا شود با اذن حق مشکات نور
وارثش گردد شهید دیگری
تا ابد در قلب خون‌پالای دهر
خوب را پاداش و بد را سرزنش
صاحبش مانند خالق غایب است
ذره‌المثقال آن دارد حساب
باز می‌گردد به انسان بی‌درنگ
کیفر و پاداش دارد در نیام
«وتر موتور» است قانون بقا
خون او رسواگر قایل بود
راه حق شد در طریقش منجلی
در مسیر خون او شد جلوه‌گر
یک نفر مولاست در آن انجمن
او که در مقیاس خود پیغمبر است
او که در مقیاس خود مثل علی است
انتقام خون او با وارث است
وارثش بر قاتلش فرمانرواست
رسم گیتی را خدا اینسان نهاد
خفته در قانون جبر روزگار
«وتر موتور» است اینجا در ظهور
یک نفر باید رود در عمق قبر

تا که خون حق بیابد خونبها
تا شود قیمت ، متاع بندگی
تا که خونش بر جهان سامان دهد
تا شود در غیب عالم مقتدا
تا بفهمد خلق ، معنای یزید
تا دهد جان در تمیز خیر و شر
در عزایش ، جان بگیرد انتقام
در پی‌اش آید ولیکن «اختیار»
می‌شود با «اختیار خود» ، فدا
در ولایت خون او گردد روان
با نیابت از خداوند حیات
آن یکی از حلقه خارج می‌شود
آن یکی گردد زباله ، کنج شهر
نیست حاکم بر قوانین قفس
نیست ما را قدرت تحلیل و هضم
وارد این دهر پر قانون نشد
وضع گشته در مسیر اعتدال
آفریده بهترین قانون کار
آفریدت تا بگیری مزد و اجر
در قوانین اطلاق میزبان
فیض حق بر میهمان جاری نبود
بهترین نوع تکامل تا نجات
شد فراری ، می‌شود در دم فنا
لیک جبری گشته خیر دادگر
تا شود بر کشتی منجی سوار
تا کند از کشتی منجی فرار
نیست ممکن هرگز ای یار عزیز
از در دولت‌سرای کردگار
گر بخواهد یا نخواهد در «سرا»ست

یک نفر باید شود خون خدا
تا شود معلوم قدر زندگی
یک نفر باید به ناحق جان دهد
یک نفر باید شود زان دو ، فدا
یک نفر باید شود زان دو ، شهید
یک نفر باید شود اصلاحگر
یک نفر باید بمیرد ، تا مدام
هست این قانون «جبر» روزگار
از میان آن دو تن ، آن «با ولا»
تا بگردد پیشتاز کاروان
تا بگردد عهده‌دار کائنات
این یکی باب‌الحوایج می‌شود
این یکی گردد روان در روح دهر
جبر یعنی : از خلاق ، هیچکس
این قفس دارای قانون است و نظم
جبر یعنی : هیچکس با میل خود
جبر یعنی : کل قانون کمال
جبر یعنی : بهترین قانون‌گزار
او تو را مهمان نکرده بهر زجر
جبر : یعنی زندگی چون میهمان
گر همین توفیق اجباری نبود
جبر باشد بهترین نظم حیات
جبر : یعنی هر کسی از ناخدا
اختیاری گشته راه خیر و شر
جبر یعنی هرکه دارد اختیار
جبر یعنی هرکه دارد اختیار
از قوانین قفس اما ، گریز
هیچکس را نیست امکان فرار
خلق ، تسلیم قوانین خداست

شرط لذت بردن از کل نِعَم جبرهای حق تعالی نعمتند اینهمه تکرار انعام خدا تا که سفره‌ی اشتهایت وا شود لیک چون انسان ندارد آگهی حضرت جبار با تحمیل لطف هیچ دانی معنی «جبار» چیست؟ جبر را آزار نامیدن خطاست کرده او واجب به خود بخشندگی هست هر جبری به نفع بندگان جبر باشد مثل دستور طیب هست دستورات او اکرام او جبر دیگر هست ارسال رُسل در نبوت ، خاتمیت هست جبر هست این مانند نظم مدرسه مثل جبر مدرسه ، پروردگار انبیا آموزگاران بوده‌اند بوده جبری ناب ، ارسال رُسل با چنین پیغمبران خاص و عام از چه رو دیگر نمی‌آید رسول نیست آیا در زمان ما نیاز آه آیا لطف حق تعطیل شد؟ خاتمیت ، جبر ناب دیگری است هر غروبی در پیاش باشد طلوع در نبوت ، خاتمیت می‌رسد جبر زیبای دگر در غیبت است کی سر آید عهد سرخ انتظار؟ جبر خلقت ، با رسالت ، متصل جبر جز در قدرت «جبار» نیست

هست تسلیم و رضای دمیدم اینهمه نعمت برای لذتند هست در قرآن برای اشتها چشمه‌های تشنگی پیدا شود از وجود آن عطای مُشتهی کرده واجب بر خودش تکمیل لطف معنی آن ، فرد پر آزار نیست جبر واجب گشتن لطف و عطاست از طریق جبرهای زندگی جبر ، جُبران شکست است و زیان بهر درمان مریض بی شکیب زین سبب جبار باشد نام او جمعشان در خاتمیت کرده گل در امامت ، مهدویت هست جبر راه رشد کودکان ، بی وسوسه هم کتاب آورده هم آموزگار رهنمای روزگاران بوده‌اند حق ، به مردم هدیه کرده عقل کُل گشته بر خلق خدا ، حجت تمام در میان اینچنین خلقی جهول؟ تا رسولی وا کند درهای راز؟ یا که کار انبیا تکمیل شد؟ لطف حق در بازتاب دیگری است شد امامت بعد پیغمبر شروع در امامت ، مهدویت می‌رسد امر حق این است و اوج نعمت است : هر زمان رخصت دهد پروردگار جبر غیبت ، با قیامت ، متصل هیچکس آگه ازین اسرار نیست

شماه‌ای از گفته‌های اولیاست
 حرفشان باشد تجلیات اصل
 تا که ما را آشتی با حق دهند
 «آشتی با حق» بود پیغام دین
 تا بشر را هدیه بخشند از کمال
 او لطیف است و رئوف است و کریم
 نیست از دست خلائق ، عقده‌دار
 تا بیاموزند بر ما راز عشق
 تا که در ما تشنگی احیا کنند
 صاحبان لذتی بهتر شوند
 تا که انسان شکر گوید بر حیات
 جز پریشانی ندیدند از جهان
 در وجود خود ، خدا را کشته‌ایم
 این جهان از لطفشان آباد شد
 «وتر موتورند» تا آخر-زمان
 منتقم بر جان ما فرمانرواست
 «وتر موتور» عبادت می‌شویم
 لذت جرم و ریا را می‌کشد
 هر ثمن یک یاسمن دارد ، عزیز
 نقشه‌های استقامت می‌کشد
 اوست در گرداب عالم ، نوح ما
 زینب ما را به دیدار حسین
 اوست شیدای ابوالفضل رشید
 هم ابوالفضل است هم ام‌البین
 بی زیارت ، کربلائی می‌شود
 در دعا آئینهٔ خوش «عهد»ی است
 روح من از عطر او آکنده شد
 تا نصح من شود در «بازگشت»
 می‌سراید در من اینک مثنوی

آنچه از علم ازل در نزد ماست
 اولیا چون با خدا هستند وصل
 انبیا از سوی یزدان آمدند
 نیست معنای رسالت غیر از این
 آمدند آنها به اذن ذوالجلال
 تا بگویند او جمیل است و رحیم
 نیست ظالم حضرت پروردگار
 آمدند آن کُشته‌های ناز عشق
 ساقیان بزم وحدت آمدند
 تا خلائق یار یکدیگر شوند
 آمدند آموزگاران نجات
 آمدند و کُشته گشتند آن مهان
 ما نه تنها انبیا را کشته‌ایم
 گرچه بر آنها بسی بیداد شد
 منتقم دارند آنها در جهان
 «وتر موتور» دگر در جان ماست
 ما در این دنیا هدایت می‌شویم
 در عبادت ، نفس ما را می‌کشد
 هر مقامی یک ثمن دارد ، عزیز
 یک نفر در ما ریاضت می‌کشد
 «وتر موتور» است او در روح ما
 اوست دائم می‌برد با شور و شین
 اوست در ما طالب خون شهید
 در دل ما اوست محو شاه دین
 یک نفر در ما فدائی می‌شود
 یک نفر افکار ما را مهدی است
 یک نفر در من هم اینک زنده شد
 در من اینک یک نفر از «خود» گذشت
 اوست دارد با رموز معنوی

او به معنای شقایق می‌رسد
اوست در من «مُضْطَرِّ» اَمَّنْ یُجِیب
سر کشیده ، شعله‌های اشتیاق
در شهیدستان معراج نماز
کربلای او ، دل مجروح ماست
خون حق فرمانروای عالم است
«وتر موتور» است در عالم نهران
تیغ سبز علم و عشق بیدریغ
آن وجود نازنین خونریز نیست
با نگاه خود جهان را می‌کُشد
عقل ، عاشق ؛ عشق ، عاقل می‌شود
لیک می‌ماند همیشه تشنه‌کام
مصلح هر دین و آئین است او
نیست می‌گردد ستم از هست او
کمتر از ریگی است در حجم کویر
مثل یک خورشید در فانوس‌هاست
با چنان عشقی که در پیمان اوست
بی‌نیاز است از سلاح و تیغ تیز
تا شود در خیل دشمن ، سر شمار
تیغ او را رخصت تعجیل نیست
گرچه باید گیرد از دشمن تقاص
رسم او حتی به دشمنها ، وفاست
هر شهیدی می‌کند از نو طلوع
می‌کند رجعت به همراه امام
می‌شوند از نو ، همه ، انگیخته
تا دهد حق بر شهیدان امتیاز
منتقم هم کشتهٔ عشق خداست
طالب خون خدا هم خون اوست
تا دهد پاداش او ربّ مجید

اوست دارد بر حقایق می‌رسد
اوست دارد می‌رسد با عطر سیب
روح من در آتش سرخ فراق
اوست دارد می‌برد دل را به ناز
منتقم ، آری شهید روح ماست
نیست در قاموس خون حق ، شکست
تا ظهور مهدی صاحب زمان
منتقم می‌آید اما با دو تیغ
منتقم محتاج تیغ تیز نیست
با تبسم ، عاشقان را می‌کُشد
با نگاهش دهر ، بیدل می‌شود
ذوالفقارش تشنه‌کام انتقام
وارث علم نبیین است او
کل قانون خدا ، در دست او
علم عالم تا زمان آن امیر
علم او مانند اقیانوس‌هاست
با چنین علمی که در فرمان اوست
او ندارد احتیاجی بر ستیز
ذوالفقارش گرچه باشد بیقرار
لیک تا جنگی بر او تحمیل نیست
گرچه باشد عهده‌دار هر قصاص
لیک مهرش ، ارث سبز مصطفی است
در زمانش ، رجعتی گردد شروع
هر که با او بسته «عهد» انتقام
کل خون‌های به ناحق ریخته
دشمنان هم زنده می‌گردند باز
چون شهادت افتخار اولیاست
چون شهادت بهترین قانون اوست
منتقم هم می‌شود آخر شهید

بی شهادت گر بمیرد آن امام
اولین و آخرین خون خدا
وارثان ، از اولین تا آخرین
خون بهای کل ، حسین ابن علی است
او به همراه شهیدان زمین
می شود فرمانروای زندگی
گرچه بر جبر زمان ، ما واقفیم
هیچکس در جبر ، بی تکلیف نیست
این اراده می دهد بر ما کمال
گرچه ، سلطان ضامن امر خود است
گر کسی دارد تمنای ظهور
گر بخواهد دهر را زیبا کند
بی وجود منتقم ، هر انقلاب
«وتر موتور» تشیع در خفاست
شیعه شمشیری است پنهان در نیام
یک طرف ، عشق حسینی در دلش
عشق و نفرت از اصول فطرت است
عشق بی نفرت ، دروغی بیش نیست
می شود آیا کسی را دوست داشت
شیعه دارد نفرتی تلخ و شدید
یک یزید بی حیا در نفس ماست
گر نگیریم انتقام از خویش ، ما
منتقم در ما حکومت می کند
انتقام از خود ، جهاد اکبر است
«خود شکستن» روح ادیان خداست
بهترین میدان برای انتقام
خیمه دین را ستون باشد نماز
بی ستون ، هر خیمه می افتد ز پا
روح عاشورا نماز است و نماز

حلقه آخر نمی گردد تمام
جمعشان گردد تمام خون بها
خون بها خواهند در میزان دین
وارث کل شهیدان ، آن ولی است
در کنار انبیاء و صالحین
تا کند احیا ، اصول بندگی
لیک بر حق ولی هم عارفیم
این اراده ، قابل تضعیف نیست
جبر مطلق می دهد بر ما زوال
مجری امر سلیمان هدهد است
در خودش باید بکارد بذر نور
باید اول منتقم پیدا کند
می شود نابود مانند سراب
شیعه ، لبیک خدا در کربلاست
شیعه یعنی شعله های انتقام
یک طرف ، نفرت ز فعل قاتلش
هر دلی دارای عشق و نفرت است
نفرت بی عشق جز تشویش نیست
دشمنش را هم چو جان در پوست داشت؟
از هر آنچه هست هم رنگ یزید
نفس ما شمری ز جنس اشقیاست
کی دود در قلب ما خون خدا؟
با پلیدی ها خصومت می کند
خودپرستی ، جنگ با پیغمبر است
خودپرستی کار شیطان دغااست
در نماز است و تفکر در پیام
با ستون ، این خیمه شد در اهتزاز
بی ستون ، دین را نباشد اتکا
زین سبب شد کربلا ، فردوس ناز

حق ، جهان را آفریده با نشاط کهکشان تا ذره در رقصند و شور گر کسی در این جهان ، بی لذت است هستهٔ این آفرینش ، زندگی است عامل ایجاد ، لذت بوده است هست معنای عبادت ، بندگی میوهٔ ممنوعه و ترک بهشت نیست این ظلم خدا بر بندگان امتحان ، تا هر که خواهد وصل یار تا پرد انسان فراتر از جنان این جهان ، شد خلق با زبندگی هر کسی باید بهشت خویشتن اهرمن کُشتن ولیکن ساده نیست اهرمن در زندگی چون رهزن است چونکه او در امتحانش «رد» شده او به حکم جبر دارد اختیار اهرمن در جلوه‌های مختلف در زمانها داشته نقشی خطیر بدترین بازی شیطان در زمین هر که آمد مؤمنین را شد امیر گشت چون با نام دین فرمانروا با طناب «جبر» و دار فلسفه اهرمن گوید دمامد بر بشر : گفته : تو بی‌اختیاری در گناه گفته : تو «مجبور» هستی در عمل گفته : من مأمور و مجبورم ، تو نیز گفته : چون اخراج گشتی از بهشت گفته : این وضع تو تقدیر خداست گفته : راه رستگاری بسته است

زین سبب باشد جهان در انبساط داده حق بر کل موجودات ، شور هستی‌اش یک دوزخ پر ذلت است میوه‌اش ، شور و نشاط بندگی است کسب لذت در عبادت بوده است بندگی یعنی بهشت زندگی بوده در اهداف خلقت ، سرنوشت هست یک فرصت برای امتحان باز گردد سوی او با «اختیار» تا شود «خون خدا» در بیکران تا بشر لذت برد از زندگی را بسازد بر مزار اهرمن این هدف جز کار هر آزاده نیست اهرمن در سینئه «ما و من» است بر سر راه سعادت ، سد شده تا کند اغواگری در روزگار می‌کند نسل بشر را منحرف گشته خان و شاه و سلطان و امیر بوده در نقش امیرالمؤمنین کُشت اولاد علی ، از طفل و پیر بُرد مردم را به جنگ اولیا کرد او فکر جوامع را خفه نیستی تو عهده‌دار خیر و شر من تو را تشویق کردم بر گناه نیستی محکوم ، گر هستی دغل نیست ما را در «قضا» پای گریز نیست تغییری تو را در سرنوشت گفته : هر جرم تو تقصیر خداست گفته : حق از دست انسان خسته است

کرده صدها وسوسه از این قبیل با چنین اغواگریها در عمل زین میان ، آزادگان ، با اختیار بر سر راه شیاطین سد شدند حمله‌ها کردند بر ظلم و ستم در جهان تغییرها ایجاد شد گرچه آنها رنج و محنت برده‌اند لذتی چون لذت ایثار نیست لذت و زیبایی ایثارها لذت با قطره‌ها دریا شدن لذت نابودی طاغوتها لذت حق گفتن و حق خواستن لذت فریادهای پر طنین لذتی چون لذت «نواب»ها لذت همراه گشتن با حسین لذت در کربلا ، اکبر شدن لذت عباس گشتن در فرات لذتی چون لذت ام‌البینین لذت زینب که او با هر شهید لذت همراه با موسی شدن لذت حقگوئی و عشق و ادب لذت تقوای یوسف داشتن لذت هابیل در عهد و وفا لذتی چون لذت ایثار نیست

تا برای «جبر» سازد صد دلیل کرده «لذتها به ذلتها» بدل جبر را گُشتند بر بالای دار در زمانها ، پیرو احمد شدند گُشته‌ها دادند آنها ، بیش و کم کاخهای محکمی بر باد شد از نبرد خویش لذت برده‌اند لیک تنها راه آن ، پیکار نیست نیست در گنجایش گفتارها لذت «از خود گذشتن» ما شدن دیدن طاغوت در تابوتها لذت در جبهه ، صف آراستن در شبستان سکوت ظالمین لذت شلیک بر مردابها لذت لبیکهای «یا حسین» یا که مثل حُرّ نام آور شدن لذت همسو شدن با کائنات بذل هستی در ره احیای دین گُشته گشت و غیر زیبایی ندید لذت در راه حق یحیی شدن با مسیحای محبت ، روز و شب بر علیه خود عَلم افراشتن کشته گشتن از سر صدق و صفا گرچه آن را طالب بسیار نیست

شد بنا بر جبرهای بیشمار عقل ما بر کشف آنها قادر است شد «علوم» مختلف ، با اختلاف تا شود همبال معراج رُسل

این جهان با صنعت پروردگار جلوه‌ای از این قوانین ، ظاهر است آنچه عقل ما نموده اکتشاف عقل ما اما نباشد عقل کُل

از میان جبرهای این جهان
 جبر اول : تو نداری اختیار
 جبر دوم : بر تو داده اختیار
 جبر سوم : نیست خلقت ، بی هدف
 جبر چهارم : روح تو بی مُنتهاست
 جبر پنجم : نفس تو شیطان توست
 جبر شش : دارد عمل ، عکس‌العمل
 جبر هفتم : غیب ، خفته در سبب
 جبر هشتم : نیست از مردن گریز
 جبر نُه : باشد دعا مقراض جبر
 جبر ده : فطرت بُود چشم انتظار
 جبر بعدی : گشته انسان جانشین
 جبر آخر : ثار ، دارد منتقم
 بر اساس اینهمه جبر و قَدَر
 «وتر موتور» است روح عدل و داد
 «وتر موتور» است خون هر شهید
 زین سبب جاری بُود در عالمین

عقل ، چندین جبر را دیده عیان
 در امور کائنات و کردگار
 در امور زندگی ، پروردگار
 هرکه باشد بی هدف ، گردد تلف
 چونکه روحت پرتو روح خداست
 اختیارش نیز در دستان توست
 هرچه باشد : نیت و فعل و اَمَل
 وصل حق را از «سببها» کن طلب
 گرچه هر روز تو باشد رستخیز
 با سه شرط : مصلحت ، اصرار ، صبر
 تا کند منجی ، جهان را رستگار
 گر بخواهد یا نخواهد ، در زمین
 تا کند بنیان ظالم ، منهدم
 می‌شود جبر عدالت ، جلوه‌گر
 تا بیابد حق پرستی امتداد
 تا که جیرانش کند ربّ مجید
 سیل سرخ «یا لثاراتُ الحسین»

غزل - مثنوی

نوح بر جودی

وَ قِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَ يَا سَّمَاءُ أَقْلِعِي وَ غِيضَ الْمَاءِ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَ
 قِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ - و گفته شد ای زمین آب خود را فرو بر و ای آسمان [از باران]
 خودداری کن و آب فرو کاست و فرمان گزارده شده و [کشتی] بر جودی قرار گرفت و گفته شد
 مرگ بر قوم ستمکار (سوره هود - آیه ۴۴)

می‌رسد بر بام جودی نوح من
 نوح من بر پشت طوفانها ، سوار
 کشتی‌اش بر کوه‌های موج‌ها
 وارث آزاد مردان زمین
 پر کشیده جبرئیل روح من
 در عبور از فتنه‌های روزگار
 روح بی‌پروای او در اوج‌ها
 منجی پروانه‌های باغ دین

می‌دهد بی مزد و بی منت ، نجات
سیل فتنه در زمانها جاری است
مملکت‌ها زیر آب فتنه‌اند
فتنه‌باران است تاریخ بشر
این جهان غرق است تا سر در هوس
گشته دنیا غرق ظلمت در فساد
در شب و گرداب و طوفانی چنین
کرسی عرش الهی فُلك اوست
هیچ مالک مُلك خود را هرچه هست
می‌شود آیا خداوند حکیم
نیست بی صاحب زمین و آسمان
حق تعالی از طریق حجتش
حجت حق هست ظاهرتر ز نور
نور حق از پشت ابر انتظار
او تمام روز و شبها حاضر است
کشتی او هست دائم در شتاب
هرکسی باشد مددجو از امام

هر غریق منتظر ، در حادثات
خوی تاریخ جهان خونخواری است
شهرها غرق عذاب فتنه‌اند
از سر دنیا گذشته آب شر
می‌کشد در منجلاب خود نفس
چون شب گردابها در گردباد
می‌رسد کشتی و کشتیان دین
غیب و ظاهر هرچه باشد مُلك اوست
خود نمی‌سازد رها بی‌سرپرست
مُلك خود را بی «وَلّی» سازد یتیم
نیست بی حجت حیات بندگان
بر خلائق می‌رساند نعمتش
بی بصیرت هرکه باشد هست کور
فاش می‌تابد به قلب روزگار
بر تمام خوب و بدها ناظر است
بر فراز شهرهای زیر آب
او نجاتش می‌دهد با احترام

کوه جودی قلّه ایمان ماست
کوه جودی مظهر آرامش است
رستگاران که با حق هم‌رهند
گرچه او هر روز و ساعت ، ناجی است
گرچه او هر روز باشد در ظهور
می‌رسد از راه در آدینه‌ها
تا غروب جمعه ، آن امدادگر
هرکه گشته صیقلی در انتظار
صبح هر آدینه با شور و نشاط
روح من هر جمعه مستی می‌کند
می‌فرستد بر شقایقها درود

ایستگاه امن و اطمینان ماست
بعد طوفان موسم آسایش است
در نهایت پا به جودی می‌نهند
جمعه اما وعده‌ای معراجی است
جمعه اما هست میقات حضور
تا گزیند بهترین آئینه‌ها
می‌رهند عده‌ای را از خطر
می‌شود بر کشتی منجی ، سوار
این قفس پر می‌شود از انبساط
در قفس زیباپرستی می‌کند
می‌شود غرق مناجات و سرود:

روح زیبای سجودی نوح من
 گشته همچون کوه جودی نوح من
 از افقهای کبودی نوح من
 پاک و بی پروا جنودی نوح من
 دمبدم داری سرودی نوح من
 با علمهائی عمودی نوح من
 احمد و عیسا و هودی نوح من
 وارث غیب و شهودی نوح من
 گبر و ترسا و یهودی نوح من
 با تمنائی ودودی نوح من
 روز و شب بازیچه‌ی گردابها
 عروۃ‌الوثقای امید است و بس
 می‌شمارد لحظه‌های انتظار
 او پَر پرواز جانها تا خداست
 از قفس پیوسته آزاد و رها
 زیر آوار قفس دلشاد نیست
 جبرئیل روح پرپر می‌زند
 روح ما تا عرش اعلی می‌پرد
 می‌کند جبریل ما در خود سقوط
 روح ما با غم عجین است ای عزیز

تو گل سرخ وجودی نوح من
 قلب شیعه بر ستیغ انتظار
 با شهیدان می‌رسی تکبیر گو
 از بسیج غیب باشد هم‌رهت
 با نوای «یا لثاراتُ الحسین»
 پیشتاز هیئت‌ی آب آوری
 آدم و نوح و کلیم و یوسفی
 رازدار انبیا و اوصیاء
 مثل شیعه انتظارت می‌کشند
 بر غریقان می‌دهی دست نجات
 روح من در یک قفس بر آنها
 رشته‌ی پیوند کشتی با قفس
 در قفس جبریل روحم بیقرار
 یک پَر روح‌الامین در جان ماست
 هست جبریل وجود اولیا
 در وجود ما ولی آزاد نیست
 تا حقیقت بر قفس در می‌زند
 هر کسی نامی ز منجی می‌برد
 چون قفس چسبیده بر بال هبوط
 سرنوشت ما چنین است ای عزیز

حکم او جاری است در غیب و شهود
 چونکه این هستی طفیل هست اوست
 غیب دارد بر جهان حکم ولا
 غیب عالم هست پیدا بر امام
 اوست تنها صاحب عزم‌الامور
 چند روزی گرم گردو بازی‌اند
 حاکم مطلق فقط مولای ماست

اوست تنها حاکم ملک وجود
 حاکمیت در جهان در دست اوست
 روح باشد بر بدن فرمانروا
 این جهان در غیب می‌یابد نظام
 در تمام این جهان پر ز زور
 گرچه شاهان در حکومت سازی‌اند
 در جهان، هر شاه و شاهک بر فناست

خیمه و شمشیر و اسب و تکسوار
آنچه از فناوری در دست ماست
هر زمان با مقتضای علم روز
ساکن کوه و جزایر نیست او
نیست در یک خیمه در یک جای دور
غیبت او نیست غیبت از جهان
غایب است و هست حاضر بین ناس
هست پنهان ، تا فرج ، آن محترم
آن زمان نوروز دین ، گردد شروع
می‌رسد پایان ، خزان انتظار
لیک تا آدینه‌ی موعود عشق
تا شود بانگ «انالمهدی» عیان
تا کنند آماده ، اسباب ظهور
نور یعنی پاکی و آزادگی
نور یعنی طاعت امر اله
هرکه خوبی می‌کند نورانی است
هرکه خوبی می‌کند سرباز اوست

در شفاعت هر نبی و هر وصی
آن ولی میراث‌دار اولیاست
گرچه باشد روح آنها در حیات
یک ولی زنده باید هر زمان
هر ولی «امریه» امضا می‌کند
در توسل بر تمام اولیا
این زمان مشکل‌گشا مولای ماست
کار ما در هفته ، می‌گردد دو بار
هست او حاضر میان امتش
دارد او اندیشه‌ی بهبود ما
گرچه او از ما پریشان خاطر است

هست تمثیل قیام و انتظار
بہتر از آن در کف مولای ماست
او حکومت می‌کند با عشق و سوز
با زمان خود مغایر نیست او
در همین جا ، بین ما دارد حضور
هست او حاضر میان بندگان
لیک باشد بین مردم ناشناس
تا «انالمهدی» بگوید در حرم
می‌نماید نور آن حضرت ، طلوع
می‌شکوفد دولت سبز بهار
تا ظهور دولت مسعود عشق
هست تکلیفی به دوش شیعیان
هر زمان با انتشار بذر نور
خوبی و زیبایی و دلدادگی
اجتناب از ظلمت جرم و گناه
وارث اندیشه‌ی رحمانی است
در جهاد نفس خود ، جانباز اوست

می‌سپارد امر خود بر آن «ولی»
وارث اعجاز کل انبیاست
جسمشان نوشیده صہبای ممات
رابط خالق شود با بندگان
آن ولی زنده اجرا می‌کند
وارث آنها شود مشکل‌گشا
چون ولی زنده‌ی دنیای ماست
عرضه بر سلطان مُلک کردگار
تا دهد کاهش زیان امتش
می‌فزاید اینچنین او سود ما
در پی اصلاح وضع حاضر است

این همه پروندهٔ پر اشتباه
گر شود تحویل ما هم ، در خیال
ما کجا و آن امام راستین
نیست این برنامه ، نیرنگ و خیال
دم به دم پروندهٔ اعمال ما
بین این پرونده‌های پر ملال
هست تنها نامه‌های صالحین
بین خارستان اگر یک شاخه گل
می‌شود قلب شریفش ، پُر سرور

نیست بالاتر ز پیغمبر ، امام
در همین بازار و شهر مردمان
لیک دارد چون نبی اذن از خدا
هست تشکیلات غیبی را امیر
او خودش بر می‌گزیند یارها
هیچ یاری نیست آگه از امور
بعد غیبت ، غیر آن نُوّاب خاص
هر زمان هرکس که گوید : نایب است
هرکه ره یابد به تشکیلات او

بعد رجعت ، قاتلان اولیا
جنگ و فتنه باز برپا می‌کنند
گرچه مولا هست فاتح بر همه
گرچه خونخواه حسین ابن علی است
او نمی‌گیرد ز اعدای زبون
دشمنانش یکدگر را می‌کشند
در لهیب فتنهٔ خود ، دشمنان
می‌شود جاری قصاصی اینچنین:
او وجودش هست عین انتقام

این همه تکرار خُسران و گناه
می‌شویم از خواندنش افسرده حال
جان فدای محنت آن نازنین
از «کرام الکاتبین» پُرس این مقال
عرضه می‌گردد به درگاه خدا
آنچه گاهی می‌فزاید شور و حال
خادمین و شاهدین و شاکرین
عرضه گردد بر دل آن صلح کل
در سُرورش می‌شکوفد باغ نور

هست از جنس خلائق ، هر امام
زندگی دارد امام انس و جان
تا کند دخل و تصرف در قضا
دارد او نُوّاب و سردار و وزیر
کس ندارد علم در این کارها
هست تنها اذن او ، شرط حضور
هست تشکیلات مولا ، ناشناس
شک نکن ، او مُفترّی و کاذب است
لب فرو می‌بندد از هر گفتگو

زنده می‌گردند با اذن خدا
خویش را رسوا و افشا می‌کنند
گرچه از دنیا ندارد واهمه
گرچه عزمش بیقرار و صیقلی است
انتقامی با نبرد و حمله ؛ چون :
یکدگر را بی مدارا می‌کشند
جمله ، می‌سوزند در آتش ، عیان
انتقام از ظالمین با ظالمین
مثل یک خورشید در اعماق شام

نور ، عین انتقام از ظلمت است
چونکه آید نور ، ظلمت می‌رود
اینچنین ، آن آفتاب انتقام

منهدم ، ظلمت ، ز نور وحدت است
نکبت و تبعیض و وحشت می‌رود
می‌دهد شب را عذاب انتقام

قرنها و ماهها و سالهاست
هست دجال از رجال دین فروش
جنگ ادیان بر علیه یکدگر
گرچه دجال نهائی نیستند
بین ادیان فرقه‌بازی می‌کنند
نیست بی‌دینی اساس کارشان
می‌شود تکرار در طول زمان
مهدویت مکتب خودسازی است
بسکه بازی گشته با میراث دین
مهدویت نیست تنها عشق و شور
منتظر گر می‌رود در راه کج
منتظر در انتظار نیکی است
منتقم از شیعه دارد انتظار
مهدویت چون به غیبت گشته وصل
هر کسی حرف و حدیثی ساخته
دشمنان و دوستان ، هریک ، جدا
زین سبب صدها دروغ و نقص و عیب
حق و باطل چون به هم آمیخته
عقل و نقل و مشورت با عالمان
مهدویت ، منطقی دارد زلال
مهدویت نیست بازار و دکان
انزوا و رمل و جادو و فریب
دیدن مهدی اگر یک آرزوست
مهدویت مثل توحید و معاد
هرکه دارد واقعاً میل ظهور

این جهان بازیچه‌ی دجال‌هاست
زیرک و مردم فریب و سختکوش
هست کار این گروه فتنه گر
لیک با او جملگی همزیستند
ضد دین فرهنگ‌سازی می‌کنند
هست دین بازیچه‌ی افکارشان
حیله‌های دینی سُفیانیان
گر نباشد اینچنین ، یک بازی است
خفته زیر گرد شک ، عین‌الیقین
هست پیمان‌نامهٔ عقل و شعور
نیست سودش از مناجات فرج
در فرار از ظلمت و تاریکی است
در جهاد نفس باشد سربردار
خفته در اوهام غفلت ، نور اصل
غیب را با میل خود پرداخته
حرف خود را داده نسبت بر خدا
منتسب گردیده بر دنیای غیب
دین ما ، طرح تعقل ریخته
می‌نماید چهرهٔ حق را عیان
بی خرافات و تکاپوی خیال
غرق اوهام و خرافات عیان
نیست راه دیدن روی حبیب
برتر از آن ، زندگی با امر اوست
هست جاری فطرتاً در اعتقاد
در خودش باید بکارد بذر نور

هر دلی باید پر از مهدی شود
عهد بستن با ولایت در دعا
مهدویت روح سبز مذهب است

اسوهی ایمان و خوش‌عهدی شود
هست پیمان‌نامه خود با خدا
مثل نور شمس در حجم شب است

ای که دائم گفته‌ای : مولا بیا
این توئی باید شتابی در حضور
هرکه باشد روح او حق‌ناشناس
چون خوارج می‌کند هر دم قیام
گر شود روح تو با حق متصل
گر پُر از مهدی شود آئین‌ات
گر که هستی از دل و جان یار او
آن زمان ، خوش می‌شود احوال تو
مهدویت کیمیای زندگی است

با خودت هم گفته‌ای آیا بیا؟
این توئی باید کنی در حق ظهور
می‌کشد حق را برای اسکناس
می‌رود با دین به جنگ آن امام
نیستی تو از حقیقت منفصل
غیب ، ظاهر می‌شود در سینه‌ات
می‌شوی شایسته‌ی دیدار او
یار می‌آید به استقبال تو
در ره حق اعتلای بندگی است

هست او عاشق‌ترین انسان عصر
چون هدف از خلقت ما بندگی‌ست
گرچه معشوق جهان است آن نکو
مثل احمد ، با شکیب و سوز و درد
در طبابت بسکه غمخوار است او
در کمال و در جمال ، آن صلح‌کُل
گرچه او هم بنده‌ای باشد چو ما
اوست تنها مصلح کل بشر
بی نظر بر فرقه و آئین و دین
منشأ هر صلح و سازش ، عزم اوست
هرکجا ، جنگی شود او «مضطر» است
هر کجا فقر است و تبعیض و بلا
هر کجا حقی شود پامال کین
در ره احقاق حق ، او رهبر است
مضطر اصلی ولی آن صلح‌جوست

صاحب کامل‌ترین عرفان عصر
او امام عشق و صلح و زندگی‌ست
او به ما عاشق‌تر است از ما به او
هست مولا چون طبیب دوره‌گرد
کو به کو دنبال بیمار است او
أَشْبَهُ النَّاسِ است بر ختم رُسل
هست عاشق بر بشر ، مثل خدا
هست بر کل خلائق چون پدر
دوست می‌دارد تمام صالحین
باغ لبخند محبت ، بزم اوست
چونکه در کل ، صاحب هر کشور است
هست قلب نازنینش مبتلا
روح صلح اندیش او گردد غمین
ذکر او « أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ » است
در جهان کانون غمها قلب اوست

هر زمان هر کار نیک و کار شر در مسیر خیر اگر کاری کنی اوست تنها مصلح کل ، عقل کل بسکه ما دلمرده و آشفته‌ایم ما فقط با جنگ و خون و انتقام نیست شک در اینکه او هم جنگی است او ندارد احتیاجی بر سلاح نیست او کشورگشا و جنگجو گرچه بر او می‌شود تحمیل ، جنگ با سلاح ناب تبلیغ و پیام

هرکه نشناسد امامش در حیات چون امامت عین ناز و نعمت است معرفت بر چشمه نور خدا هرکه شد آگاه از این معرفت می‌شناسد راه وصل و روشنی در مثل ، چون منبع برق است او گر که نشناسد کسی اسرار برق نیست کافی برق و رهبر داشتن چونکه مولا بر خلائق ، صاحب است گرچه مولا با عدالت در امور گرچه دارد هر بشر از او نصیب هرکه می‌خواهد کمال بیشتر معرفت ، بی فکر ، می‌باشد محال در عبادت نیست بالاتر ز فکر هر مناجات و دعا و کار خیر فکر کردن در امور روزگار چون تعقل هست دستور خدا چونکه ابهامی در این مجموعه نیست

در دل آن نازنین دارد اثر مقتدای خویش را یاری کنی کل زیبایی‌ست در یک شاخه گل از صفا و صلح او کم گفته‌ایم منتشر کردیم اوصاف امام جنگ او اما همه فرهنگی است منطقی باشد کلید افتتاح نیست کشتار خلائق کار او او نمی‌سازد به عالم ، عرصه تنگ می‌شود فاتح به هر جنگی ، امام

می‌رود با جاهلیت در ملمات معرفت بر آن ، کلید رحمت است می‌دهد تعلیم بهسازی به ما بهره‌ها می‌جوید از این موهبت می‌نماید هستی خود را غنی چونکه در نور خدا غرق است او نیست او را بهره‌ای از کار برق دل ، از آن باید مَنور داشتن معرفت بر نور او هم واجب است می‌کند قسمت میان خلق ، نور گرچه در عالم ندارد او رقیب فکر او باید بتازد پیشتر معرفت با فکر ، می‌آرد کمال بی تفکر ، کی شکوفد بذر ذکر؟ با تعقل می‌کند در عرش ، سیر هست دستور اکید کردگار می‌شود واجب برای بنده‌ها در تفکر نقطه‌ی ممنوعه نیست

دین برای شُبهه‌ها دارد جواب
زندگی در ظلمت و وهم و خیال
ارزش یک لحظه افکار عبود
لیک باید فکر روحانی شود
گر شود ابلیس ، حاکم بر بشر
گر که شیطان سد نماید راه فکر
هرکه شیطان سد نماید فکر او
مهدویت مکتب فکر است و ذکر
در اصول دین تفکر واجب است
چون امامت از اصول دین ماست
نیست تقلیدی طریق معرفت
چون تفکر واجب آمد در اساس
در ره مهدی شناسی ، هر سؤال
گر شود افکار شیعه ریشه دار
فکر باید آنچنان باشد جلی
هست محصول تفکر ، عشق پاک
روح ما قائم به ذات ایزدی است
فکر و تحقیق و بصیرت در حیات
فکر بر ما می‌نماید راه راست
علم می‌آید پدید از فکر ناب
زین سبب قرآن ناطق باشد او
گرچه ایزد جلوه‌گر شد در ولی
هر ولی هم مثل ما یک بنده است
هیچ امامی نیست پیغمبر ، ولی
چون رسولان دو امانت داشتند
عقل و فطرت این دو نیروی خدا
چون رسولان ، قاصد «او» بوده‌اند
چون نبوت ختم شد با اذن حق
بعد آنان تا به روز داوری

زین سبب پرسشگری دارد صواب
نیست دستور خدای متعال
هست بالاتر ز عمری در سجود
خالی از امیال شیطانی شود
عقل می‌زاید پیایی فکر شر
می‌شود هر عاقلی گمراه فکر
هست بیحاصل دعا و ذکر او
چونکه سرشار است از افکار بکر
فکر و تحقیق و تدبیر واجب است
فکر در آن ، واجب‌ترین ماست
نیست موروثی رحیق معرفت
شیعه می‌باید شود مهدی شناس
هست با ارزش‌ترین راه وصال
آن زمان ، مؤمن شود بر «انتظار»
تا نبیند در جهان غیر از ولی
مثل عشق هر شهید سینه چاک
عقل و فطرت جلوه‌گاه احمدی است
هست تمثیل امام کائنات
این هدایتگر امام روح ماست
علم مولا هست چون ام‌الکتاب
روح زیبای حقایق باشد او
نیست اما خالق خود هر ولی
لیک ، از نور خدا آکنده است
هر نبی حتماً امام است و ولی
هم امامت هم رسالت داشتند
بوده کامل در وجود انبیا
جلوه‌گاه این دو نیرو بوده‌اند
شد امامت عطف بر هر ماسبق
نیست هرگز این جهان بی رهبری

رهبر از سوی نبی شد انتخاب
چون نبی ابلاغ کرده حکم رب
چونکه ارسال رسولان شد تمام
هر ولی باشد صراط مستقیم
هر کجا حق بر تعقل کرده امر
هر تعقل ، هر تفکر در نظام
گر که هستی عاشق وصل ولی
گر که خواهی معرفت بر ذات «او»
هفت اقیانوس در ، در یک صدف
در حدیث « مَنْ عَرَفَ » با فکر ناب
فطرت ما ناخدای با خداست
تا نگردد سد مسیر اعتقاد
اجتهاد آئینه‌ی روشنگری است
نیست تنها فقه ، مرز اجتهاد
در جهاد عقل با هرگونه جهل
اعلمیت با عدالت ، بی هوی
نیست هرگز بسته این راه دراز
می‌تواند هرکسی با علم و داد
شیعه باشد مکتب تحقیق و فکر
هر مقلد بی تفکر در اصول
هر مقلد بی تفکر ابتر است
تا که نشناسد مقلد ، خویش را
خودشناسی ، یک سلوک ساده است
از کجا من آدم؟ با این سؤال
گر که باشد فکر ، آزاد و رها
هر سؤالی در مسیر اعتقاد
این جهان و هرچه زیبایی در اوست
چون درون ما خدائی ، حاکم است
چون درون ما رسولی ، ساکن است

انتخابی از ره وحی و خطاب
هر امام از سوی حق شد منتخب
منتقل شد ارث آنها بر امام
چونکه باشد جلوه‌ی عقل سلیم
بر ولای چارده گل کرده امر
وصل می‌گردد در آخر بر امام
در خودت آئینه را کن صیقلی
در خودت بنما خدا را جستجو
گر بخواهی غرق شو در « مَنْ عَرَفَ »
بر حقیقت می‌رسی ، بی اضطراب
کشتی دین را «تفکر» رهنماست
شد شکوفا باغ سبز اجتهاد
رهبری با شیوه پیغمبری است
گسترش دارد به کل اعتقاد
مجتهد باید نماید ، راه ، سهل
هست شرط مرجعیت ، در ولا
هست بر کل خلائق ، عرصه باز
خادم مردم شود با اجتهاد
بعد از آن : تقلید و استکمال و ذکر
از پیام مجتهد کرده عدول
دین او بی ریشه و برگ و بر است
او پرستیده بت تشویش را
یک سؤال از فطرت آزاده است
وصل می‌گردد به ذات متعال
می‌پرد یکباره تا عرش خدا
تا هزاران کشف ، دارد امتداد
می‌برد دل را به خلوتگاه دوست
مرتبط با آن خدای دائم است
مرتبط با آن رسول باطن است

چون درون ما امامی ، نایب است

مرتبط با آن امام غایب است

از همان آغاز غیبت ، آن جناب
از همان آغاز غیبت ، نور عرش
از همان آغاز غیبت ، فاش فاش
از همان آغاز غیبت ، آن امام
از همان آغاز غیبت ، آن خبیر
از همان آغاز غیبت ، آن عزیز
از همان آغاز غیبت ، نوح ما
از همان آغاز غیبت ، گشته غیب
از همان آغاز غیبت ، تا کنون
از همان آغاز غیبت ، یار ما
یار ما ، ما را معالج بوده است
هرکه منجی را نمی‌بیند عیان
شستشوئی با گلاب معرفت
معرفت ، دل را خدائی می‌کند
تا که دل مست حقایق می‌شود
معرفت در انزوای خویش نیست
در تشیع ، انزوا ، عین خطاست
برترین عرفان ، مسیر بندگی است
چونکه مخلوقات دارد بیشمار
هست از هر ذره‌ای بر او رهی
هرکه آزاد است طبق فکر خویش
لیک راه مستقیم و بی خطر
مظهر مهر و محبت ، دین ماست
این محبت در ولایت گشته درج
بی ولایت ، دین ندارد انبساط
این ولایت می‌شود از حق شروع
با مراتب ، عشق حق ، زنجیروار

بوده ظاهرتر ز نور آفتاب
بوده مشکات خدا بر بام فرش
داده بر کل جهان آماده باش
از حرامی‌ها گرفته انتقام
بوده تشکیلات غیبی را امیر
بوده با هر حق‌ستیزی در ستیز
بوده مشغول نجات روح ما
از نظرهای پر از نقصان و عیب
یاورانش را نموده رهنمون
روز و شب بوده وکیل کار ما
آخرین باب‌الحوایج بوده است
شستشو باید نماید دیدگان
جستجوئی در کتاب معرفت
دمبدم مشکل گشائی می‌کند
عشق، عاقل؛ عقل، عاشق می‌شود
در ردا و نان خشک و ریش نیست
مظهر عرفان شیعه ، کربلاست
در ره حق و حقیقت ، زندگی است
بینهایت اسم دارد کردگار
می‌شود هر راه ، بر او منتهی
هر رهی را خواست او گیرد به پیش
هست راه مذهب خیرالبشر
مکتب عشق و مودت دین ماست
تا نماید آبروی خویش ، خرج
این ولایت می‌دهد بر دین ، نشاط
جلوه‌های اصل باشد در فروع
حلقه حلقه می‌شود بر ما نثار

هست ذات پاک ربُ العالمین
عشق او ابلاغ می‌گردد به ما
عشق انسانها به هم ، دینداری است
می‌دهد بر قلب انسان ، ایمنی
نیست در دین خداوند لطیف
وعده‌گاه عشق انسان با خداست
باید از جان ، عشق ورزد بر بشر
انتظار او عبادت می‌شود

نقطه‌ی پایان غیبت هست و نیست
می‌نماید در جهان ما قیام
فیض گیریم از امام کائنات
این زمان هم رجعت هر بنده است
این زمان هم هست عصر انتقام
چونکه همعصران نور ظاهریم

گفته می‌شد : نایب صاحب زمان
گفته می‌شد : سایه‌ی حق در زمین
شد سوار اعتقادات بشر
قرن‌ها گشتند سرورهای خلق
بوده ابزار شهنشاهان دون
گشته غارت در زمان‌های طویل
باید اینسان می‌شده ابزار خواب
هست بی‌فکری گناه مؤمنین
شد به آسانی امیرالمؤمنین

بوده محصول سلوکی مهدوی
گر نمی‌شد گفته ، می‌گشتم خفه
آرمان روح شیدای من است

اولین عاشق که باشد آخرین
از طریق انبیا و اوصیا
چون‌که عشق از چشمهٔ حق، جاری است
عشق دینی ، در کمال روشنی
دشمنی جز با شیاطین کثیف
مهدویت مکتب عشق و ولاست
منتظر مثل امام منتظر
هر دلی غرق ولایت می‌شود

هر زمان هنگام رجعت هست و نیست
گرچه در آینده‌ای حتمی ، امام
ما ولی امروز باید در حیات
گرچه رجعت درج در آینده است
گرچه در آینده می‌آید امام
ما مکلف بر زمان حاضریم

قرن‌ها بر شاه و صاحب منصبان
قرن‌ها بر شاه‌های ضد دین
قرنها هر شاه استعمارگر
غاصبان از راه باورهای خلق
باور ما نیز در طول قرون
شیعه با این اعتقادات اصیل
آه آیا شیعه با این فکر ناب
عیب از دین نیست ؛ هست از مسلمین
هرکه آمد با نقاب سبز دین

آنچه آمد گفته در این مثنوی
شعر باشد یا که نظم و فلسفه
این سخنها درد دل‌های من است

بیش از این وسعت ندارد ظرف من
خوب یا بد، حک شده در جان من
کرده‌ام پرواز در آن با قفس
حرف خویش را تو بنما انتخاب
با تفکر عاشقی کن ، والسلام

غیب چون دریا و قطره حرف من
هرچه باشد ، این بود ایمان من
گرچه شعر من فقط شعر است و بس
طبق قرآن : هرچه خواندی ای جناب
در نهایت هست حرفم یک کلام

بهمن ۱۳۸۸ - صفر ۱۴۳۱

مثنوی تجسیم فطرت

در مدح حضرت ختمی مرتبت و عترت مطهرش

ز فطرت نور عترت را رقم زد
و شد معلوم جای هر پدیده
ولی از روز اول بی خلل بود
جهان شد مثل یک گوی بلوری
شکوفا شد جهان غنچه چون گل
که بنماید در آن خود را تماشا
که بسپارد به او بار امانت
که باشد جلوه‌گاه بی‌نهایت
که باشد در خور تبریک خالق
و فطرت خلق شد با شور و مستی
نظام عاشقی شد آفریده
جهان آفرینش گشت شیدا
روان در کل ذرات حیات است
خدا جسمی ز فطرت کرد خلقت
و حق در او شود هر لحظه قائم
که در او رخ نماید کل افلاک
و مسجود ملائک در ازل شد
و عالم را طفیل عشق او خواست
و عترت اهلبیت حق تعالی است

خدا تا طرح هستی بر عدم زد
به امر «کُن» جهان شد آفریده
اگرچه خلق هستی ، با علل بود
پس از شش روز یا شش قرن نوری
در این گردونه سبز تکامل
خدا آئینه‌ای می‌خواست زیبا
خدا می‌خواست خلقی با شرافت
خدا می‌خواست مرآتی ز رحمت
خدا می‌خواست یک مخلوق لایق
دمید از روح خود در جان هستی
چو فطرت در خلائق شد دمیده
به محض دیدن آن روح زیبا
و شیدائی که دین کائنات است
چو پنهان بود فطرت در طبیعت
که باشد بین مخلوقات ، دائم
خدا می‌خواست یک آئینه پاک
به امرش نور عترت شد تولد
خدا نور محمد (ص) را بیاراست
خدا در سینه عترت هویداست

در این آئینه‌ی زیبایی دلخواه
جهان آئینه‌ای در سینه دارد
دل عالم که مجذوب تماشاست

*

محمد روح سبز کائنات است
بود ذات محمد فطرت کُل
چه باشد نور فطرت در خلاق؟
همان روحی که از شر می‌هراسد
بشر دارد رسولی در دل خویش
چو گردد منطبق پیغام و فطرت
در این توحید ، دل گردد موحد
همین وحدت ، همین یکتاپرستی

*

خدا تا امر دیدن بر بصر کرد
شعور و قدرت دیدن ز ما نیست
خدا را جز خدا هرگز نبیند
تماشا و تماشاخانه از اوست
کسی غیر از خدا در این جهان نیست

*

جهان آفرینش طور عشق است
عدم از روح کوثر گشته موجود
ولایت روح حق در ممکنات است
همین آئینه باشد فطرت دهر
چه باشد راز خلقت جز عبادت
همین آئینه منشور وجود است

*

محمد ای گل زیبای خلقت
تو هستی رابط مخلوق و خالق
تو هستی در دو عالم مهرگستر

هویدا گشت راز صبغه الله
که احمد را در آن آئینه دارد
فقط شیدای آن دلدار زیباست

*

تجلیگاه فطرت در حیات است
که گشته جلوه‌گر در چارده گل
همان روحی که هست از جنس خالق
و بی تعلیم ، حق را می‌شناسد
که باشد با رسولان همدل و کیش
شود وحدت عیان در عین کثرت
و دلها جملگی گردند واحد
بود انگیزه ایجاد هستی

*

به چشم ماسوی بر خود نظر کرد
تولاً و پرستیدن ز ما نیست
خدا را ، ماسوی هرگز نبیند
تماشاگر فقط آن ذات نیکوست
ولی از فرط پیدائی ، عیان نیست

*

و آب حوض کوثر نور عشق است
عدم بی نور کوثر هست مفقود
و کوثر چشمه آب حیات است
درو پیداست راز خلقت دهر
چه باشد امر فطرت ، جز عبادت
که در آن منعکس ، ربّ ودود است

*

که هستی در خلاق نور فطرت
توئی سرچشمه کل حقایق
تو هستی شافع دنیا و محشر

تو هستی فطرت زیبای خلقت
توئی مجموعهٔ کل رسولان
تو هستی چارده نور ولایت
تو جمع انبیا و اولیائی
سرشته حق تعالی فطرت تو
تو و مهدی ز یک نورید مولا
شما هستید معنای حقایق
تو و مهدی خدا را نور عینید
کتاب و عترت هستی شمائید
شما قلب زمانید و زمینید
شما خون در رگ و شریان دهرید
اگر خون در رگ دنیا نباشد
اگر حجت نباشد زندگی نیست

❖

تو هستی اسوهٔ عشق و فضیلت
تو بودی هر زمان چون جان آنان
تو هستی هر زمان جان امامت
به هر عصری ، تو موعود خدائی
بود پاک و مطهر عترت تو
شما از غیر حق ، دورید مولا
شما هستید قرآنهای ناطق
شما در عصر خود عین حسینید
و روح و فطرت هستی شمائید
خدا را همشین و جانشینید
شما روح خدا در جان دهرید
به یک دم زندگی از هم بپاشد
مناجات و دعا و بندگی نیست

❖

ولایت منبع نور خدائی است
اگر زنگار برگیری ز فطرت
ولایت جوشش عشق الهی است
ولایت یک نگاه عاشقانه است
جهان بنیاد و اصل و ریشه دارد
ولایت روح هستی در جهان است
ولایت قلب کل کائنات است
ولایت روح حق در جسم دنیاست
و زهرا راز مسطور جهان است

❖

و حجت جلوهٔ فرمانروائی است
عیان بینی در آن قرآن و فطرت
بهار رویش عشق الهی است
ولایت شور و شوقی بی بهانه است
جهان پویائی و اندیشه دارد
ولئی در هر زمان صاحب زمان است
ستون خیمهٔ سبز حیات است
ولی روح ولایت نور زهراست
که مثل روح فطرت بی‌نشان است

❖

محمد شهر علم حق تعالی است
بجز حیدر کسی در این جهان نیست
ز یک نورند این شاگرد و استاد
پس از او جز علی دانای کل نیست
محمد گرچه مثل بندگان بود

و حیدر باب شهر علم مولاست
که داند شهر علم مصطفی چیست
که بودند از ازل همتا و همزاد
که جز او وارث علم رسل نیست
حیات او نه مثل زندگان بود

حیات وارث حق بی‌مات است
محمد کز ازل در لامکان بود
محمد با رسولان بندگی کرد
محمد مسجد دل از ازل بود
محمد آمد و ختم رسل شد

*

که حجت بر تمام ممکنات است
معلم بر همه پیغمبران بود
علی با هر رسولی زندگی کرد
علی گلدسته خیرالعمل بود
و فطرت ، جمع در یک باغ گل شد

*

علی ای زنده‌تر از کل هستی
تو بودی زنده قبل از خلق عالم
تو بودی ناخدای کشتی نوح
تو ابراهیم را استاد بودی
تو آب زندگی بر خضر دادی
تو صبر خویش بر ایوب دادی
جمال یوسف از آئینه توست
تو موسی را زبان‌آموز بودی
کمک کردی تو بر عیسی و مریم
تو بر تخت سلیمان حکم راندی
محمد را توئی شاگرد کامل
محمد را تو بر خود جانشین کرد
تو از آب ولایت نوربخشی
ز صبح آفرینش تا قیامت
تو هستی قاسم پاداش و کیفر
شناسای تو در عالم کسی نیست
ولی با آن جلال شهسواری
زُدودی گرد از روی یتیمان
نشاندی طفلکی را روی زانو
شدی همبازی او کودکانه
برایش خنده کردی تا نگرید
گرفتی روی آتش صورت خویش
که ای جان ، نوش کن گرمای آتش

صراط‌المستقیم حق‌پرستی
تو بودی منجی حوا و آدم
تو در جسم رسولان بوده‌ای روح
تو اسماعیل را امداد بودی
زبان در کام خشک او نهادی
تو تسکین بر دل یعقوب دادی
حرا و طور سینا سینه توست
تو آب نیل را بر او گشودی
تو در گهواره خواندی اسم اعظم
تو یونس را ز ظلمت‌ها رهاندی
توئی عین محمد در فضائل
به فرمان خدا تکمیل دین کرد
تو در اعماق ظلمت می‌درخشی
توئی شاهین میزان عدالت
توئی میزان حق تا روز محشر
دو عالم در نگاهت چون خسی نیست
نمودی کفش خود را وصله‌کاری
کشیدی دست بر موی یتیمان
خوراندی سهم طفل خویش بر او
سپس او را نشاندی روی شانه
دگر از دوری بابا نگرید
کشیدی آه و افغان از دل ریش
مشو غافل ز این خلق بلاکش

شب دیگر ز نو تکرار کردی
به صدها کلبه و ویرانه رفتی
تو پیک خوش‌خبر بودی همیشه
همیشه با غمی جانسوز و جانکاه
زمین ، گنجینه‌دار رازهایت
تو هستی هفت دریای حقیقت
در این دنیا بجز خوی ارادل
فضیلت‌های تو از حد فزون بود
شهادت با تو کسب آبرو کرد
علی ای افتخار نسل آدم
اگرچه فخر دورانی ، علی جان

یتیم خفته را بیدار کردی
شبانه مخفی و بیگانه رفتی
یتیمان را پدر بودی همیشه
هزاران راز می‌گفتی تو با چاه
زمان ، پژواکی از آوازه‌ایت
توئی آئینهٔ عشق و فضیلت
نباشد دشمن عشق و فضائل
ولی ناقص ، بدون مهر خون بود
شهادت با تو تجدید وضو کرد
که هستی اولین مظلوم عالم
غریب روزگارانی ، علی جان

فرشته چیست؟

تقدیم به روح پاک شاعر و عارف بسیجی، مرحوم مهدی بوریا باف (سهیل)

فرشته گفت: بخوان... شد سؤال ما آغاز
فرشته چیست؟ ملائک چه خلقتی دارند؟
چگونه سجده به بابابزرگ ما کردند؟
چگونه رابطه با خالق جهان دارند؟
چگونه ، با چه زبان ذکر و حمد می‌گویند؟
فرشتگان خدا ، احتیاج هم دارند؟
غذا، لباس ، وسائل ، نیاز آنها چیست؟
اگرچه نیست کسی باخبر ز خلقت‌شان
ولی تدبّر و تحقیق ، امر قرآن است
به ذهن ، علم و مهارت اگر شود ملکه
همان مهارت و علمش فرشته و ملک است
فرشته هم به مثل جلوه‌ی مهارت‌هاست
جهان پر است ز قانون و نظم و نیروها
فرشتگان و ملائک قوای رحمانند

چگونه گفت بخوان؟ با اشاره یا آواز؟
کجاست وادی آنها؟ چه هیئتی دارند؟
به روی خاک؟ و یا سجده در فضا کردند؟
برای رابطه ، آیا لب و زبان دارند؟
چگونه در دل هر ذره راه می‌جویند؟
برای کثرت خود ، ازدواج هم دارند؟
و صد سؤال دگر ، رمز و راز آنها چیست؟
اگرچه فاش نباشد وجود و طینت‌شان
و این خصیصه فقط امتیاز انسان است
و یا به ذات کسی گر هنر شود ملکه
و بهره‌اش ز ملک ، چیره‌دستی و کمک است
که عهده‌دار قوانین و نظم ملک خداست
بپاست در دل هر ذره خیل اردوها
و مجریان قوانین عرش سبحانند

کجاست عرش خدا؟ جسم و روح مخلوقات فرشته جلوه‌ی پنهان نظم و قانون است در این نظام که باشد به امر حق خودکار فرشتگان خدا بی‌شمار و محدودند فرشته نیست زنی بالدار و خوش سیما فرشته آینه‌ای از کمال و دانائی است چنانکه عقربه در روزگار می‌چرخد به اذن حضرت حق ، ممکن است دیده شود اگر شود متمثل به امر حضرت دوست چنانکه شد چو بشر مثل ضیف ابراهیم نظام غیبی ادیان حق نمادین است چنانکه خالق صبر است حضرت صابر و جبر ، قائدهی انتظام و جبران است نظام جبر و قوانین عرش رب جلیل و جبرئیل جدا هست و نیست از جبار و جبرئیل شدیدالقواست یعنی او کدام قدرت و نیرو؟ فقط خدا داند فرشتگان همگی آیه‌های قانونند رکوع و سجده‌ی آنها اطاعتی جبری است اگر عقیده به آنها شده به ما واجب کجاست مقصد معراج و چیست زان مقصود عروج ، سیر و سفر سوی کهکشانها نیست خدا کجاست؟ همین جا ، درون سینه‌ی ما سفر به خویش ، سفر تا خدای بی‌همتا است سفر به آنفس و آفاق گرچه جسمانی است و بارگاه عظیم خدا بُود همه جا چنانچه صنعتِ چرخنده صانع خود نیست به روز اول خلقت که هیچ چیز نبود پدیده‌ای نَبُود در جهان ما خودزا

جماد و مایع و گاز و فضا و مجهولات درون قلب جهان ، مثل گردش خون است قوا و مجری و قانون ، یکی است در هر کار و مجریان قوانین عرش معبودند چنانکه نقش شده در معابد دنیا و در تصور انسان نماد زیبایی است فرشته تا اجلس در مدار می‌چرخد و یا توسط گیرنده‌ای شنیده شود فرشته جلوه‌ی خوش‌چهره‌ای ز یک نیروست و یا به حضرت مریم دمید روح عظیم و اعتقاد به غیب از اصول آئین است حکیم و خالق جبر است حضرت جابر که در نظام جهان مثل روح پنهان است مقدر است که باشد به نام جبرائیل که هست بنده و روح‌الامین آن دربار بُود میان ملائک ، قوی‌ترین نیرو کدام موکب و اردو؟ فقط خدا داند و مجریان همان آیه‌های مکنونند همین اطاعت آنها ، عبادتی جبری است به نفع ماست ، نه سود و زیان آن صاحب : سفر به اوج حقایق و کشف عمق وجود که بارگاه خدا ، کنج آسمانها نیست و هست در همه جا ، در تمام ارض و سما که ما خلیفه‌ی اوئیم و او به ما مولا است ولیک ذات سفر ، یک سلوک روحانی است به روح شاپرکی تا ستاره‌ای به فضا وجود هیچ تنابنده صانع خود نیست به امر «کُنْ فَيَكُونُ» شد پدیده‌ها موجود و خود به خود نشده هیچ جلوه‌ای پیدا

اگرچه هر رَجَمی مثل خویش می‌زاید میان اینهمه مخلوقِ حضرت جبار که انتخاب کند راه و رسم و دینش را تمام عالم هستی به یکدگر وصل است مدار هستی هر آفریده معلوم است نهان به دانه‌ی گندم بسی قوانین است چه کهکشان ، چه اتم ، زنده و هدفمندند وجود یک پشه دارد هزار و یک قانون اگر که حذف کنی از وجود ، یک آمیب بسی فرشته و قانون بود در آن سلول و هر پدیده که دارد وجود در دنیا هزار مَجری و قانون درون یک هسته‌است نپرس نظم و قوانین حق چه تعداد است بیا به بعثت آن حق-سرشته برگردیم چگونه گفت «بخوان» با کلام یا الهام فرشته بود درون یا برون؟ ندارد فرق صدا صدای خودش بود و خالقِ جانش نبوده در دل او جز خدای او ، زینرو فرشته گفت بخوان... از کدام لوح و کتاب؟ و خواند از روی قلب خودش ، کلام خدا فرشته شد متجلی و کمتر از دو کمان چنانکه یافت ز روح‌الْقُدُس ، مدد ، عیسی اگرچه ذات ملائک لطیف و نامرئی است و چیست اذن خدا؟ در خدا فنا گشتن و نیست فاصله‌ای بین خالق و مخلوق بدون واسطه ، انسان بود به خالق وصل چه هست واسطه بین عاشق و معشوق؟ میان عاشق و معشوق ، واسطه ، عشق است و عشق نیروی نامرئی دو دل‌داده‌ست

نه خود به خود به وجود آمده نه می‌آید فقط بشر شده با حکم جبر ، خودمختار و امتحان بدهد ایده و یقینش را و هرکدام جداگانه وصل با اصل است و مرگ و زندگی هر فرشته محتوم است که صد فرشته در آن مجری فرامین است و در مدار به حال طواف می‌چرخند که کشف گشته ز آن چند جلوه تا اکنون به کل عالم ایجاد می‌خورد آسیب که بی اداره‌ی آنها ، شود جهان معلول فرشته‌ای است برایش در عالم معنا و مثل نطفه ، پر از رازهای سر بسته‌است که در شمارش آنها ، عقیم ، اعداد است به امر «اقراً» و حرف فرشته برگردیم و یا که صوت شد ایجاد و گشت وحی و پیام فرشته در دل او بود و او در عالم ، غرق صدای باطنی آرمان و ایمانش هر آنچه گفته ، خدا گفته است با لب او که هیچ لوح و کتابی ندیده بود ارباب کتاب در دل او بود و باز شد اهدا در آن مکاشفه نزدیک شد به آن جانان گرفت حضرت احمد ز او توان و قوا ولیک رؤیت آنها به اذن حق ، مرئی است و قدر وسعت خود ، غرق در خدا گشتن و نیست واسطه‌ای بین عاشق و معشوق چرا فرشته وساطت کند به وصلت اصل؟ کلام؟ نامه؟ پیامک؟ و یا دلی محروق؟ فرشته قاصدکی هست و ضابطه عشق است و عشق ، ساده بگویم ، فرشته‌ای ساده‌ست

فرشته نامه‌رسان نیست در وساطت وصل
 فرشته در دل احمد همیشه پنهان بود
 چو بود رابطه بین خدا و پیغمبر
 فرشته بود همان رابطه ، همان نیرو
 به روز وصل ، تجلی نمود و ظاهر شد
 در این مرابطه ، حق بود چون فرستنده
 کسی نبود در آنجا به غیر جبرائیل
 کسی ندید فرشته ، ولیک او می‌دید
 چو بوده خالقِ جبریل ، آفریننده
 به اذن خالقِ خود ، هر زمان هویدا شد
 و گاه شد مُتمثل به صورت «دِحیا»
 فرشته زادهٔ جبر است و جبر زادهٔ آن
 و برق حاصل آب است و سدّ و نیروگاه
 فرشته هست چنان برق و قدرت نابخش
 اگر به برق بگوئی فرشته ، جا دارد
 اگر که جلوه کند برق با تمام توان
 ولی به واسطه‌ی یک چراغ و سیم و کلید
 بیا به لحظه‌ی بعثت ، دوباره برگردیم
 فرشته گشت مجسم به اذن جابر خود
 چو آذرخش مهیبی در آسمان جا کرد
 چنان عجیب که خشکاند ساوه-دریا را
 فرشته ، هرچه که بوده ، به اذن و امر صمد
 در این مشاهده یعنی دو بار پیغمبر
 دوبار دیده تمام قوای جبرِ اله
 فرشته جسم نبی را به انقلاب آورد
 چه دید حضرت احمد؟ تمام خواهش خود
 فرشته ، جلوه‌ی ایمان کامل او بود
 و دید کل قوای مُقرب دیگر
 فرشته آمد و نیرو به مصطفی بخشید

فرشته هست همان عشق مرتبط با اصل
 و روح رابطه‌اش با خدای سبحان بود
 نبود واسطه بین خدا و پیغمبر
 که خفته بود چهل سال در وجود او
 و جلوه‌گاه پیام خدای قاهر شد
 و بود قلب محمد مثال گیرنده
 که بود جاذبه‌ی عشقِ بین آن دو خلیل
 کسی به غیر نبی هم صدای او نشنید
 نموده دخل و تصرف به جان آن بنده
 و با رسول خدا همدم و هم‌اوا شد
 که داشت سیرت نیکو و صورت زیبا
 و مثل نیروی برق است و استفادهٔ آن
 و بوده گنج نهانی که کشف شد ناگاه
 که نیست قابل رؤیت بجز به اسبابش
 که جبر و قدرت و قانونش از خدا دارد
 شود ز رؤیت آن ، مثل پنبه ، کوهستان
 فرشته جلوه نماید به هیئت خورشید
 به جلوه‌گاه کلام و اشاره برگردیم
 مهیب و با عظمت ، با قوای قاهر خود
 و مثل رایحه ، جا در تمام دنیا کرد
 چنان غریب که رقصاند طاق کسری را
 دو بار جلوهٔ کامل نموده بر احمد
 به عینه دیده تمام علوم جبر و قَدَر
 و این مشاهده سخت است و مهلک و جانکاه
 فتاد رعشه به جسم نبی و تاب آورد
 همان تجسم عشق و کمال و دانش خود
 هر آنچه دید ز آن جلوه ، در دل او بود
 و دید کل ملائک به شکل خود یکسر
 کتاب معجزه را بر حبیب ما بخشید

به آن طریق که نیرو عصای موسی شد کتاب عشق و سعادت ، کتاب بی تحریف نشد ز روی تصادف یتیم مکه ، رسول همیشه رابطه‌ای عاشقانه با رب داشت اراده کرد خدا ، امتحان شود احمد امین مکه چهل سال امتحان گردید اگرچه «مُمی و مکتب ندیده» بود رسول به یمن فکرت و تحقیق و معرفت‌جوئی نه در زمان خودش بلکه تا غروب جهان اگرچه بود نبی بی‌سواد ، در ظاهر ز حق چه بوده چهل سال اوج خواهش او؟ بدون شک ز خدا کُلّ علم او را خواست و داد حضرت حق بر رسول ، کوثر علم چو بود فکر نبی روز و شب به او معطوف و جبرئیل همان روح دانش او بود در آن مکاشفه ، در وعده‌گاه غار حرا پیام وحی روان بود گرچه پیوسته و آن معلم دانای مکتب توحید فرشته در دل هر آفریده جا دارد ولی درون همه ، جلوه‌اش برابر نیست ضعیف و لاغر و زار است جبرئیل ما درون سینه ما جبرئیل در قفس است تمام همت ما بستر و لباس و غذاست ولی فرشته احمد عظیم و مطلق بود فرشتگان خدا مثل نور سیالند و چیست بال فرشته ، چکار می‌آید؟ فرشتگان همگی برگزیدگان هستند مُقسّمان امورات دهر و انسانند یکی رسالت تکوین این جهان دارد

کتاب ، معجز ناب پیامبر ما شد اساسنامه‌ی خلقت ، کتاب حق-تألیف ز اتفاق ، نشد برگزیده و مقبول نوای عشق و پرستش همیشه بر لب داشت چو خواست خاتم پیغمبران شود احمد و در خلوص و صفا شهره زمان گردید ولی به عالم معنا رسیده بود رسول رسیده بود به گنج علوم مینوئی کسی نبود و نگردد چو او حقیقت‌دان کتاب علم خدا بود در دلش حاضر چه بوده سوژه تحقیق در نیایش او؟ رضا و بندگی و قرب و حلم او را خواست که هست منشأ صلح و صفا و رحمت و سلم گرفت کوثر علمش ز کردگار رئوف که جلوه کرد و همان جلوه ، خواهش او بود کتاب علم خدا شد به حضرتش اعطا به جبر حضرت حق ، باب وحی ، شد بسته تمام دانش خود را به مرتضی بخشید و عقل کل خلائق ز او جلا دارد و راه تقویتش جز به علم و باور نیست و مثل جوجه ، نزار است جبرئیل ما نحیف و غمزده با دیو جهل هممنفس است و اوج خواهش ما در دعا ، رفاه و شفاست و مثل خواهش او ، علم کامل حق بود و در تنوع و تعداد ، صاحب بالند نماد قدرت خاصی است در ملک ، شاید شفیع و واسطه فیض بندگان هستند و بنده‌های گرانقدر عرش رحمانند یکی رسالت تشریح و نشر آن دارد

یکی مراقب اعمال و فعل انسانهاست یکی به سجده دائم ، یکی رکوع ابد نسیم عرش الهی غذایشان باشد فرشتگان ، همه با امر حضرت غفار خدا و کل ملائک ، و مؤمنین به ذات کسی که دشمن پیغمبر خدا باشد و کافران که عداوت ز جهلشان پیدا است و هر که یار نبی و فرشته‌ها باشد به حکم آنکه بود فطرت بشر حق‌جو اگر لجوج نباشد ، بدون شبهه و ریب چو هست حضرت خالق ، مسبب‌الاسباب و نیست بحث فرشته ، سقیم و پیچیده اگر فرشته شود حذف از عقاید ما و این عقیده چه سودی به حال ما دارد؟ برای اینکه شناسای جبر رب گردیم که تا ملائک پنهان خویش بشناسیم و با حمایت آنها جهان خود سازیم و ما فرشته‌ی پنهان دیگران باشیم جهان و اینهمه نظم و قوای خفته در آن و در حیات ، خدائی شدن وظیفه اوست خدا برای چه کس این حیات را آراست؟ و هر که مثل «ولی» قدر زندگی دانست فرشته هست مقرب ولی چو انسان نیست خدا ز حنجره نزدیکتر به موجود است اگرچه کل ملائک امین و استادند چرا بشر شده اشرف ز کل مخلوقات؟ جهان و زندگی و راه و رسم هر موجود ولی ز بین تمام پدیده‌های خدا چگونه ، با چه مزیت ، بشر شده اشرف؟

یکی فرشته مرگ است و قابض جانهاست یکی حفیظ بشر ، دیگری رسول مدد و قلب کل خلائق ، سرایشان باشد برای اهل زمین می‌کنند استغفار همیشه هدیه فرستند بر نبی ، صلوات بدان که دشمن حق و فرشته‌ها باشد خدا و جمع ملک نیز دشمن آنهاست همیشه مشتمل رحمت خدا باشد بدون درس ، شناسد خدای خود را ، او بشر ز خلقت خود می‌رسد به عالم غیب مُنزه است ز اجرای کار بی اسباب برای هرکه خدا را به چشم دل ، دیده فقط ضرار و زیان است سود و عاید ما و این عقیده چرا حکم کیمیا دارد؟ و بهر کشف وسیله پی سبب گردیم و خادمان و رفیقان خویش بشناسیم و در کنار رفیقان ، به شکر پردازیم و خالصانه ، مددکار بندگان باشیم چرا؟ برای که شد خلق؟ حضرت انسان که هست اشرف مخلوق ، چون خلیفه اوست برای هر که بفهمد که زندگی زیباست و مثل ختم رسل راز بندگی دانست و راه و رسم تقرب به غیر ایمان نیست فرشته یک دو قدم دورتر ز معبود است برای خلقت آدم به سجده افتادند برای اینکه توانا بود به تغییرات بود همان که ز آغاز دهر و خلقت بود فقط بشر متحول نموده دنیا را فقط به قدرت عقلی که باشدش در کف

ز عقل ، برتر و بهتر نیافریده خدا
 که اولین گهر کارگاه خلقت بود
 چکیده‌اش شده عقل سلیم هر انسان
 ز ضعف علم نداریم ره به این معنا
 مقیم غیب دل ماست ، گرچه ناپیداست
 که این عدالت حق است و لطف رحمانی
 به دست دیو هوسها و می‌خورد افسوس
 ز راه خواهش و تقوا و علم و جدیت
 که مُلک حضرت فرمانده را کند معمور
 به حکم آیهٔ عُمران بُود ز دستورات
 درون عقل بشر بوده از ازل موجود
 ز عقل خویش نموده وسیله استخراج
 چو بذر خفته نهان است در دل اوهام
 به فکر سبز و تکاپوی عقل و کشف و شهود
 که می‌دهد به بشر ، راز کشف مکنونات
 به شرط آن که کند فکر خود به آن معطوف
 به جبرئیل درونت رجوع کن ، دائم

میان اینهمه موجود ناب در دنیا
 ز عقل ، افضل و پیچیده‌تر نشد موجود
 تمام نظم و قوانین عالم امکان
 حریم غیب جهان ظاهر است اما ، ما
 فرشته نیز که از جنس عالم معناست
 فرشته گشته به کل نفوس ارزانی
 ولیک گشته فرشته درون ما محبوس
 چگونه قوهٔ او می‌رسد به فعلیت
 بشر خلیفهٔ حق است و دارد این دستور
 و اختراع لزومات و کشف مستورات
 هر آنچه آمده با اختراع ما به وجود
 به اختراع چو بوده‌ست مخترع محتاج
 به عقل هرچه نماید خطور ، چون الهام
 شود چو بذر شکوفا ، نهال جبر وجود
 ز جنس وحی بُود روح سبز الهامات
 بشر هر آنچه بخواهد ، شود بر او مکشوف
 برای کشف حقایق ، اگر نه‌ای نائم

و عقل در پی رازش ، عقیم می‌ماند
 و شعر قابل تردید و نقد و تصدیق است
 و باب بحث و تفکر همیشه مفتوح است
 و گر که قابل آجر است ، حق بیفزاید

فرشته چیست؟ فقط ذوالجلال می‌داند
 هر آنچه آمده در شعر ، حدس و تحقیق است
 هدف ز شعر فقط فکر و ورزش روح است
 اگر به شعر ، خطا گشته ، حق ببخشاید

اردیبهشت ۱۳۹۴ - زرقان فارس

پرواز با قفس

یک جوجه جبرئیل که سوغات دلبر است
 هر شب مرا به خلوت محبوب ، رهبر است

این تن چو وزنه‌ای است بر اندیشه‌ی عروج
 این وزنه زندگی است که خود عین شهپر است

من با دو بال اوست که آزاد می‌شوم
او با دو دست من به دل حبس اندر است

من از رحیق قدسی او شاد و زنده‌ام
او از حریق دوزخ من ، زار و مضطر است

روح خداست قائمهی خیمهی حیات
روحی که حبس گشته به زندان پیکر است

این پیکری که هرچه منیت برای اوست
محکمترین حجاب خلائق سراسر است

گر او شود سوار به پشت لطیف روح
اقصای بینشش شکم و بانک و بستر است

پیکر اگر که گشت سکوی عروج روح
کوچکترین تفرّج او سیر اختر است

سیر و سفر به انفس و آفاق ، در سلوک
از احتجاج و معجزه ، حیرت‌فزا تر است

حیرت چو غنچه‌ای است که هنگام وا شدن
کلّ کویر فکر ، ز عطرش معطر است

محصول حیرت است فنائی که با بقا
ممزوج در قلمرو سرسبز باور است

آنجا به چشم اوست تماشای کائنات
با چشم او جمال خودش دیدنی‌تر است

ای دل ز اوج عرش ، نظر سوی فرش کن
در بینشی جدید که اشراق دیگر است

این ارض ما که دوزخ اندیشه‌های ماست
در آن همیشه آتش غم ، شعله گستر است

هرکس برای ذره‌ای از آن ، به پای جان
دائم به حال جنگ و جدل با برادر است

این ارض خون‌گرفته‌ی آکنده از ستم
کز جهل آدمی ثمرش دود و اخگر است
این مهد خلق کز طمع و بخل و اختلاف
با چاه ویل دوزخ عقبی برابر است
این عرصه‌ای که رحمت حق جلوه‌گر در اوست
وین عالمی که حضرت حق را چو محضر است
گردیده از چه عرصه‌ی کفران و حق‌کشی؟
غفلت چرا ز شش جهتش ریشه‌گستر است؟

یک دم دلا زمان و مکان را به هم بریز
کز هر عبادتی که کنی ، فکر ، برتر است

در بستری به وسعت یک قبر خفته‌ای
حتی اگر که بیت تو دارای صد در است
نسبت به شهر ، بیت تو مانند لانه‌ای
در جنگلی ز آهن و سیمان و مرمر است
آن شهر هم چو ناخن انگشت کوچکی
از پیکر عظیم و تنومند کشور است
کشور که هست مرکز عشق و دفاع و فخر
نسبت به ارض ، خال به رخسار دلبر است
این ارض هم چو حاجی احرام بسته‌ای
اطراف شمس عشق ، به طوفی مکرر است

خورشید ارزنی است در اعماق کهکشان
کز فرط کوچکی رصدش نامیسر است
این کهکشان لایتناهی ، چو دانه‌ای-
شن ، در کویر لایتناهی شناور است

نیز آن کویر لایتناهی ، چو نقطه‌ای
بر صفحه‌ی وجود ، نهان بین دفتر است

آن دفتری که اول و آخر نباشدش
گم ، در کتابخانه‌ی بی حدّ داور است

این آسمان علم که هست اولین سما
در شهر آسمان دوم مثل یک در است

دیگر نپرس گستره‌ی هفتمین سما
چون بعد از آن دوباره سماوات دیگر است

اما زمان و عمر خلائق چو لحظه‌ای
از عمر جاودانه‌ی خضر پیمبر است

آن عمر جاودانه ولی مثل قطره‌ای
در حجم بیکرانه‌ی دریای احمر است

آن حجم بیکرانه‌ی دریا چو لحظه‌ای
از لحظه‌های نوری عمری منور است

دیگر نپرس از ابدیت که طول آن
از هر دو سو به حضرت حق، وصل، یکسر است

گفتند : برنگشته کسی از دیار مرگ
تا مطمئن شویم : قیامت مقدرّ است!

عمر زمان و حجم مکان را قیاس کن
با طول و عرض خویش که یک هیچ ابر است

آنکه بین که مرگ ندارد وجود و هست
مثل عدم که در ابدیت شناور است

هستیم و «نیست» بوده همیشه وجود ما
چون سایه ای که نیست ولی هست و اظهر است

قائم به ذات اوست عدَم‌زار کائنات
از کِلک صنع اوست که هستی مصور است

هستی دمی است کز اثر نور در عدم
پنهان ، پدید گشته و چندی به منظر است

تاریکخانه‌ای است عدم ، پر ز ممکنات
هر جای آن که نور نتابد مکرر است
نوری که با اراده حق روی جسم ماست
یک لحظه بعد ، روی عدم‌های دیگر است

پس ما نمرده‌ایم به وقت غیاب نور
لختی مکدریم ولی زنده جوهر است
ما بارها ضیاء گرفتیم و حی شدیم
تا اعتلا «وضوی» تکامل ، مکرر است

ما خوابگرد عالم غیبیم و تا اجل
بیدارمان کند ، به دمی خواب ، پرپر است

صادر شده است کل عدم از وجود محض
مصدور ، عاشقانه ، رجوعش به مصدر است

ما ، در کتاب علم خدا آرمیده‌ایم
هر دم که او اراده کند ، باز ، دفتر است

سیر نزول و سیر صعودی ممکنات
در دفتر علوم الهی مُسَطَّر است

انسان که هست اشرف مخلوق کردگار
در چارچوب جبر تکامل ، مَخیر است

هر اشرفی که وصل کند خویش را به اصل
در مرگ و در حیات ، سعید و مظفر است

بُعد زمان و مرگ و حیات اختراع ماست
روی دو قوس ، نقطه‌ی اول چو آخر است

یک لحظه «لا مکان» شو و در «لا زمان» بین
هم محشر است اینک و هم عالم ذر است

هر دم تطوُّری است در این شور رستخیز
هر لحظه روح قبل به جسمی مُسَخَّر است

هرچند باطل است تناسخ به کُل ، ولی
آیات «مسخ» در دل قرآن مکرر است

شاید که خوک، بنده طاعت بوده است
شاید که روح گرگ ، کنون در ستمگر است
اصحاب سبت یکسره بوزینه گشته‌اند
این یک مثال دنیوی مسخ و کیفر است
در دور قبل گر متکبر نبوده مور
اینک چرا فتاده به هر کوی و معبر است
هرکس به شکل برزخی آرمان خویش
محسور می‌شود که خلودی مدور است

هست این خلود مرکز پالایش وجود
پالایشی که سیر مقامات برتر است
ما برزخیم ، برزخ پیشینیان خویش
ما : شامل ملائکه و آدم و خر است
این استحالہ ، بستر آن جاودانگی است
هرچند اصل برزخ حق ، زین فراتر است
غیر از بهشت و دوزخ موعود کردگار
اینک همان دو نیز عیان در برابر است
باشد فشار قبر چنان ترک اعتیاد
در اعتیاد روح به تن ، ترک ، بدتر است
روح از بت علاقه ، چو دل می‌کند ، سریع
دنبال آن علائق قبلی روانتر است
هرچند راه کسب علائق بود زیاد
آسان‌ترین حلول به اصطبل و بستر است
روحی که دور گشته ز محبوب واقعی
تا روز وصل دوری او عین کیفر است

روحي که وصل گشته به محبوب ، لذتش
مثل رجوع طفل به آغوش مادر است

دوري چو دوزخ است و تقرب : بهشت وصل
دوزخ ز فعل ما و جنان فيض دلبر است

انسان مخير است به تغيير «قدر» خویش
این امتحان نه لایق موجود دیگر است

کاملترین وجود در آفاق و ممکنات
این عقل انتخابگر و جستجوگر است

عقلی که جانشین خدا و رسول اوست
عقلی که خود ممیز معروف و منکر است

عقلی که هست روح جدیدی به وقت خلق
آسان ، اثرپذیر ز ارواح یاور است

یاور ولیک منتخب اشتیاق ماست
شوقی که راز وحدت بین دو همسر است

عشق آیتی است هدیه‌ی دلبر به هر دلی
این هدیه ، خلق را ، سوی دلدار ، رهبر است

این عشق اگر که صرف شود بهر غیر یار
هجران شروع گشته و کیفر مقرر است

دل کندن از علائق دنیا ، نه ترک آن
تسطیح راه روح به خُلدی فراتر است

روحي که گشته است در اینجا شهید عشق
در کار وصل ، نایب آن روحپور است

از کمّ و کیف روح کسی نیست با خبر
اما وجود آن همه جا فاش و اظهر است

عرفان که هست جاذبهٔ عشق و عاشقی
در کارگاه روح چو اکسیر احمر است

زان رو که کنده‌اند دل از قید هست و نیست
 عرفان ناب ، راه شهیدان پرپر است
 تنها نه دل ز کل علائق بریده‌اند
 دل‌هایشان ز عشق به مردم منور است
 هر جا که فوت گشته حقوقی ز بندگان
 آنجا ، شهید ، قائم و حقجو و داور است
 ارواح تابناک شهیدان به محض قبض
 تا ارتفاع قوس تقرب تکاور است
 رزقی که گشته وعده به این زندگان عشق
 «روح ولایتی» است که مافوق باور است
 چون بوده عشق‌ورزی و ایثار ، کارشان
 در دور بعد ، هستی‌شان باز ، محور است
 آنها خلیفه‌اند نه تنها به روی ارض
 در کائنات بر سرشان نیز افسر است
 باب‌الحوائجند و مسیر رجوع خلق
 زین روی ، هر شهید به مخلوق ، سرور است
 باشد حیات فرصت محدود عاشقی
 عشقی که بی مضایقه ، حتی به شبدر است
 اما وصال یار ندارد حدود و مرز
 بعد زمان ، فناست ، چو معشوق در بر است
 در کارگاه آینه‌سازی ، مدام ، عشق
 در حال وصل آینه‌های مُکسّر است
 اما هدف ز خلقت این کارگاه چیست؟
 بی شبهه ، بندگی و عبادت چو نوکر است
 اما هدف ز حکم عبادت چه بوده است؟
 بی شک برای بزم ربوبیتش ، در است
 اما هدف ز بزم ربوبیتش چه هست؟

حتماً برای لذت آن «خویش گستر» است

اما هدف ز لذت و آن انبساط چیست؟

بگذار بگذریم ، تسلسل مُدَوَّر است!

ای شاعر فضول ، به خود بازگشت کن

خود را شناس ، گر دل تو کیمیاگر است

کار (غلام) نیست تجسس به کار شاه

گر جای خویش را بشناسد ، نکوتر است

جای تو در سراسر این کائنات چیست؟

تبخیر گر شوی ز حقارت رواتر است

در حیرتم ز وسعت حیدر که گفته است:

«این جسم خُرد ، حاوی دنیای اکبر است»

ایدل بیا به خویش ، به این هیچ متعال

ایمان بیاوریم که از هیچ کمتر است

درک عظیم بودن حق چون نه حد ماست

درک حقیر بودن خود راه بهتر است

«حق و حقیر» هر دو ز یک خانواده‌اند

آن حق اکبر است و دگر حق اصغر است

«هیچ حقیر» گر بنماید وساطتی

پرواز با قفس به معارج میسر است

«از جان گذشتگی» ره معراج روح نیست

«از خود گذشتگی» است که معراج را پر است

یاغی‌گری‌ست شیوه‌ی «لا- مذهبان» عشق

چون نفی «خویش» نفی شیاطین خودسر است

آن «خویش هیچ» هرچه که باشد بزرگتر

در سجده‌گه شکستن آن پر بهاتر است

«خویش حقیر» گر که شود شعله‌ور ز عشق

احیا شود ز آب حیاتی که کوثر است

کوثر که هست واسطه‌ی فیض حق به خلق
 قلب شریف مهدی زهرای اطهر است
 ایمان به هیچ بودن خود عین اعتلاست
 این ترجمان ساده‌ی الله اکبر است
 ایدل شروع گشت نماز عدم ، بیا
 هستی قیام کرد و پدیدار ، محشر است.
 ایام‌البیض رجب ۱۴۲۵ - زرقان فارس

پل و مسافر

هرکه با من سر بی بال پریدن دارد
 این جهش، تعبیه در فطرت هر پروانه‌ست
 بهر یک رویش جاوید در اعماق کویر
 در شبستان عدم ، شمع وجودم ، تنها
 هدهد روحم از این بادیه تا قله‌ی عشق
 مژده داده‌ست سلیمان که مرا خواهد کشت
 روح من بهر رسیدن به حقیقت ، عمریست
 منطق‌الطیر ، ندارد ز رسیدن ، حرفی
 هرکه گوید که «رسیدم» ؛ به حقیقت سوگند
 جمع کثرت نبود عین حقیقت ، اما
 نیست سیمرغ تجلیگه وحدانیت
 نور ، حتی نبود حضرت نورالانوار
 نقطه‌ای نیست که پایان رسیدن باشد
 آنچه گفتند و شنیدیم ، همه موهوم است
 از محالات بود درک حقیقت ، زیرا
 «قاب قوسین» تقرب بود آنجا که خدا
 گرچه عاشق طلب پرده دریدن دارد
 برگزیده‌ست خدا ناب‌ترین جلوه‌ی خود
 مصطفی ، جلوه‌گه کاملی از حضرت اوست

بشتابد که دلم قصد چهیدن دارد
 وقتی از پبله‌ی «خود» میل رهیدن دارد
 تکدرخت دل من شور تکیدن دارد
 شوق در خلوت دلدار چکیدن دارد
 اربعینی سر شمشیر خریدن دارد
 در ره عشق ، مجازات ، چشیدن دارد
 آرزوی به حقیقت نرسیدن دارد
 بلکه تعلیم روشهای پریدن دارد
 در همانجا هدف دام تنیدن دارد
 عکس آن در رخ یک آینه ، دیدن دارد
 گرچه دل میل در این عرصه چریدن دارد
 «لن ترانی» خبر از فعل ندیدن دارد
 «راجعون» معنی دائم گرویدن دارد
 وهم هرکس هوس نقش کشیدن دارد
 مرغ تا سقف قفس ، جای پریدن دارد
 در تجرد ، هدف فاصله چیدن دارد
 لیک ، معشوق سر پرده کشیدن دارد
 بهر هر کس که تمنای خریدن دارد
 که خرد در قدمش میل چمیدن دارد

در دو عالم هدف روح دمیدن دارد
 که ره وصل ز اینها طلبیدن دارد
 آسمان هم سر در خاک طپیدن دارد
 ناز این دلبر نادیده کشیدن دارد
 دمبدم جذبه‌ی انگشت بریدن دارد
 مثل غنچه ، هوس جامه دریدن دارد
 عقل، طفل است و فقط شوق مکیدن دارد
 عقل در سایه‌ی پل میل لمیدن دارد
 امر ، زان ناحیه بر شرق وزیدن دارد
 عشق در مقدم او حال خمیدن دارد
 عالم غیب ، در آن قدرت دیدن دارد
 از ازل یکسره عادت به دمیدن دارد
 ظاهراً گرچه از آن ، حال رمیدن دارد
 چون نسیم سحر آهنگ وزیدن دارد
 روی هر خار در این راه خزیدن دارد
 میوه‌ی کال دلم ، ذوق رسیدن دارد
 دو در باغ بهشت است ، که دیدن دارد
 بین این دو در فردوس دویدن دارد
 قصه‌ی «دیدن» آن یار شنیدن دارد
 حق در اینجا سر آئینه گزیدن دارد
 حسرت و وحشت و انگشت گزیدن دارد

با چنین اسوه‌ی اشراق ، خداوند حیات
 اولیا ، جلوه‌ی اعلا‌ی حقیقت هستند
 کربلا آب حیاتی‌ست که در بهره از آن
 آخرین جلوه‌ی زیبای حقیقت ، مهدیست
 آنکه در پرتو حُسنش، خرد و هوش و حواس
 روزگاریست دل عاشق ما ، در کویش
 عقل ، پیوسته به حال دل ما می‌خندد
 عشق تنها پل موجود به سمت غیب است
 اولیا ساکن غربند و به مشرق حاکم
 صاحب‌الامر که از غیب بُود حاکم شرق
 عالم غیب بُود مغرب هستی که فقط
 شرق وابسته به غرب است که خورشید ز شرق
 شرق ، پیوسته مسافر به حدود غرب است
 فرصت فلسفه‌بافی نبود ، ای دل تنگ
 مقصدم کعبه‌ عشق است و رضای معشوق
 در پی مهدی زهرا ، زدهام دل به کویر
 جمکران و حرم حضرت معصومه به قم
 روز و شب با هدف سعی و صفا ، ای دل من
 در شنیدن نبود لذت دیدن ، اما
 باشد این ناحیه ، اردوی حقیقت جویان
 غیبت از محضر ارباب (غلاما) تا حشر

قم - ۸۳/۲/۲۴ ، سالروز تولدم

ولای اعلی

قلب ما بر صلیب شیدا شد
 عشق خونین ما شکوفا شد
 آمد و جانشین لیلا شد
 با حسین زمان هماوا شد
 جلوه‌ی عشق حق تعالی شد

تا مسیحای عشق پیدا شد
 غنچه بودیم و در بلوغی سرخ
 تا که مجنون شدیم ، عشقی ناب
 در شب ظلم، هر که عاشق بود
 عشق بر دین و میهن و امت

بانگ لیبک عاشقانه‌ی ما
سینه را بر ستم سپر کردیم
عشق ما از نخست خونین بود
خون ما بر تمام خاک وطن
کاخ ظلمت به خون ما شد غرق
دیو رفت و فرشته آمد، لیبک
گشت تحمیل بر وطن، جنگی
شد خزان فجر نوبهاری ما
لشکر عاشق وفاداران
در دفاع از ولایت و ناموس
آنچنان عاشقانه جنگیدیم
مثل سیلاب و تندر و طوفان
پیر ما رفت و یار جانبازی
چون ز ما نا امید شد دشمن
کرد دشمن نفوذ از چپ و راست
بعدِ فرعونهای استکبار
حرص و تبعیض و روح اشرافی
غارت و اختلاس و بی‌مهری
جنگ نرمی که خصم برپا کرد
بسکه نیرنگ و قول رنگارنگ
وعده‌ی پوچ دولت و مجلس
سهم ما پابرنه‌ها از عشق
ما ولی زنده‌ایم و رزمنده
ما دو فرعون سرنگون کردیم
عشق ما شد غنی ز جام ولا

در شب ظلم ، تندرآسا شد
تا که آماج تیر اعدا شد
با شهادت ، وصال ، معنا شد
قطره قطره چکید و دریا شد
جای آن، بیت نور برپا شد
فتنه‌های دگر هویدا شد
کز شرارش، بهار یغما شد
عزم ما نیز معجزآسا شد
جمع، زیر لوای سقا شد
غرق خون بس جوان رعنا شد
که جهان در تحیر از ما شد
حمله کردیم و فتح امضا شد
هادی این ولایِ اعلیٰ شد
فتنه‌ها کرد و باز پیدا شد
دیو مرده دوباره احیا شد
فصل قارون و سامری‌ها شد
در بسی حاکمان هویدا شد
دمبدم شد فزون و حاشا شد
درج ، در بسته‌های اغوا شد
با سخاوت، به خلق اهدا شد
مثل حرف صدا و سیما شد
گرچه تنها عزای گلها شد
خون ما وقف راه مولا شد
سهم ما بیشتر ز موسی شد
و ذخیره برای فردا شد

دوزخ و بهشت دنیا

جنگ سرد و گرم و جوشان و ولرم
جنگ تبلیغات و احزاب و جناح
جنگ ناصاف و خشن یا صاف و نرم
جنگ ورزش ، جنگ بازار و سلاح

جنگ هفتاد و دو ملت ، جنگ نفت
 جنگ اصلاحات و تسلیحات جنگ
 جنگ الفاظ و غزلهای رکیک
 جنگ بین رنگ و آئین و نژاد
 جملگی سر چشمه‌اش ما و منی است
 تا که جنگ ما و من برپاستی
 گر شود برچیده، این افکار زشت

جنگ چپ با راست ، در برگشت و رفت
 جنگ اغراقات و تجهیزات جنگ
 جنگهای کهنه افکار شیک
 جنگ ، از هر چه بشر دارد به یاد
 زین سبب دنیای ما اهریمنی است
 دوزخ ما در همین دنیاستی
 می‌شود دنیای ما عین بهشت

هر روز شب

هر روز شب، هر روز تاریک و سیاه و پر تعب
 هر روز خون، هر روز دود و آتش و جنگ و جنون
 هر روز غم ، هر روز هجر و غصه و آه و الم
 هر روز کف ، با ساز و دف ، در انفجار یک هدف
 هر روز بد ، بی حصر و حد ، اخبار قتل بی عدد
 هر روز کین ، دلها غمین ، کشتار و فتنه در زمین
 هر روز شر ، هر روز جنگ و فتنه‌ها پیچیده‌تر
 هر روز شب، ای دادگر تعجیل کن با اذن رب

هر روز غرق وحشت و خشم و غضب ، هر روز شب
 هر روز هجران و عزا از حد برون ، هر روز خون
 هر روز موجی تازه از رنج و ستم ، هر روز غم
 با صد شعف ، بر کشته‌های آن طرف ، هر روز کف
 با اینهمه خونخواره صد رحمت به دد ؛ هر روز بد
 واحسرتا ، یا رب ببین ، با نام دین ، هر روز کین
 وحشت نگر، در طول تاریخ بشر ، هر روز شر
 بی نور تو ، این روزگار پر تعب، هر روز شب

بسیج جهانی اسلام

سوگنامه‌ای برای مسجد بایری که توسط هندوهای افراطی تخریب شد.

خزان آمد و موسم گل گذشت
 تغزل به میلاد گلها رواست
 تمام غرورم که معشوق بود
 دلم مثله شد زیر رگبار زخم
 کسی هست فریاد را بشنود؟

دگر فصل سبز تغزل گذشت
 ولیکن به فصل خزان نارواست
 کنون خفته در آتش و خون و دود
 کنم ناله سر زیر آوار زخم
 جنون نامه داد را بشنود؟

من اسلام مظلوم غمدیده‌ام
 ولی در خط آتش خون و دود

غریبانه یک عمر نالیده‌ام
 نیآورده‌ام لحظه‌ای سر فرود

چنان واحه‌ای در کویر زمان
ولی رهنان آتش افروختند
شهیدان که هستند چون ریشه‌ام
در آتش تولد شدم آن زمان
سرانجام هر شعله خاکستر است
به هر جا که نامی ز اسلام بود
فکندند آتش ز نو بر تنم
فلسطین که طفل رشید من است
چرا رفته طفل رشیدم ز یاد
مرا داغ «بوسنی» به آتش کشید
عزادار و آشفته حال و فقیر
ندارم توقع ز دنیای کر
که بر سازمان عهده دیگر است
مسلمان مسلمان مخاطب توئی
علیه تو کردند اعلام جنگ
نشستی و دشمن، غرورت شکست
نشستی و دشمن در آمد ز در
گرفتند بزم دف و جام را
زدی چنگ در دامن ناکسان
فشاندی به دامن حسرت، سرشک
مداوای تو آه و افسوس نیست
چه شد غیرت مرگبار علی
زن دیگر از یاوه صلح، لاف
مقدس ترین خشم را از نیام
ز کابوس جنگ جهانی ترس
چو برپاست جنگ جهانی کنون
مزن اشک حسرت بر آتشفشان
کن اعلام خونین‌ترین نام را
بزن شعله در جان بانی کفر

صفا داده‌ام بر دل عابران
و تاریخ سبز مرا سوختند
بر افلاک بردند اندیشه‌ام
زدم شعله بر هستی رهنان
سرانجام من شعله دیگر است
وقیحانه اهریمن آتش گشود
یتیمان نشستند در دامنم
مگر نه گرفتار اهریمن است
که؟ زیتون به زخم کیوتر نهاد؟
تنم طعم تلخ تبر را چشید
سراغ دلم را ز «کابل» بگیر
نه از سازمان حقوق بشر
دفاعش ز حق تجاوزگر است
فرو رفته در آتش تب توئی
نمودند از هر طرف عرصه تنگ
ستون حرم در حضورت شکست
فکندند در مرز و بومت شرر
ربودند ناموس اسلام را
عدالت طلب کردی از ظالمان
نیابیدی اما ز غیرت، سرشک
که این مرهم زخم ناموس نیست
چرا زنگ زد ذوالفقار علی
برون آر تیغ شرف از غلاف
بر آر و بگیر از عدو انتقام
ز تزویر و زور و تبانی ترس
چرا ارض اسلام غلطد به خون؟
بزن آتش خشم خود در جهان
«بسیج جهانی اسلام» را
برافکن بسیج جهانی کفر

گذشت آتش فتنه‌ها از سرت
چرا در هراسی چرا صابری؟
خدایا بسیجی مگر مرده است
پس از باربری نوبت دیگری‌ست
اگر ای مسلمان نیابی حضور

کجایند مردان جنگاورت
ندیدی مگر مسجد باپری؟
که دشمن به بیت تو ره برده است
که در آسیا رسم نوبت‌گری‌ست
نماند ز اسلام جز سنگ گور

تو اسلام را رهبری یا علی
که کبریت در دست فهمیده است

بده اذن جنگاوری یا «علی»
و دنیا ز باروت پوشیده است

أَلَمْ تَرَ....

غَزَهٗ یک زاغَهٗ پُر سَجِیل است
سنگریزه به دهان ، می‌آید
پُرْدَلان را ز چه می‌ترسانید؟
خون هاییل ز نو می‌جوشد
انتفاضه شده فریاد زمان
غول بی شاخ و دُم اسرائیل
انتفاضه ز دل نیل گذشت
غزه چون هیمنهٔ غول شکست
سازمانی که حقوق بشرش
بهتر آن است که تعطیل شود

ابرهه ، مظهر اسرائیل است
این ابابیل حریف فیل است
غزه سرشار ز اسماعیل است
مرگ در جستجوی قاییل است
نغمه‌اش چون دم اسرافیل است
خفته در چنبرهٔ تضلیل است
غرق، فرعون زمان، در نیل است
ناصرش ، بازوی جبرائیل است
اینهمه مضحک و هردمبیل است
چون در آن عدل خدا، تعطیل است

شهدا

شهدا ، مزد کارشان هستند
آیهی «عند ربهم» یعنی
رَبَّ آنها کجاست؟ آنها هم
چون خدا خونبهای آنان است
ساکنان حریم قدس وجود
نه فقط خلق، بلکه عرش‌ها
تا قیامت فرشته‌های خدا

شاهد بزم یارشان هستند
نزد پروردگارشان هستند
همه با کردگارشان هستند
خونبهای نگارشان هستند
حامی و پاسدارشان هستند
زائران مزارشان هستند
محو ایثار و ثارشان هستند

کوهها جلوه‌ای زمینی از
 ابرهای سخاوت و رحمت
 گرچه تا زنده‌اند مادرها
 در دو دنیا ولی به نزد رسول
 تا ابد نسل سبز منتظران
 چون خدا راضی است، آنها نیز
 کارشان چیست؟ روح بخشیدن
 قامت استوارشان هستند
 در سما اشکبارشان هستند
 روز و شب داغدارشان هستند
 باعث افتخارشان هستند
 عاشق و بیقرارشان هستند
 راضی از شاهکارشان هستند
 زین سبب مزد کارشان هستند

ائتلاف سبز جهانی اسلام

برای هرکه قلبش پاک و صاف است
 حرم باشد تجلیگاه وحدت
 ز هر قومی سفیرانی کفن پوش
 در اینجا ، هر کسی ، در حال احرام
 برای صلح ذات‌البین ، بهتر
 چرا اسلامیان قهرند با هم ؟
 چرا وحدت‌سرای آشتی‌ها
 مذاهب از چه رو در اختلافند؟
 چو هر جسمی به روحی هست قائم
 بُود روح حرم قرآن ناطق
 کسی که مشکل عالم کند حل
 (غلاما) هرکه دارد اعتقادی
 تو طبق اعتقاد خود عمل کن
 نکن تکفیر هر دم دیگران را
 زن دامن به آتش‌های فتنه
 مگر مسلم گُشی در چارده قرن
 ز رفض و غارت و تکفیر و کشتار
 رها کن اختلافات گذشته
 برای مُستطیعان تفکر
 حرم بی روح وحدت، بیت حق نیست
 حرم ، شورای حل اختلاف است
 و کعبه ، جلوه‌گاه ائتلاف است
 در این محشر ، دمام در طواف است
 برای قرب ، با خود در مصاف است
 کجا از این بهشت اعتکاف است؟
 چرا این امت از وحدت، معاف است؟
 اسیر دشمنان فتنه‌باف است؟
 چرا تاریخ ، سر در گم، کلاف است؟
 بدون روح ، کعبه ، سنگ قاف است
 که عالم دور عزمش در طواف است
 نخستین خطبه‌ی او در مطاف است
 نگو که دین این و آن خلاف است
 که حق بخشنده و با انعطاف است
 که این حربه سزاوار غلاف است
 که ترویج مسیر انحراف است
 بنام دین حق، حرف گزاف است؟
 کنون دیگر زمان انصراف است
 که راه وحدت آینده صاف است
 حرم میدان عذر و اعتراف است
 پریشانخانه‌ی عبد مناف است

برای وحدت و صلح جهانی
برای عزت اسلام و مسلم
به زیر پرچم سبز محمد (ص)
به قلب حج ، کلید اکتشاف است
زمان صلح و حل اختلاف است
برادر جان ، زمان ائتلاف است

زمینه سازان ظهور

جهاد علمی ما کودتای شیعی نیست
به اهتمام یلان شجاع علمی ما
و ما که دشمن خیل ستمگران هستیم
نشسته‌ایم چو لبخند ، بر لب دنیا
به رغم آنهمه تحریم‌های بیهوده
جهاد علمی خود را نمی‌کنیم انکار
اگر به حال طبیعی پی فنون بودیم
مثال آنهمه دولت که زنده در گورند
مثال آنهمه کز رُعب دیو مدهوشند
و ما به فضل خدا ، خویش‌باوری کردیم
ز کوله بار شهیدان که روی شانه ماست
به چفیه‌ای که به دوش امام جانباز است
نماد غیرت و پیوند هم، همین چفیه است
نشان رفعت ما را ز قله‌ها پرسید
شناسنامه‌ی دریادلان گمنامی
هزار خاطره‌ی سرخ را کند فریاد
نماد صدق و صمیمیت و صلابت و صبر
پیام ساده و پیچیده‌ی علمداران
امانتی که به دوش تمام حق طلبان
در امتداد حراست ز کشور و ناموس
فدای پرچم سبز و سفید و سرخم که
یگانه ارث به جا مانده از شفیعیانی
قسم به خون شهیدان که باب حاجاتند
شود به لطف خدا و حماسه‌های حضور

که کودتا به چنین قدرت و وسیعی نیست
شبیبه معجزه باشد دفاع علمی ما
انیس خلق ستم‌یده‌ی جهان هستیم
گرفته‌ایم جهان را به صلح و استغنا
رسیده‌ایم به علمی که حقان بوده
چو کودتاست ولی بر علیه استکبار
کنون گدای سر کوی خصم دون بودیم
و بر اطاعت دشمن همیشه مجبورند
و بی اجازه‌ی او آب هم نمی‌نوشتند
و انقلاب عظیم فناوری کردیم
رموز قدرت و فتح و مقاومت پیداست
برای اهل بصیرت هزار و یک راز است:
به دوش پیر خردمند هم ، همین چفیه است
به شانه‌های دماوند هم ، همین چفیه است
که حل شدند در اروندهم ، همین چفیه است
کتاب گریه و لبخند هم ، همین چفیه است
که شهر فاضله هستند ، هم همین چفیه است
که از فرات گذشتند ، هم همین چفیه است
نهاده عهد پدافند هم همین چفیه است
نماد صلح هدفمند هم همین چفیه است
انیس آن گل پیوند هم همین چفیه است
که حافظان نظامند، هم همین چفیه است
توان و عزت ما حاصل مناجاتند
بسیج علمی ایران ، زمینه‌ساز ظهور

دعای سبز

چرا جز جنگ بین مسلمین نیست؟
چرا با اینهمه گنج خداداد
چرا دائم به فکر اختلافیم
چرا هر صفحه از تاریخ اسلام
چرا در خاطرات دین ، بغیر از
چرا مهجور گشته روح وحدت
میان مسلمین پیوند دادن
نفاق و فتنه و جنگ آفرینی
به جمع مسلمین آتش فکندن
چرا با دشمن دین هموائیم؟
چرا در منجلاب فتنه غرقیم؟
چرا جز ظلم و تبعیض و جنایت
چرا «حق وتو» دارند اغیار
برای حذف این «تبعیض» از دهر
توقع نیست از ادیان دیگر
نباشد فرق مابین رسولان
کنون در امت عیسی و موسی
چرا؟ چون در حقیقت ، دین آنها
برای حذف این ناحق ز عالم
اگر اسلامیان وحدت گزینند
ولی تا مسلمین در فتنه غرقند
برای وحدت و صلح جهانی
چرا اصلاح ذاتالبین ، رایج
اگر ما مُسلم و تسلیم دینیم
اگر توحید و وحدت اصل دین است
چرا رفتار حُکام مسلمان
ندارد سود ایمان امیری
چرا باید چنین آشفته باشیم؟

چرا وحدت میان مؤمنین نیست؟
نصیب مسلمین جز فقر و کین نیست؟
مگر وحدت پیام و روح دین نیست؟
بجز با جنگ و با آتش عجین نیست؟
عزا و ناله‌های آتشین نیست؟
تَمَسُّک از چه بر حبل‌المتین نیست؟
مگر دستور قرآن مبین نیست؟
بجز کار سران مشرکین نیست
بغیر از حیل‌های مستکبرین نیست
مگر دشمن ستیزی، امر دین نیست؟
چرا تاریخ ما مجد آفرین نیست؟
روان، پیوسته، بر روی زمین نیست؟
چرا این حق برای مسلمین نیست؟
رهی جز وحدت مستضعفین نیست
چرا؟ چون نفع آنها جز در این نیست
ولیکن بین امت‌ها چنین نیست
برای حذف این ناحق، مُعین نیست
بجز بازیچه‌ی مستکبرین نیست
توقع جز ز اسلام مبین نیست
عدالت در اسارت، بیش از این نیست
جهان جز عرصه‌گاه ظالمین نیست؟
چرا در قلب ما نور یقین نیست؟
میان فرقه‌های مسلمین نیست؟
چرا دنیای ما بهتر از این نیست؟
چرا در قلب ما جز قهر و کین نیست؟
در عالم جز رضای مشرکین نیست
که در صلح جهان، نقش آفرین نیست
چرا ما را بجز غم در کمین نیست؟

جهالت‌های ما تقصیر دین نیست
به عقبی، اهل فردوس برین نیست
و جنت جز سرای مصلحین نیست
پیام خون بجز اصلاح دین نیست
علاجش جز دفاع راستین نیست
و وارث جز امام آخرین نیست
که جز مهدی، علی را جانشین نیست
بجز در شیعه از ارکان دین نیست
رهش جز راه ختم‌المرسلین نیست
دعای سبز احمد غیر از این نیست
که چون این آرزوی دلنشین نیست
که خیر خلق عالم جز در این نیست

مقصر مسلمین بودند و هستند
کسی که هست دنیایش جهنم
جهنم وعده‌گاه فتنه‌گراهاست
شهیدان مصلحان راستینند
به هر عصری که رایج شد خرافات
تمام اولیای دین شهیدند
خدایا وارث دین را مدد بخش
زمینه سازی عدل جهانی
کسی که راه وحدت می‌سپارد
«خدایا اُمّت را متحد کن»
دعایش را اجابت کن خدایا
خداوندا جهانی کن پیامش

وعده‌گاه حق پرستی

چکامه‌ای برای وطن عزیزم ، ایران سربلند

که باشد دامن سبزت ، بهشتم
شده دامان تو دشت شقایق
و فهمیده بود هر نوجوانت
همه در جانفشانی مثل دوران
و در ایثار و غیرت ، کربلایی است
تمام جان‌نثارانت ، سیاوش
دل هر پهلوانت ، پوریائی
پُر از عباس و قاسم ، خیمه‌گاهت
تمامی مرد جنگ و عشق و عرفان
و اکبرهای پُر دل ، جان‌نثارت
چنان خرازی و جاوید و همت
شرف ، شرمنده‌ی آزادگانت
شجاعت ، خصلت سربازهایت

وطن ای مادر زیبا سرشتم
ز بس خون داده بهرت خلق عاشق
حماسه ، مشق سرخ کودکانت
عقاب آسمانهایت ، فراوان
غرور مردمانت ، آریائی است
تمام نیکمردانت ، چو کورش
نبرد عاشقانت ، مرتضائی
پُر است از آریوبرزن ، سپاهت
تمام مرزهایت ، پُر ز چمران
پُر است از آرش و رستم ، دیارت
جوانانت ، همه دریای غیرت
شهامت ، شیوه‌ی رزمندگان
رشادت ، واله‌ی جانبازهایت

چنان ام‌البین‌های وفادار
ز عزم مردم دریادل تو

زنانت ، شیرپوره‌های پیکار
بود امن و امان هر ساحل تو

وطن ای مظهر ایثار و پیوند
گر آید خیل دشمن در خلیجت
تمام مردمانت از دل و جان
همه ، اقوام و ادیان و مذاهب
که کل خلق ایران حق‌پرست است
چو شد حُب‌الوطن ، ایمان خَلقت
وطن ای جلوه‌گاه عشق و ایمان
گدازان گر شود آتشفشانت

به ایمان شهیدان تو سوگند
فنا گردد به گرداب بسیجت
فدا کردند در راهت ، جوانان
تو را یارند در دفع اجانب
و خصم از وحدت ما در شکست است
دفاع از تو بُود پیمان خَلقت
که داری فرّ و شوکت از شهیدان
به آتش می‌کشاند دشمنانت

وطن ای مادر پر عشق و احساس
چو داری اینهمه گُرد علمدار

که باشد خلق تو شیدای عباس
نداری غم ز شمران جهانخوار

وطن ای مهد خونین دلبران
اهورائی است نام سرفرازت
سه رنگ پرچمت دارد اشاره
چو بیند خلق ایران پرچم تو

که باشد نام زیبای تو ، ایران
فدای پرچم در اهتزازت
به عشق و صلح و جانبازی ، هماره
بریزد اشک ، از شوق و غم تو

وطن ای ملک سلطان خراسان
چو بر باب‌الحوائج میزبانی

که بر خلق تو دارد لطف و احسان
مصون از فتنه‌ی بیگانگانی

وطن ای تاج فخر و آبرویم
که در راه کمال و اقتدارت
وطن ای وعده‌گاه حق‌پرستی
الهی در پناه و لطف یزدان
وجود بینهایت سینه‌چاکت

ز حق باشد همیشه آرزویم
نمایم جان ناقابل ، نثارت
که هستی اردوی موعود هستی
بمانی مقتدر در کل دوران
فدای دین و خلق و آب و خاکت

دعای تاریخی

هزاران سال قبل از ما ، نیاکان
به رسم خود دعا و نذر کردند
دعا و نذر من هم نیز این است
و در هر عصر و اقلیمی که هستند
کسی از لطف حق محروم باشد
ز عشق چارده معصوم باشد
دعا کردند ما دیندار باشیم
که ما با نوح دوران یار باشیم
که اعقابم سعادتمند باشند
به عهد مهدوی پابند باشند
دلم هرگز نمی‌خواهد ز نسلم
الهی قلبشان پیوسته سرشار
نمی‌دانم هزاران سال دیگر
ولیکن مطمئن هستم که نسلم
طریق و مذهب آیندگان چیست
یکایک تا ابد سرباز مهدی است

روز جهانی صلح

دوست دارم غرق خوشبختی ببینم مردمان را
لحظه‌ای بی جنگ و خونریزی ببینم این جهان را
نیست تاریخ بشر جز مایه ننگ و تأسف
آرزو دارم ببینم عزت آیندگان را
گشته دنیا از جهالت، زشت و سرشار از تعفن
دوست می‌دارم ببینم غرق زیبایی زمان را
آسمان قهر است با ما ، آرزو دارم که روزی
باز بینم صلح و پیوند زمین و آسمان را
دوست می‌دارم بکارم در جهان بذر محبت
تا ببینم در همین دنیای چون دوزخ جنان را
می‌کند بیداد جرم و فقر و تبعیض و عداوت
بارالها کن مداوا ، درد و رنج بندگان را
دوست می‌دارم بیارد بر زمین باران وحدت
تا که بر عالم ، ببینم گنبد رنگین کمان را
کاش می‌شد در جهان، یک روز، روز صلح باشد
تا نبینم لااقل یک روز ، اشک مادران را

گرچه من سربازم و دشمن‌کشی باشد مرا
آرزو هرگز ندارم کشتن همسایگان را

عاشق صلحم ، ولی گر هر خسی تازد به خاکم
می‌کشم در خاک و خون ، از نو سپاه دشمنان را

دوست دارم چون شهیدان ، جان فدای صلح سازم
تا در امنیت ببینم ، میهن و کل جهان را

تا که گردد دین مخلوق خدا عشق و عبادت
آرزو دارم ببینم دولت صاحب زمان را

زورقی در کیهان

شور جنونم ، پایان ندارد	حالی که دارم ، طوفان ندارد
هر دردمندی ، درمان شد و رفت	جز من که دردم ، درمان ندارد
اینک ، طبیبم ، مانده‌است تنها	دیگر بجز من ، مهمان ندارد
تنهایی او ، شد شامل من	زیباتر از این ، امکان ندارد
امشب ز مستی ، بی اعتدالم	چون زورق دل ، سگان ندارد
من هستم و او ، در کل هستی	گنجایش ما ، کیهان ندارد
من جز طبیبم ، سلطان ندارم	جز من طبیبم ، دربان ندارد
جانم گرفت و جانی دگر داد	جانی که غیر از ، جانان ندارد
از درد و درمان ، دیگر خبر نیست	بازار وحدت ، دگان ندارد
پایان دردم ، آغاز وصل است	آغاز وصلم ، پایان ندارد

قم - سحر نهم ربیع الاول ۱۴۲۵

سالروز آغاز امامت حضرت مهدی (عج) مصادف با دهم اردیبهشت ۱۳۸۳

اعجاز ایمان

و هر کس به اندازه‌ی باور خود	ز اعجاز ، پُر می‌کند ساغر خود
یقین گر نداری به اعجاز ایمان	نیفکن به دریای شک لنگر خود
هر اندازه ایمان به اعجاز داری	همانقدر هستی تو یاریگر خود
نمی‌بینی ار دست امداد غیبی	نکن پر ز ورد و دعا دفتر خود
دعا جبر را می‌شکافد چو طفلی	که با گریه پیدا کند مادر خود
نجنگی اگر فاش با نا امیدی	شوی کشته‌ی یأس در سنگر خود

تو در کشور هستی خود امیری
 دعا نیست خودمحوری در اراده
 تو با اذن حق در دعا می‌توانی
 و با توبه و شکر و انفاق و بخشش
 و یا می‌توانی به حکم شفاعت
 نکن هرگز از سرنوشتت شکایت
 کسی نیست زندانی سرنوشتش
 چو عقل و اراده تو را هست رهبر
 رها شو ز زندان بیحاصلی‌ها
 تو قائم به روح خدائی که با آن
 تو داری پر و بالی از روح خالق
 خدا بر بشر داده تاج کرامت
 تو آنگونه باید شوی وصل بر او
 سلاح رسولان دعا بوده ، یعنی
 به وقت دعا پر شو از روح قدسی
 چو حبل‌المتین است باب‌الحوایج
 دخیلی ببند از ولا بر شفاعت
 و راضی شو از هرچه او می‌پسندد
 (غلاما) اگر نیستی اهل توبه

به هم زن قوانین، تو در کشور خود
 نظامی است چرخنده بر محور خود
 قضا دور سازی ز دور سر خود
 رها گردی از جرم یا کیفر خود
 بری بهره از قرب پیغمبر خود
 شکایت کن از نفس ویرانگر خود
 مگر اینکه زندان کند باور خود
 تو باید شوی تابع رهبر خود
 و ایمان بیاور به بال و پر خود
 به روی زمین می‌کشی پیکر خود
 که با آن تو را می‌کشد در بر خود
 و او را نموده است فرمانبر خود
 که دل می‌شود وصل بر دلبر خود
 تو باید مسلح کنی باور خود
 پیر تا به معراج با شهپر خود
 تو باید شوی وصل بر یاور خود
 و کن عرضه بر او دل مضطر خود
 و تسلیم تصمیم درمانگر خود
 نییچان تو این لقمه دور سر خود

روح کعبه

کعبه جسم است و روح او مولاست
 کعبه دور امام می‌چرخد
 در طوافی به همره هستی
 هرچه دارد تقدس این خانه
 صاحب خانه صاحب دین است
 امر حق هست لایق عبدی
 روح این اجتماع عرفانی
 باید از روح حج پدید آید

جسم ، بی روح ، مرده‌ای تنه‌است
 چون عبیدی که عاشق و شیدا است
 در مداری که روز و شب پیدا است
 همه از یمن صاحبی والا است
 صاحب دین ولی امر خداست
 که خدائی‌ترین گل دنیا است
 وحدت و حرکتی به قصد ولاست
 اجتماعی که محورش مولاست

عاشقم، پس هستم

عاشقم ، صاف و ساده ، پس هستم
مثل صفرم که ارزش یک را
در ره عشق ، بوده‌ام دائم
اختیارم به دست معشوق است
چون به هر جلوه می‌شوم مجذوب
هستم از دولت جنون عمری
از قطار اراده در ره وصل
چونکه دارم ارادتی سرشار
هستم آن میوه رسیده عشق
چونکه در آفرینش عالم
خاکم اما برای کاخ وجود
نیستم من ولی دلم چون هستم

داغ بر دل نهاده ، پس هستم
می‌نماید زیاده ، پس هستم
مثل کوه ، ایستاده ، پس هستم
عاشقم ، با اراده ، پس هستم
ساده ، مثل براده ، پس هستم
عقل از دست داده ، پس هستم
چون نگشتم پیاده ، پس هستم
بر اولوالعزم باده ، پس هستم
که ز هستی فتاده ، پس هستم
می‌شوم استفاده ، پس هستم
می‌شوم خشت ساده ، پس هستم
فرش دارالعباده ، پس هستم

فطرت آئینه‌ها

عشق، یعنی من و تو در صدف تنهائی
دست یک عاشق بیدل زده در عرش گره
آفریده‌ست خدا فطرت ما آئینه‌ها
هدف از خلقت ما عاشقی و خوشبختی است
اشرف خلق خدائیم و امانت‌دارش
قلب ما ساغر مخصوص تجلیات است
هرچه از جنس هوس گشته به آتش محکوم
عاقبت عشق زمینی به سماوات رسد

حل شدن در دل هم با شعف شیدائی
روح سبز من و تو چون علف صحرائی
تا که تکثیر نماید هدف زیبائی
که نهان کرده خدا در کنف دانائی
داده این مرتبه بر ما شرف علیائی
نیست پیمانۀ وحدت خذف سُفلائی
در هوس نیست دمی جز اَسف رسوائی
چون بگنجد دو خدا در صدف تنهائی

باغ تفقد

رها مثل سیمرغ از خود شوید
تمرد نمودید بر یکدگر
به هر عهد و سوگند قهرآفرین
ز خود بگذرید و در آغوش هم

روان سوی قاف تجرد شوید
دمی هم ز خود در تمرد شوید
برای خدا بی تعهد شوید
چو ققنوس از نو تولد شوید

شجاعانه از یکدگر بگذرید
 شما ریشه و برگ و بار همید
 به یک بوس و لبخند شورآفرین
 جهانی شدن در توان شماست
 شما در غزلهای هم مُرده‌اید
 چه سخت است تنها مسافر شدن
 به میدان بخشش سپهبد شوید
 رها از هوای تَفَرُّد شوید
 مسیحای باغ تفقد شوید
 اگر در قفس، فارغ از خود شوید
 الهی که از نو تولد شوید
 بیائید و همبال هدهد شوید

حق معرفت

تقدیم به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام

ای شمس همیشه در اشراق
 هر که باشد چو شیعه، حق محور
 قلب آزادگان و حق‌جویان
 کربلا جان عالم عشق است
 می‌شود عاشق وجود شما
 کوثر عشق در کتاب خدا
 عشق در جان ما تجلی کرد
 چونکه حق شما شده پامال
 ای غریبان عالم خاکی
 بر شما داده حق اراده خود
 هست عارف فقط خدا به شما
 جوهر شعر گرچه اغراق است
 حق، ندارد به جز شما مصداق
 هست روحش به وصلتان مشتاق
 کرده در نینوای حق، اطراق
 آسمان هم شده بر آن الحاق
 هر که دارد به عشق، استحقاق
 گشته بر مادر شما اطلاق
 ما شدیم از قبیله عَشَّاق
 تا ابد کار ما بود احقاق
 که شده پُر ز جودتان آفاق
 کرده جان شما به خود الصاق
 ما کجائیم و گوهر اعماق
 نیست مدح شما ولی اغراق

سرمه‌ی اشراق

در نور نشو خیره اگر عاشق نوری
 در نورشناسی دل بی‌کینه‌ی خود را
 یک شعله از آن نور به طور دل خود زن
 با پرتو فانوس دلت نور بیفشان
 بر دیده‌ی ظلمانی عقلت بچکان نور
 آنگاه بر آن چشم که مَحْرَم شده با نور

چون حاصل آن نیست بجز ظلمت و کوری
 کن محفظه‌ی نور چو مشکات بلوری
 آنگونه که در ذهن کند فکر خطوری
 بر پهنه‌ی «سینا»ی وجودت به صبوری
 تا وارهد از خیرگی و جهل و جسوری
 با ناز بکش سرمه‌ی اشراق سحوری

سرشار شو از جلوه‌ی معشوق ، که افتد
 دل آینه کن تا که شوی واسطه‌ی نور
 آنگاه شکن آینه‌ی خویش و ببین فاش
 پروانه صفت تا نشوی محو در آتش
 پروانه شدن مرحله‌ی آخر عشق است
 آمیزه‌ای از شور و شعور است شریعت
 گر عقل شود عاشق و عاقل بشود عشق
 مولای تو نزدیکتر از پرتو شمس است

از هر مژه ، چون اشک به دامان تو ، حوری
 گر طالب فانی شدن و درک حضوری
 در سینه‌ی هر ذره تو در حال ظهوری
 در پپله‌ی اندیشه‌ی خود زنده به گوری
 پروانه نشو گر که هنوز آینه‌شوری
 ای دل ز شهیدان بطلب شور و شعوری
 تقدیم کند بر تو جنون ، برگ عبوری
 افسوس غلاما که تو چون شب‌پره دوری

فضای سبز همدلی

به درگه خدای خود ، چنان همیشه ، شاکرم
 که در مدینه‌النبی و شهر مکه زائرم

رهاتر از پرنده‌ها ، بدون قید نام و نان
 در این فضای روحبخش و عارفانه ، طائرم

خدا به آیه آیه‌اش ، به من کلام می‌کند
 و جبرئیل او شده معلم و مشاورم

به هر طرف که بنگرم ، ز هر نژاد و مملکت
 بسی گل محمدی نشستہ در مجاورم

غریبه نیستم در این ، فضای سبز همدلی
 ولی غریب دولت و دیار هر مسافرم

چرا دیار مسلمین ، شده غریق جنگ و خون
 چرا اسیر حیلہ‌های دشمنان فاجرم

کلام حق اگر شود ، کتاب وحدت اُمم
 شکسته می‌شود دمی ، صف عدوی کافرم

خدا کند بیاید او ، که در تمامی جهان
 شود مرام همدلی ، کتاب دین فاخرم

پُر از غزل شده دلم ، ز عشق مصلح بشر

کسی که انتظار او ، نموده است شاعرم

غلام آن عزیزم و به شوق وصل روی او
همیشه دربرتر از ، پرنده‌ی مهاجرم

قایق و فانوس

غرق در موج و ظلمت و کابوس
چون پر کاه در دل گرداب
یک طرف ، موج و تندر و رگبار
طول هر لحظه : عمر یک انسان
نه شود شام بی ستاره تمام
گشته قایق اسیر پنجه مرگ
دل به یک یار بی نشان بسته‌ست
می‌نماید تلاش ، جانانه
بلکه در پاسداری از فانوس
به مددکار غیب ، بی تردید
در دل لُجه‌ها ، فقط بر اصل
قایق عمر او شکسته شود
به امید سپیده و ساحل
می‌رود روی موجها بر دوش
می‌دمد در دلش حیات جدید
می‌شود منجی‌اش ز بحر خطر
روی شنهای ساحل نمناک
مانده در خاطرش، سیاهی‌ها
رفته در خاطرات ماسه فرو
هر پدیده در اوج زیبایی
بوده امید روشنش به نجات
جسم و روح است قایق و فانوس
روزگارش سپیدتر باشد

قایق کوچکی در اقیانوس
بی اراده ، بلازده ، بی تاب
یک طرف ، کوسه‌های آدمخوار
لحظه‌ها مرگبار و بی پایان
نه شود بحر پر بلا آرام
مثل طوفان که می‌برد یک برگ
سرنشینش اگرچه دلخسته است
زین سبب ، او ، امیدوارانه
نه برای شکست اقیانوس
نیست فانوس او بجز امید
آخرین رشته امیدش ، وصل
گر امیدش دمی گسسته شود
زنده ، آن سرنشین دریادل
می‌شود گاه از تعب مدهوش
می‌کند زنده‌اش ولی امید
عاقبت آن امید معجزه‌گر
چشم وامی‌کند، فتاده به خاک
خفته او بین گوش‌ماهی‌ها
قایقش ، واژگون ، کنار او
آفتاب جزیره ، رؤیائی
آنچه داده به او دوباره حیات
زندگی ظلمت است و اقیانوس
هرچه دل پُر امیدتر باشد

ترجیع‌بند تجلیگاه

تقدیم به نابغه بزرگ شرق ، ملاصدرای شیرازی و تمام آموزگاران حکیم جهان

کوله بار طلوع بر دوشت آسمان می‌طپد در آغوشت
پا به پای سپیده می‌آئی گیوه‌های شهود ، پاپوشت
گل به گل بذر نور می‌پاشی نشود دخمه هم فراموشت
با مناره چه نسبتی داری که شده عاشقانه چاووشت
ای مقدس‌ترین تجلی مهر که ملائک شدند مدهوشت

در کدامین شب و تجلیگاه

بوده‌ای با پیمبران همراه

سینه‌ات ظرف وسعت و ژرفاست و دلت همکلاسی دریاست
بادبانهای زورق ادراک کرده‌ام باز و بسته ، مدتهاست
لیک ، ای بینهایت آبی ساحلت چون همیشه ناپیداست
تو و دریا همیشه تنهائید هرکه شفاف‌تر شود تنهاست
ای به ظاهر مسطح و آرام که به ژرف‌اندرت تلاطم‌هاست

در کدامین شب و تجلیگاه

بوده‌ای با پیمبران همراه

وقتی از شرح صدر می‌گوئی با مرام کویر همسوئی
ابدیت ، طنین تنهائی‌ست و تو پژواک آن هیایوئی
ریشه در جاودانگی داری که فقط در سکوت می‌روئی
کفش تنگ بهانه پر ریگ است کشف را پا برهنه می‌پوئی
ای که سرمایه‌ات فقط عشق است و رضا بر رضایت اوئی

در کدامین شب و تجلیگاه

بوده‌ای با پیمبران همراه

هست لغزنده پلهٔ تردید آه ، دستم بگیر ای خورشید
تا مدار فنا عروجم ده برسانم به جوهر جاوید
کوهکن ، سینهٔ مرا بشکاف که در آن گشته لاله‌ای تبعید
می‌شود داغ را شکوفا کرد و گلابش به گونه‌ها پاشید
ای که درس کسوف کامل را می‌شود از غیاب تو فهمید

در کدامین شب و تجلیگاه
بوده‌ای با پیمبران همراه

می‌شود خال آل بودا را	دید و بخشید صد بخارا را
می‌توان با پیاله اغراق	در دل قطره ریخت دریا را
می‌شود کودکانه خنثی کرد	مشکلات عظیم فردا را
می‌شود در خیال خود حل کرد	مشکلات محال دنیا را
ای معلم که طیف ایثارت	در نور دیده ذهن رؤیا را

در کدامین شب و تجلیگاه
بوده‌ای با پیمبران همراه

ربع جمعیت جهان

رادیو باز می‌کنی ، اخبار	باز از جنگ و وحشت و کشتار
وضع دنیا خراب و بحرانی است	وضع اسلامیان ولی غمبار
گوئیا هرچه فقر و بدبختی است	گشته ما را نصیب در اعصار
حق ما نیست اینهمه تحقیر	جهل ما نیست قابل انکار
نیست وحدت میان دولتها	زین سبب گشته‌اند بی مقدار
ربع جمعیت جهان هستیم	یک نفر مسلم است از هر چار
اختلافی میان امت نیست	اختلافات خفته در دربار
از امیران بی‌کفایت، گشت	ارض اسلامیان به فتنه دچار
دوزخ است اینکه ما در آن هستیم	دوزخ فتنه‌های استکبار
سرور روزگار می‌گشتیم	گر که بودیم همدل و همیار
دشمن از ما گرفت وحدتمان	داد بر ما تفرق بسیار
فرقه‌ها ساخت هر زمان، از ما	منحرف کرد وحدت افکار
تا فروشد به ما سلاح جدید	تا شود جنگ و فتنه‌ها تکرار
ما چنان موش آزمایشگاه	آزمایش شدیم با بمبار
هر نمازی چو درس وحدت ماست	تا بگردیم متحد، هر بار
سهم ما از نماز وحدت چیست	جز هدر دادن نماز و شعار
با چنان ثروتی که حضرت حق	کرده بر مسلمین دهر ، نثار
گر که یکبار، ما، فقط یکبار	می‌شدیم از پیام حق، سرشار

مسلمین می‌شدند فخر جهان
خواهش مصطفی ز امت چیست؟
هست توحید منشأ وحدت
هست وحدت مهم‌ترین سوژه
گر بخوابد میان ما فتنه
کار دشمن ولی بود فتنه
دمبدم بذر فتنه می‌کارد
هست تکلیف ما مسلمانان
باید از خود گذشت مثل علی

تا ابد در صدارت و اصدار
وحدتی عاشقانه و پر بار
روح دین وحدت است در هر کار
در هنر ، در سلوک ، در اشعار
می‌شود بخت خفته‌مان بیدار
تا که بر ما شود همیشه سوار
بین ما ، گرگ پیر استعمار
وحدت و مهرورزی و ایثار
تا نگردد سقیفه‌ها تکرار

سوگاتی از کهکشان

کودکم بر آب و صابون می‌دمید
کهکشانی از حباب رنگ رنگ
حلقه‌ها یک یک شکوفا می‌شدند
با نشاط و لذت و شور و شغف
با همان سرعت که او می‌آفرید
در مسیر بازی آب و هوا
بینهایت کهکشان مثل حباب
اینهمه سیاره‌ی زیبا و ناز
با دمی آیند یک یک در وجود
عمر آنها گرچه باشد بی‌حساب
سنجش ما ، در زمان پندار ماست
سال و ماه و هفته و لیل و نهار
روز و شب از نور می‌آید پدید
گرچه باشد شمس ، معیار زمان
در قیاس کل هستی ، شمس ما
گر که خواهی فاش، عمر کهکشان
عمر ما نسبت به هستی، هیچ نیست
هیچ ، یعنی کل اسرار وجود

صد حباب از هر دمش می‌شد پدید
در فضا ، رقصنده می‌شد بی‌درنگ
در مداری منحنی ، وا می‌شدند
کودکم پیوسته کف می‌زد به کف
می‌شدند آن کهکشانها ناپدید
ذهن من پاشیده می‌شد در فضا
ریشه دارند از ازل در عرش آب
خلق می‌گردند و می‌میرند باز
در دمی دیگر فنا گردند زود
بیش و کم باشد چو عمر یک حباب
زین سبب اندیشه ما ، در خطاست
ظرف عمر ماست ، نی پروردگار
سال ما ، در وهم می‌گردد جدید
هست او خود نقطه‌ای در کهکشان
کرم شب تابي است در عمق فضا
در کف صابون بدم چون کودکان
پس هدف از خلقت این هیچ چیست؟
هیچ گشتن ، هست معنای سجود

گر ، به راز هیچ بودن پی بریم
 معنی الله اکبر ، در عمل
 بی زمانی، حاصل این وحدت است
 گر شوی در «بی زمانی» غوطه ور
 همسفر در عرش با پیغمبریم
 هست لذت بردن از راز ازل
 این رهائی ، منشأ هر لذت است
 می شوی از راز هستی با خبر

قم - ۸۵ / ۱۱ / ۲۴

اسباب ظهور

التجا به حضرت صاحب الامر (عج) در رثای حضرت زینب کبری سلام الله علیها

السلام ای مهدی صاحب زمان
 ای ستون خیمه سبز حیات
 در تمام هستی ما حاضری
 از شما هر کهکشان در حرکت است
 گر نمی پاشد ز هم ارض و سما
 گرچه در ظاهر به شیعه رهبری
 انقلاب ما ولی با فجر نور
 نهضت ما از پیام زینب است
 چون شهیدان، جمله در تاب و تبیم
 داغ زینب در زمان تقسیم شد
 از غم ام المصائب روز و شب
 آه مولائی که هر صبح و مسأ
 بهر ما هم لطف و استغفار کن
 تا تو را در راه حق یاری کنیم
 ای وصی و وارث پیغمبران
 کز تو روزی می رسد بر ممکنات
 بر همه اوضاع دنیا ناظری
 از شما اهدا به هستی برکت است
 باشد از فیض تو و اذن خدا
 کل مخلوق جهان را سروری
 می کند آماده اسباب ظهور
 هر شهید ما غلام زینب است
 ما همه عباسهای زینبیم
 ذره ای از آن به ما تقدیم شد
 روح ما می سوزد از داغ و تعب
 اشک می باری ز داغ کربلا
 جان ما را لایق دیدار کن
 چون شهیدانت فداکاری کنیم

حسرت خونین

در مدح و رثای شاهچراغ، حضرت احمد بن موسی بن جعفر علیهم السلام

ای علمدار شاه خراسان
 ای ارشد قوم ابوالفضل
 ای امیر اعظم
 ای کریم و حکیم و دلاور
 مولا، رضا جان
 موسای کاظم
 بیت موسی بن جعفر
 ملجأ

وامدارِ تو دین تا قیامت	حامی و جان نثار امامت
ای فدائی راهِ برادر	ای ابوالفضل صد پاره پیکر
لیک ، محروم، از فیض دیدار	گشتی آخر تو مثل علمدار
گرچه شد قامت او شکسته	گرچه شد چشم عباس بسته
با تماشای چشم برادر	لیک لبخند خونین زد آخر
منتظر بودی و غرق حسرت	لیک تو در زمان شهادت
جان سپردن به پای رضایت	حسرت دیدن مقتدایت
غصه هایت ولی بیکران بود	پیکرت چاک چاک از سنان بود
گاه در یاد معصومه، خواهر	گاه بودی به فکر برادر
گاه با زینب و اسارت	لحظه ای با حسین و شهادت
آخرین اشکهای نهان شد	عاقبت حسرت جاودان شد
جان عشاق مولا فدایت	ای شهید غریب ولایت
کن شفاعت ز ما ، در دو دنیا	آه ، آه ، ای ولینعمت ما

علمدار وفادار خمینی

تقدیم به روح پر فتوح علامه مجاهد، شهید آیت الله عبدالرحیم ربانی شیرازی، رحمة الله علیه که ذکر صفاتش ذکر خصائل و فضائل تمام شهدای روحانی و مبارزین انقلاب است و این شعر بهانه ای است برای تجلیل خاضعانه از تمام آن اسوه های شرافت و الگوهای مجاهدت

مردی که شجاعت صفت مختصرش بود
روشنگری و عشق و بصیرت هنرش بود
در حق طلبی، شیر خدا راهبرش بود

آن عالم فرزانه و فریادگر دین
شد وقف، وجودش، به شکوفائی آئین

آن مرد مجاهد که دلش بحر بلا بود
نامش ز ازل زینت لوح شهدا بود
پیوسته، دلش آینه روح خدا بود

در قحطی لبیک به ایثار حسینی
او بود علمدار وفادار خمینی

در سادگی و فقر و رضا، بود علی وار
در خطبه و در حق طلبی، پیرو کَرّار
خلق و فقرا را چو علی بود مددکار

این آینه پاک که از فضل غنی بود
در زهد و ولا ، صاعقه خودشکنی بود

هرچند که بود آن یل بیدار و خردمند
زنجیری و تبعیدی و آواره و در بند
چون زلزله در کاخ ستم لزره در افکند

ربانی شیرازی و آن عشق و رشادت
باشد به ابد ثبت به دیوان شهادت

این اسوه ایثار که آوازه نامش
رفته است فراسوی زمان، مثل پیامش
درمانگر هر جامعه : عرفان و قیامش

هرگز نشود پرتو او محو ز دوران
تاریخ کند تا به ابد یاد شهیدان

شهید دستغیب

تقدیم به روح مطهر شهید محراب، آیت الله سید عبدالحسین دستغیب

شد چو پرپر به دست خوارج
ملجأ خلق و باب الحوائج
یافت از فیض مولا نتایج
داده او را علوم مناهج
شد ز هر ظلمت و فتنه خارج
تا دهندت برات حوائج

دستغیب، آن گل ذی المعارج
مثل جدش، به اذن خدا ، شد
چون به دل داشت شور شهادت
نور قرآن و نهج البلاغه
هر دلی گشت مجذوب نورش
از شهیدان طلب کن شفاعت

دوبیتی ها

زدی بر چهره این شهر، آبی
تو شولای بلند آفتابی

قلم در دست سرداران ندیدیم
که خیری از قلمداران ندیدیم

دلم بر زانوی گلها نهادم
دلم را نزد گلها جا نهادم

کلید سینه بر مهتاب داده ست
دوباره دسته گل بر آب داده ست

ترا ای مه نگهبانست چشم
گل مهتابگردانست چشم

دلم چون قایقی تنها نشسته
نه رؤیاهای این قایق شکسته

و با دریا شدن ، او سرفراز است
که بر سجاده شن در نماز است

نداری جز جنون غیبی دل من
شناور در یم غیبی دل من

که روح پاک او در سینه داری
اگر آن را به صاحب ، واگذاری

به شهر خفته باریدی ، سحابی
به روی شانه‌های شهر ظلمت

علم جز در کف یاران ندیدیم
علمداران قلم گیرید بر کف

درون بزم گلها پا نهادم
نگوئیدم چرا زارست و بیدل

دلم بر عقل قرص خواب داده ست
ترا آورده در دریای چشم

همه شب آسمانبانست چشم
چنان می آیدت همره که گوئی

به روی موجها حیران و خسته
نه یلدا ساحلی دارد نه دریا

اگرچه قطره ، اقیانوس ساز است
ولی من می ستایم قطره‌ای را

چرا در شک و در ریبی دل من
جنونت زورق کشف و شهود است

تو اسم اعظم پروردگاری
خدا روح خودش را می‌کند پاک

غمی در قلب شب ، کابوس می‌ریخت
به سیر حجله خورشید رفتم

ز هجران ، دیده ، اقیانوس می‌ریخت
ز چشمم تا سحر فانوس می‌ریخت

نگاهش مثل امریکا ، محارب
فلسطین دلم را چاره ای نیست

غمش ، مانند اسرائیل ، غاصب
بغیر از گفتگو با این اجانب

دلم در معبر غم میخزد ، آه
ز سیم خاردار کوی دلبر

و هر خاری دلم را میگذرد ، آه
نسیم خاردار می وزد ، آه

فرهمند و غرور انگیزی ای عشق
به پنبه می‌بری حلقوم حلاج

فرحناک و سرور انگیزی ای عشق
چه شیرین کار و شورانگیزی ای عشق

چرا باید سیاووش تو باشم
ندارم امن و آزادی جز آن دم

و پیوسته کفن پوش تو باشم
که در زندان آغوش تو باشم

نه هستم مسخ دین مومیائی
بیا تا ساده گویم ، مثل سلمان

نه مُرتدّم ، نه مالیخولیائی
مسلمانم ولیکن آریائی

بنی آدم ، چرا در فتنه غرقی؟
نکن دین را برای حمله ، ابزار

چرا حیران میان غرب و شرقی؟
نباشد بین ادیان هیچ فرقی

دلی از سنگ در کف داشتم، کاش
هزاران بار این دل را شکستند

و فریادی چنان دف داشتم ، کاش
دلی یکبار مصرف داشتم ، کاش

اگر که عقل مجموع خلاق
نمی‌فهمد به غیر از این حقیقت

یکی گردد پی ادراک خالق
که ناممکن بود کشف حقایق

زمین بین هزاران کهکشان
کسی که عاجز از کشف زمین است

بود چون ارزنی در آسمان
ندارد ره به ملک بیکرانت

ز فکر و عقل و وهم ما تو دوری
درون سینۀ ما در ظهوری

ز پنهانی ، عیان مانند جانی
چه دور از وهم و فهم بندگانی

نمی‌گنجی تو در وهم خلائق
به غیر از اینکه گردد بر تو عاشق

خدای وهم خود را می‌پرستند
بت و بتخانه خود را شکستند

رصد کردم فضا را در سیاهی
که بینی برترین صنع الهی

و در آخر بمیرد گر بود نوح
ولی وصل است بر حق عمر هر روح

زمان هم مثل ما جز بنده‌ای نیست
در عالم زنده پاینده‌ای نیست

عیان ، جسم است و روح آن عیان نیست
ولی عارف به ذات بی نشان نیست

و از جنگ و جنایتها خراب است
به عقبا هم گرفتار عذاب است

ندارد غیر دوزخ ، سرنوشتی
کسی که هست دنیایش بهشتی

بشر هرگز به عزت بر نگردد
بنی‌آدم به جنت برنگردد

ز ادیان گشته سوء استفاده
بنائی را که حق ، بنیان نهاده

خداوندا هزاران سال نوری
ولی در عین دوری و بزرگی

ز پیدائی، نهان از دیدگانی
چه نزدیکی به دل‌های شکسته

خدایا چون توئی بر خلق ، خالق
ندارد چاره ذهن معرفت‌جو

تمام اهل عالم بت‌پرستند
خوشا آنانکه با الله اکبر

شبی با چشم دل در بارگاهی
ندا آمد خودت را هم رصد کن

شود عمر بشر یک روز مفتوح
بود چون چشمکی عمر خلائق

خدا را ماضی و آینده‌ای نیست
زمان هم شامل مرگ است و جز حق

جهان پیدا و پیدا جان آن نیست
بشر هرچند واقف بر نشانه‌هاست

جهان یک دوزخ پر التهاب است
کسی که نیست در دنیا بهشتی

کسی که نیست دنیایش ، بهشتی
ولی در آخرت اهل بهشت است

اگر از راه ذلت بر نگردد
نیابد تا کلید صلح و وحدت

اگرچه در زمانها ، با اراده
ولیکن تا قیامت بی گزند است

و تاریخ بشر ، غرق سیاهی است
حکومت ، حق ادیان الهی است

بشر ، محتاج تشریک مساعی است
که در راه خدا و خلق ، ساعی است

همه محتاج قانون و مدیرند
حکومتها به شیطانها اسپرند

بشر ، شد برده حکام فاسق
نباشد بهتر از قانون خالق

عبث باشد نظام سبز خلقت
رها سازد جهان را بی خلافت

در عالم جانشین کردگار است
که روح هدیه‌ی پروردگار است

تو هستی برترین نوع پدیده
تو را بهر خلافت برگزیده

طریق و بستر خدمتگزاری است
همانجا نفخه فرودس جاری است

خالیق را به وحدت رهنمون کن
همه بتهای عالم سرنگون کن

ندارد ارزشی آب و گل ما
تمام هستی ناقابل ما

شود تکمیل در باغ عبادت
خوشا جانی که دارد این سعادت

به دنیا ، بت شکستن ، پیشه داریم
که در باغ شهادت ، ریشه داریم

جهان ، از حاکمیت در تباهی است
در این عالم که صنع حق تعالی است

حکومت یک نیاز اجتماعی است
کسی باید شود حاکم به مردم

جوامع از حکومت ناگزیرند
چو قانون الهی گشته مهجور

به مصداق خلائق هرچه لایق
برای خدمت و صلح و سعادت

بدون دین ، بدون حاکمیت
محال است آن حکیم عالم آرا

بشر چون آیتی با اختیار است
تو مسئولی و پاسخگو به یزدان

میان بی نهایت آفریده
برای این شدی اشرف ، که خالق

حکومت جلوه پروردگاری است
به هر جا صالحان خدمتگذارند

دلا مثل شهیدان ، بذل خون کن
شکستی چون بت خود را ، پس از آن

فدای حق نگردد گر دل ما
فدای میهن پاک شهیدان

طریق حق پرستی ، با شهادت
شهادت را بها ، غیر از خدا نیست

چو ما ، توحید ، در اندیشه داریم
نمی‌ترسیم از دریای آتش

بود مَشْمُولِ قَانُونِ اراده
که دنیا را کنی دارالعباده

شهان را سلطه ، با ابزار دین است
به حکم دین ، فقط با صالحین است

و هر حاکم ، خدا را جانشین نیست
که هر شاهی امیرالمؤمنین نیست

و صالح ، منجی مستضعفین است
که سلطانش ، خدا را جانشین است

طریق مُصْحَف و عترت طلب کن
فقط صلح و فقط خدمت طلب کن

چه بهتر در ره جانان سپاری
ز ترس شاه و میر و خان سپاری

که می‌سازند از شاهان خود ، بت
ندارد دین و بیدینی ، تفاوت

به هم زن گردش چرخ و فلک را
به پا کن طرح صلح مشترک را

به نام دین بسی کشتارها شد
ولی صدپاره از دیندارها شد

دخالت در حکومت ، حکم دین است
که این دستور قرآن مبین است

ستیغ اعتقاد و بی هراسی است
که دینش وحدت و دشمن‌شناسی است

همیشه ، چون شهیدان خدائی است
و در دین و سیاست ، مرتضائی است

حکومت بر جهان تا خانواده
اراده داده بر تو ایزد پاک

چو دین با فطرت مردم عجین است
جهان تا دهکده ، حق حکومت

حکومت ، سایه حق در زمین نیست
نشو بازیچه دین سلاطین

حکومت ، ارث جمع صالحین است
برای این حکومت ، بذل خون کن

ز مذهب ، عزت و وحدت طلب کن
چه دیندار و چه بیدین ، از حکومت

تو که یک بار باید جان سپاری
بجز این ، بایدت هر لحظه ، جان را

دریغ از مسلمین بی تفاوت
اگر که بت پرستی حکم دین است

رها کن رسم توجیه و کلک را
نباشد ، مرز ، بین فطرت خلق

چو آئین ، برده دربارها شد
نشد دین خدا مغلوب دشمن

دیانت با سیاست چون عجین است
عوض کن سرنوشت خویش و مردم

مُدرسِ اسوه دین سیاسی است
از او آموز احکام سیاست

کسی که راه و رسمش ، کربلائی است
بود او خصم ظالم ، یار مظلوم

بود تصویری از عرفان «نَوَاب»
گدازان گشت و شد خشمش چو گرداب

ولی دشمن بود یک واقعیت
نباشی لایق کشف حقیقت

در این عالم برای چیست انسان
بود حیوان ناطق ؛ نیست انسان

حیات تو ، عقیده با جهاد است
به هر جا ظلم و تبعیض و فساد است

تو مسئولی به هر خیر و خیانت
که گردد مجری حق و عدالت

و کثرت باز می‌گردد به وحدت
که باشد ره شناسی بین امت

پس از آنها ، امامان رهنمایند
و با موعود هستی هم‌نویسند

به غیر از جلوه حق ، نیست انسان
که باشد با خدا هم‌زیست انسان

بجز این ، هر بیانی هست واهی
که او نور است و این دنیا ، سیاهی

که این دعوی بود از جهل مطلق
به نزد منتقم ، گوید: اناالحق

که در آن ، خون حق تا حشر پیداست
و عدل منتقم پیوسته برپاست

تجلیگاه ایثار و اراده‌ست
به گرمی در دل خود جای داده‌ست

هزار آتشفشان سرخ و بی تاب
کسی که در سکوت سرد ظلمت

حقیقت خفته در روح شریعت
اگر که واقعیت را نبینی

حقیقت یعنی اینکه کیست انسان
کسی که غافل از روح خدا شد

حقیقت ، روح دین و اعتقاد است
حقیقت یعنی اینکه جانفدا شو

حقیقت یعنی اینکه تا قیامت
خلیفه بودن انسان به این است

ز وحدت شد پدید انوار کثرت
در این هجرت ، عدالت می‌کند حکم

رسولان ره‌شناسان بقایند
بود دربار آنها عالم غیب

بجز حق ، در حقیقت چیست انسان
ز روح خود خدا در ما دمیده

حقیقت نیست جز ذات الهی
اصالت نیست در هیچ آفریده

نمی‌گوید اناالحق غیر احمق
ولی هر قطره خون شهیدان

حقیقت خون مظلومان دنیاست
حقیقت اینکه خون بی منتقم نیست

وطن ، ناموس و عشق و خانواده‌ست
وطن ، هر قوم و مذهب را چو مادر

در آن ، جاری قوانین خدا نیست
ولای آن ز دینداری جدا نیست

اسیر جنگهای گرم و سردند
چرا اصحاب با هم در نبردند

که غیر از خون و دودش نیست رنگی
به نام دین ، نمی‌شد کاش جنگی

که هرگز باب عدلش نیست بسته
که او حق است و جای حق نشسته

بود هستی شناسی کار فطرت
نموده نصب نرم افزار فطرت

همیشه سرنوشتت بی بهشت است
که فکرت جبرئیل سرنوشت است

اراده چیست؟ یک تصمیم ساده
که هستی با خدا ، هم‌خانواده

امانتدار یک پروردگارانند
رسولان مشکلی با هم ندارند

زدند آتش به اردوگاه ایمان
و شد از دین ، فراری ، نسل انسان

پیا شد قرنها جنگ صلیبی
که دین افتاد در کنج غریبی

دهد پایان به جنگ و جهل امت
پیا شد جنگ هفتاد و دو ملت

همه آئینه‌دار یک کلامند
و ادیان جلوه‌های این پیامند

اگر دنیا نباشد دین به پا نیست
وطن چون بستر آئین و دین است

ملل ، میراثدار رنج و دردند
خدای کل ادیان گر یکی هست

بود تاریخ مثل کوه ننگی
حکومتها چو دائم در نبردند

نشو از ذکر حق ، مأیوس و خسته
همین جا می‌دهد پاداش هر کار

حقیقت خفته در گلزار فطرت
خدا در قلب سخت افزار عالم

اگر دنیا برایت نحس و زشت است
به اشکی فکر خود را شستشو کن

و انسان ، نیست چیزی جز اراده
به تصمیمی جهانت را عوض کن

رسولان خدا از یک تبارند
نبرد بین ادیان مشکل ماست

پس از پیغمبران ، ارباب ادیان
هدر شد خون میلیونها مؤحد

چو دین شد آلت مردم فریبی
بنام دین چنان کشتند هم را

و دین آمد که با صلح و سعادت
ولی با نام دین در طول تاریخ

رسولان خدا بر یک مرامند
پیام وحی ، عشق است و سعادت

و رایج گشته، کار فتنه جوئی
به چشم برزخی یا غیبگوئی

طمع ، آتش زدن بر دیگران است
که از این هر دو دوزخ در امان است

چنین می‌گفت با من رادمردی:
بترس از آنکه بر او لطف کردی

حیات بی عبادت ، زندگی نیست
بغیر از مایهٔ شرمندگی نیست

که خود شرمنده و در التماسم
نماز و طاعت و حمد و سپاسم

اجابت حاجت رؤیائی‌ام کن
خدایا غرق در زیبائی‌ام کن

که بوده دین و آئین الستم
که از خمخانهٔ عشق تو مستم

عبادت سفره‌ی زیبای ناز است
ضرر بر خود نزن تا سفره باز است

گذر کردیم و دوزخ بود خاموش
و دوزخ شعله ور شد گوش تا گوش

در آن ذات مقدس فکر شر نیست
که جز تو آتش‌افروز دگر نیست

سلاح انبیا و مؤمنین است
مددخواهی ز رب‌العالمین است

ستایش کردن پروردگار است
که دائم ارتباطش برقرار است

ز بس رایج شده درنده خوئی
نیازی نیست در کشف حقیقت

حسد در سینه چون آتشفشان است
خوشا جنگل ، خوشا قانون جنگل

درون سنگری در شام سردی
نترس از آنکه با او در نبردی

عبادت ، غیر عشق و بندگی نیست
ولی نسبت به لطفش ، حمد مخلوق

خدایا از گناهان در هراسم
ولیکن ، با گناهانم ببخشای

خدایا رحم بر شیدائی‌ام کن
شدم عریان ز دنیا مثل طاهر

تو زیبائی و من زیبا پرستم
نکن از بزم خود محرومم امشب

خدا از سجده‌ی ما بی نیاز است
تناول کن ز ناز و نعمت حق

ز دوزخ با مراد خود شبِ دوش
خطائی در دل من زد جرقه

خداوند جهان بیدادگر نیست
تو خود را دل آتش نینداز

دعا دستور قرآن مبین است
به هر حالت ، دعای عاشقانه

دعا اظهار عشق خود به یار است
کسی باشد ز فضلش کامران‌تر

دعا ، تو اب گشتن چون نصح است
خدایش ضامن فتح الفتوح است

گذشت و مغفرت می‌خواهم از تو
و خیر آخرت می‌خواهم از تو

جهنم حاصل افکار زشت است
که افکارت کلید سرنوشت است

که دنیا مزرع سرسبز عقیاست
بدون بهره از فردوس فرداست

نکن بر حضرت او عرض حاجت
اگر که مطمئنی بر اجابت

ز خود نوری به این گمراه دادی
به جمع دوستان راه دادی

که هستی خالق و پروردگارم
ولی من همنشینی چون تو دارم

به جز تو از همه دل کنده‌ام من
که بر باب تو بار افکنده‌ام من

به درگاه تو افتادم به لکنت
ولیکن من چه سازم با خجالت

به سوی فضل بی حد و حسابت
پناه آورده‌ام من بر کتابت

طمع در لطف تو کردم دگر بار
ولی از فضل تو هستم طلبکار

و از انعام او چون پادشاهم
که از او نعمتی دیگر نخواهم

دعا مانند استحمام روح است
دلی که پاک شد با آب توبه

خدایا معذرت می‌خواهم از تو
خداوندا تمام خیر دنیا

بهای جان انسانها بهشت است
ز دوزخ سوی جنت شو فراری

بهشت آخرت از راه دنیاست
کسی که نیست در دنیا ، بهشتی

نداری گر تو ایمان بر شفاعت
دعایت مطمئناً مستجاب است

شبستان دلم را ماه دادی
خدایا از تو ممنونم که من را

پر از شور و نشاط و افتخارم
تو مثل خود نداری همنشینی

اگرچه بنده‌ای شرمندهم من
نکن محتاج غیر از خود دلم را

زبانم لال شد از فرط ذلت
یقین دارم که عفوم می‌نمائی

خدایا می‌گریزم از عذابت
پناه ده که با شرم و خجالت

خداوندا ز بس هستی تو غفار
اگرچه من بدهکارم به عدلت

اگرچه در سرایش داده راهم
ولی در محضرش شرط ادب نیست

خداوندا نپرس از من چه داری
به دوزخ می‌روم با شرمساری

به لطف در دو دنیا رستگارم
که من پروردگاری چون تو دارم

مرا خالص کن و پالایشم ده
خدایا کوثر آرامشم ده

دو دنیا هست چون بحرین رحمت
عطا فرما به ما کفیلین رحمت

و طاعت‌های کم را می‌پذیری
مبدل کن به طاعات کثیری

قلوب دشمنان می‌شود شاد
اگر سازی مرا از آتش آزاد

هلاهل می‌چشاند ، نفس ، ما را
در آتش می‌نشانند ، نفس ، ما را

نمودی امر بر اکرام سائل
و خواهیم از تو نعمت‌های کامل

تو حتی می‌دهی بر دشمنان
درون سینه ، مهر دوستان

به مولای خودش کرده جسارت
ندارم حاصلی غیر از خسارت

که خوشتر از نوای چنگ و دفهاست
گل سرخ محمد این طرفهاست

به مخلوقات خود ، هنگام خلقت
نمی‌بینم بجز دریای رحمت

به غیر از حسرت و امیدواری
اگر خواهی بپرسی ، بی تکلم

من از خوشبخت‌های روزگارم
نباشد دولتی بالاتر از این

خدایا عشق بی‌آلایشم ده
ز روح و رحمت خود در دو دنیا

چو هر کار تو باشد عین رحمت
ولی از دولت قرآن و عترت

تو که دارای احکام یسیری
عبادت‌های بی‌مقدار ما را

اگر سوزانی‌ام در آتش «داد»
ولی قلب رسالت شاد گردد

به پستی می‌کشاند نفس ، ما را
اگر یک لحظه ما را واگذاری

خداوندا خودت در وحی نازل
کنون ما سائل فضل تو هستیم

خداوندا عطایای نهنات
فزون کن کیل ما را چونکه داریم

منم عبدی که در حال اسارت
نبخشی گر مرا ، در هر دو دنیا

سکوتی سبز لای این علفهاست
دل من تا سحر ، صلوات بفرست

تو دادی بینهایت ناز و نعمت
چو ماهی هرچه می‌گردم در آفاق

دعا یعنی کمال استفاده	ز قانون شفاعت ، با اراده
طلب کن بهترین تقدیرها را	که حق این قابلیت بر تو داده
دعا یعنی سپاسی صاف و ساده	ز حق ، بر هرچه داده یا نداده
نباشد نعمتی از جان گراتر	که آن را رایگان ، حق بر تو داده
دعا ، اقرار بر هر اشتباه است	دعا ، اصرار بر ترک گناه است
مجال خود فریبی نیست اینجا	که وجدان قاضی این دادگاه است
دعا ترسیم یک دنیای عالی است	سعادت‌جوئی و فرخنده حالی است
عجین است آن دعا با استجاب	که با خودسازی و کسب تعالی است
دعا ، یک راه درمان غریزی است	دعا اصلاح خویش و خودستیزی است
برای یک حیات پر سعادت	دعا ، حق‌جوئی و برنامه ریزی است
اگر دنبال بادآورده‌ای تو	هوای نفس خود را برده‌ای تو
نمی‌یابی تو چیزی از دعایت	که سوراخ دعا گم کرده‌ای تو
دعا، با حضرت حق ، عشق‌بازی است	تقاضای کمال و سرفرازی است
طلب کن «بی نیازی» را از آن یار	که آرامش فقط در بی نیازی است
اگر دائم خرافات و فسانه	به عاشورا بیفزاید زمانه
حسین ابن علی مانند خورشید	در عالم می‌درخشد جاودانه

رباعی ها

در پیکر بحر مرده ، جان می‌بیزد
آخر ، شب ظلم را به هم می‌ریزد

القا به قلوب ما ، خصومت کردند
اغیار ، به مسلمین حکومت کردند

در امت اسلام ، بدل گشته به کین
چون دشمن اسلام ، زده ضربه به دین

کی اینهمه فقر و فتنه و وحشت بود
کابینهٔ مسلمین ، ابرقدرت بود

پیوسته پی شکستن قدرت ماست
دشمن پی حذف وحدت از امت ماست

بی‌نقص و خلل ، حول «ولا» می‌چرخد
هستی به مدار اولیا می‌چرخد

جز نظم الهی به جهان حاکم نیست
جز دولت غیب در جهان قائم نیست

در باغ وجود ، کمتر از یک سبب است
صُنْعش به مثال خلق یک آمیب است

این موج که می‌افتد و بر می‌خیزد
بیداری مسلمین چو امواج عظیم

با تفرقه ، رخنه بین امت کردند
با جنگ و فروش اسلحه بر طرفین

وحدت که بُود پیام اسلام مبین
هرکس که زند ضربه به وحدت، بی شک

در وادی مسلمین ، اگر وحدت بود
گر تفرقه را بدل به وحدت می‌کرد

دشمن که همیشه در پی غارت ماست
چون قدرت مسلمین بُود در وحدت

در چنبر عشق ، ماسوی می‌چرخد
شاهان به خیال خود امیرند ولی

منظومهٔ انتظام ، بی ناظم نیست
لا حول و لا قوهٔ الا بالله

گردونهٔ کهکشان که خوش‌ترکیب است
این پیکرهٔ عظیم تک سلولی

جز با شهدا و صالحان یار نشو
بیهوده به این و آن ، هوادار نشو

پاداش ستمکشان احمق این است
قانون بقا ، بطور مطلق ، این است

یادت نرود : خلیفه‌اللهی تو
از خود بطلب هرآنچه می‌خواهی تو

تو آینهٔ چهار فصلی ایدل
تو حلقهٔ مفقودهٔ وصلی ایدل

ترمیم نما سپس همه رابطه‌ها
زحمت نده بر ملائک و واسطه‌ها

از حيله بپرهیز که ننگ بشر است
از یک سده روبه صفتی نیک‌تر است

بخشندهٔ ناسپاسی ماضی باش
من راضی‌ام از تو ، تو ز من راضی باش

هم قسمت ما ، عیش گوارا فرما
یارب به اسیر خود مدارا فرما

این تفرقه‌ها حرام کی خواهد شد؟
آدینه‌ی انتقام کی خواهد شد؟

آینده‌ی خود به دست دشمن دادیم
زینروست که ما همیشه دشمن شادیم

آن مایهٔ فخر و آبرو می‌آید
یک روز به پایان جهان هم باشد

خوش‌باش که عرش در پی بهجت توست
بی روح ، تو بهره‌ای نداری ز وجود

در مملکت وجود خود ، شاهی تو
در هستی خود ، اراده را باور کن

در بین وسیله‌ها ، تو اصلی ایدل
در چنگ زدن به حلقهٔ واسطه‌ها

اول ، بشناس در دعا ضابطه‌ها
تا وصل نگشته قلب تو بر مبدأ

اندیشه قوی دار ، که رمز ظفر است
یک سال چو شیر زندگانی کردن

یا رب به رئوفیات ، مرا قاضی باش
در دهر کسی به سهم خود راضی نیست

یا رب دل ما به عشق ، دارا فرما
گفتی به اسیر خود مدارا بکنید

جهل من و تو تمام کی خواهد شد؟
با وحدت مسلمین علیه دشمن

از بس ز درون به جان هم افتادیم
این قصه‌ی تلخ امت اسلام است

شایسته‌ی بدترین عذاب و المند
در هر دو سرا نزد خدا محترمند

دوری ز تو جانگدازتر خواهد شد
راه من و تو درازتر خواهد شد

در نقطه‌ی اشتراک ، منحل بشویم
یک عمر در آن لحظه ، معطل بشویم

دایم به فروش اسلحه محتاج است
با صلح ، عدو ز مُلک ما اخراج است

بازیچه شدیم در کفِ خصم فضول
باید که کنیم تکیه بر حفظ اصول

در تفرقه افکنی ، عدو بی شرم است
بازار فروش بمب و موشک گرم است

با تفرقه بین ما ، به پول اندوزی است
صلح من و تو مهم‌ترین پیروزی است

تضمین‌گر اقتدار آینده‌ی ماست
آقائی این جهان براننده‌ی ماست

اما نه برای بمب و جنگ آوردیم
در چنگ ، برای روز تنگ آوردیم

با زور به هر جای جهان می‌تازد
در ورطه خون ، هستی خود می‌بازد

تا شیعه و سنی پی تکفیر همد
گر این دو برادر به تفاهم برسند

این زاویه باز و بازتر خواهد شد
با هر قدمی که در زمان برداریم

باز آی که در ثانیه‌ای حل بشویم
یک لحظه ز عمر را به غارت ببریم

دشمن که همیشه در پی تاراج است
بی جنگ ، فروش اسلحه تعطیل است

با اینهمه اشتراک در دین رسول
داریم اگرچه اختلافاتی چند

شالوده‌ی جنگ سخت ، جنگ نرم است
تا ما پی تکفیر هم و تفرقه‌ایم

دشمن که همیشه فکر جنگ‌افروزی است
از دشمن دین بمب خریدن تا کی؟

وحدت که پیام دین پاینده‌ی ماست
با اینهمه علم و ثروت و ملک و نفوس

ما قدرت هسته‌ای به چنگ آوردیم
این علم که حق ماست با لطف خدا

دشمن به سلاح اتمی می‌تازد
گر خصم ، طمع کند به ایران عزیز

یک چشمه‌ی کوچک از توانائی ماست
آینده پر از علم ثریائی ماست

دلاده‌ی اهل بیت و قرآن هستیم
ما نیز ز اهل بیت سلمان هستیم

در گسترش صلح ، سیادت داریم
چون در دل خود شور شهادت داریم

قلب بشر از جنگ و ترور پر خون است
در کل جهان ، دسیسه‌ی صهیون است

در چهره‌ی هر گلی حضورش پیداست
از پشت هزار ابر ، نورش پیداست

دوران بدون کینه و زهر کجاست
ما گمشده‌ایم ، آرمانشهر کجاست

این علم که جلوه‌ای ز دانائی ماست
با لطف خدا و پیش بینی رسول (ص)

ما مردم ایران که مسلمان هستیم
گردید ز اهل بیت ، سلمان ، ز ولا

هرچند به جنگ و جبهه عادت داریم
در صلح و نبرد ، تا ابد پیروزیم

دنیا ز جنایت و ستم مشحون است
هر فتنه و اختلاف و تاراج و فساد

آن یار که آثار ظهورش پیداست
هر چند نهان است ز چشمان بشر

آن شهر که پنهان شده در دهر کجاست
ای مجمع ساکنان مُلک و ملکوت

به جای مقدمه:

کوثر نام کوتاهترین و اسرار آمیز ترین سوره شریفه قرآن کریم است و کوثریه یعنی هر چیز مرتبط و منسوب به کوثر و آنچه از کوثر نشأت می گیرد. در این کتاب، کوثریه نام قصیده ای چهارصد بیتی است که به عنوان یک ترجمه آزاد، درباره سوره کوثر سروده شده و مورد استقبال فرهنگدوستان ولایتمدار قرار گرفته و نام کتاب که گزیده اشعار دیگر سراینده نیز در آن درج است از آن قصیده گرفته شده است که علاقمندان گرامی می توانند برای دریافت رایگان و صلواتی آن به سایت اینترنتی انتشارات هدهد www.hodhodiran.ir مراجعه فرمایند.

کتاب اصلی کوثریه قبلاً در سال ۱۳۹۸ با شماره شابک 978-964-2508-16-7 در ۵۸۴ صفحه وزیری توسط انتشارات هدهد منتشر شد و این کتاب که تقریباً نصف کتاب قبلی و گلچینی از آن است و بیشتر شامل اشعار فلسفی، عرفانی، اخلاقی و اجتماعی می شود با توجه به هزینه های سنگین چاپ در ۲۵۶ صفحه وزیری در پائیز ۱۴۰۰ با نام «منتخب کوثریه» تهیه و تدوین شد و امید است مورد رضایت حق تعالی و اهل بیت علیهم السلام و قبول طبع مخاطبان عزیز و فرهیخته واقع شود. انشاءالله

والسلام - محمد حسین صادقی - زرقان فارس - اول آذر ۱۴۰۰